

۱۳۸۱



بازدید شد  
۱۳۸۱

بازرسی شد  
۳۷ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: **تجربیات و عقاید آئی**

مؤلف: **زین العابدین علی بن ابراهیم**

موضوع کتاب: **...**

شماره: **۵۲۱۹۰**

شماره قفسه: **۲۰۸۸**

شماره ثبت: **۱۳۷۲۶**

شماره دفتر: **۲۰۸۸**

۲۷۵۹



مغز - فهرست شده  
۲۰۵۸

۱۳۳۱/۲

بازدید شد  
۱۳۸۱

بازدید ۱۳۴۰

بازرسی شد  
۳۷ - ۳۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: **سخنهای عظیمه ای**

مؤلف: **زین العابدین علی بن ابراهیم**

موضوع: **تألیف**

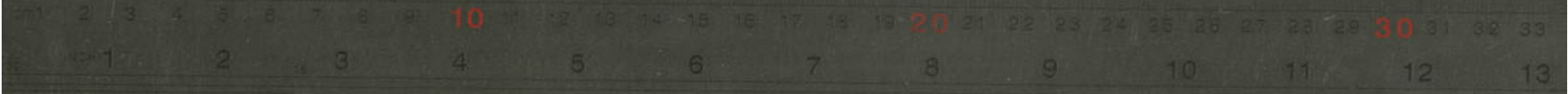
شماره: **۲۱۹۰**

۲۰۸۸

شماره دفتر: **۱۳۷۲۶**

تاریخ: **۲۰۸۸**

۲۷۵۹



مغز - فهرست شده -  
۲۰۵۸



**رَبِّ لَيْلِي** بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ **وَتَمِّم بِالْخَيْرِ**  
 شکر و سپاس پادشاهی را سزود و حمد و ثناء بقایس خالق را رسد که در خلقت  
 این دنیا و قایق کمتش با ایمان و حقایق قدرتش بدون از حد و بیان  
 بظهور آید و طبعی که نوع انبیا از اجناس مختلفه و اوصاف کیفیت متضاده  
 اراده و اساس نیت یکبار او را یکبار نیت و مجال صورت مرتین ساخته  
 و بزرگ خلقت و لهد کرمنا بی ادوم و حملنا هم فی البر و البحر و  
 در قنایهم من الطیبات و فضلنا هم علی کثیر من خلقنا  
 تقضیلاً نوافه و نادی را که دلایل الوهیتش در هر چه از موجودات همین شجره  
 تا بان ظاهر است و علامات و حدیثش در هر نور از کائنات جسمی باه در آن  
 کما قیل فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد نقب منزه و قادر را که  
 با هر کس نیکن و بدین نقوش که تا کون بر لوح فطرت و صحیفه خلقت نگاشته  
 و بسباب فرشتش همه زمین با و تا در مجال حکم داشته و تحت تیغ و صلوات

در شان

بر ذلک لغرض اعلی و مقصود کلی از انست عالم و ابراع و احوال آدم و جود او بینه  
 فرموده لولا انک لما خلقت الافلاك و صدرش بن بارگاه نبوت و رسالت  
 و در جملین مسند نبوت و عدالت و ثناء سیر و نما او سبناک و محرم را  
 نبوت بی مع الله و نفع امت عارتت و محراب ان خطاب استغاثت  
 یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلوا تسلیما و رال و اصحاب او که  
 صلوات برت طریق دین و زبده سالکان مسلك یقین بخصی ان کریم و  
 جعلنا هم ائمة یهدون بالمرهنا لما صبروا و کانوا من آیاتنا  
 یوقنون و ان من حق و خلفه مطلق از بلا **انا عبد** بر نظر اصحاب بصیرت  
 و بعد از باب سیرت و شنیده نیت و مقصد اقصی و طلب اعلی از خلق است  
 نفسان از دست خدای تعالی بجانم و فعلی زنده گشت کنز ان تحقیقا فاجبت  
 ان اعرف مخلقت الانسان عدول این مرتبت و وصول برین مرتبت  
 در وقت زمانه معین و وقتی معین نفع که خود را از ورطه ضلالت و مقام محرت بماند  
 بر ماند و باقی است و در فعلی کما نبوت الله بقیام نمونند بنا برین اصغیر علی الله  
 بقدر تقرب **ذین الدین علی بلخشی بن عبد الله** با تصور فکر و تحمل ذکر و تفرقه  
 خاطر متوجه آن شد که در علم کلام و متفعل اصول دین و ارکان ایمان که توحید و  
 عدل و نبوت و امامت و معاد است تصنیف کند اما بعد از تامل بسیار و در هر باب

مردم بقل سخن قدما بیشتر راغب انداخت تا شروع نماید از قول سبک از نثر  
 تا نثر مشهور رسیده و بر سخن او اجمال علی و زمان بگذریده درین راه بود که باقی  
 عینی الفا که مراد از کتب تجرید از تصانیف حضرت عمده المحققین و زبدة المذاهب  
 و قدوة المتقین **خواججه نصیر الدین طوسی** که آن کتاب مشتمل است بر  
 مقصد مقصد **اقل** در امور عامه و **دوم** در جواب اعراس و **سیوم** در اثبات  
**و چهارم** در غیبت و **پنجم** در امامت و **ششم** در معیاد و چون مقصد الهی  
 فقیر و ذره کنیز تقصیر بیان معرفت الله بود با الهام مهم غیب و تعین لایق در باب  
 در صیر کسیر بر تو انداخت از مقصد سیوم تا آخر کتاب در اثبات مشهور است بمبای  
 البیات ترجمه نماید و نقاب عربیت از روح این مجید جلید کشاید تا بجای مذکور  
 و آن ازین سخن بهره میکشند فارسی زبانان نیز بهره با نجد و خواص و عوام از معارف  
 الهی بافت نجات و بسبب دخول قبایح محظوظ میشوند و از خطرات تنگ  
 و از قیام محفوظ مانند و این کتاب از کتب معتبره است که برین کتاب بجم غنیمت  
 از فضل شرف و شسته اند مثل حضرت عمده العلماء **علامه محمد اصفهانی** در مشهور است شرح  
 و شرح قدیم و حضرت علامه در شرح جمال الدین حقا مطهر مشهور است شرح علی و دیگر  
 شرح بهشتی و ملا علی قزوینی شرحی نوشته که درین زمان خواندن این شرح منقار  
 و متداول است میان علماء و حاشیه قدیمی که شهرت یافته برین شرح حضرت مولانا

علامه محمود

جمال الدین محمد در راه تحریک و برین حاشیه میان علمای بخت با بسیار است  
 حضرت میر صدر الدین محمد شیرازی حاشیه جدید نوشته است و حضرت مولانا  
 میرزا جان هم حاشیه تعریف نموده است و این فقیر حقیر لفظ لفظ من حضرت  
 خواهد را حل مقصد سخنان ملا علی را آنچه مقصد اصلی است و آنچه خواهد نوشت  
 و بعضی جای بر سبب تمام خواهد بود و معترض آن نخواهد شد و در بخت امامت  
 بعد از آنکه خالی و بتوسل افضل و سبیل بر مدینه العلم محمد مصطفی و باب آن و می  
 از علی را حضرت حدیث چند در نظر از علی و در باب اربعه در شرح صحیح بخاری مسلم  
 و غیره قلم خواهد آید تا آنچه خواهد ملا علی نماید شد بخیر و بطبع موافق و مخالف  
 پسندیده اید مندرج خواهد ساخت و دریاچه از زمین سخت بنام و القاب  
 جانان اعلا حضرت واضح اساس جهان بنای حاکم قوانین ملک ملت ماضی و عاهد  
 ظلم و بدعت را بی بلاد الشرق و الغرب و الاممال العزل و القرب ناصر  
 علامه الله حافظ بلاد الله ظل الله فی الارض الموبد من السماء المطهر علی الاعباد **السلطان**  
**الاعظم الماعذل الاکرم السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان**  
**سلطان محمد قطب شاه** لا ازال عرضت محکم فرقا القوی و لا يزال و خود  
 علیه منصور را علی الاعلا بر حضرت سلطنت مآبش با شواعل همانندار و هوامی  
 کا مکار و پرستد اوقات تزیینت بترت اصحاب نقل و تقویت ارباب عقل

مرفوع الی

واعلم معالِم دین و اخبار قواعده شرع سید المرسلین مهرفوت کفایتیه لاجرم السنه  
و قاضی و مناطق مطیع و غاضی بنما و فاجح این جاه و وعارض این این درگاه جبار کشند  
لند اما فیه و منه تحفه شاه عطیه الهی زیرا که چون البیات تجرید را زهره کرد  
استحقاق عطیه الزینب آمد و چون بقصد تحفه بایست و شهنش و عطا لاطلاق پس  
منه اختلاف بالارث و الاستحقاق و نه تحفه سایر لایق بود و از در علم آرا  
فطنت و فطرت قصه و علی و مراب نماز اصحاب جاه و جلال و غیره عقد کنی  
از باب حرمت و اقبال و واقف اسرار التشریح و مظهر الازالت و دل بر خنده فرست  
سما امر الکبر المحقق المدقق الفاعل العالم افضل الفضل اعلم العلم اعلم الفی فی جبر علم  
الربانی عظم مرافعی ممالک الاسلام سیمي رسول و نبی که در ملک پرستند و بخود  
عطا و غیرت مومن شیم بنامه خلق ملاذ امم و از وزرا و امرالضرب است  
انرا بعد از انجا بزرگوار و رسل عالی مقام صلوات الله علیهم الی انقراض الازاد  
از درگاه بالنت بر فرستد است از نزدیک و وزیر است عار و وزیر و شریف و کافران  
سجانه و کافران سیمي و جعل لوق فی قلبه الایامه و قاضی هر شریف و بطراز  
انرا عقل و کبایت مظهر نبی بر این بر طبق کلمه و سنا و و هم و الایامه بالنت  
کامکار خزانه است از پیش او کشاید و اسباب کفایت اهل از در صواب  
تعالیش طلب نماید بر این اساس میان دین و دولت سمت نبات و جوامع کرد

و جدار ارکان ملک و ملت صفت رسوخ و سبک کتفیم بدو در نظم زنگ و زینر فطانت  
بنامه محمد سواد دولت بالسنه و وزیر خود مندر فطنت بنامه جو باید اقرب بدرگاه  
ش و از احسان کند محمد را بهره و بر این مراد است این بنامه به معنی بزرگان  
عالم مقام از الطاف نایمی بیامند کام و زرار و زینر ان روشن فخریه نمود کار  
شمان کفایت بدینر چنانچه درین جنبه آغاز فرخنده انجام حضرت خاقان عالمی  
سلطان سوادین صاحب قران ممالک افان عامر حوزه مسلمانان باقی ممالک جهان  
با لاطل اعدیه الارض القایم با قومه السنه و مراسم الفرض جامع العنوم و الشریع  
و قاضی اصول الظلم و البیعه بلایج الرار القاب و یوضیح العقر القاب المودین  
السنه بالدرله القاهره المظفر علی الاعمال العزیزه الزاهره مشید قواعد المعدل  
و النصف و محمد مراسم المرحه و الراقیه <sup>المعدله</sup> نظم الله درش در بلند اوج بهنقم  
طلام است و اولی جایش در ترقه فوق فوق فرود است که اولی بود با اهل ان خاک  
پایش اقباب که او را تحت کاه جمع جبار ستم است که اولی دایم است ان در که  
او قبله وار و از بران کعبه مقصود و دین را مقصد است عافان اعتبار سلطنت و تمام  
عظیم امور خلافت را در کفایت کفایت و قبضه درایت آصف نطقی ممالک که بر ترتیب  
معالج ملک و ملت و تنقید امور جمهور سپاهی و رعیت بل و سالت فله و اسطی نراد  
عدالت نهادن شهنش نبرد و انحلال مشکلات دین و دولت و ارتفاع مقصد

جاءه وحتمت بلوسل تدبيره عقده كشي واصابت لاصحابه ما ليس تيز نيز  
**قطعه** در بار كار ساز تو بوقت كماله ترتيب كار عالم و تنفيذ كار ملك فزان  
كده كار برين جده رفته است كه ملك بهر قرار نيشه قرار ملك و ما هو الا لوزير القائل  
العلل مرجع الاكابر والافاضل منظر العجايب التدبير في امور الوراثة والامارة و  
ملك الملوك في النظارة والنفارة وناظم قوانين الشريعة والتجارة **قطعه**  
جهان دانش و ابرسنا و كان كرم بهر شرف و در با فضل دكوه و قار نسيم  
خلف الكرمه سوسرستان بجا رسوه همه جان بر او زنده شجرا و ذكر ز غنم  
توشمه ياد ملك شود خوشي همچو كده عطار با مول و سول از محل عاطفت او  
بر سهو و زلل و نقصان و خلل اين مقامات بهرارت اطلع ايند زيل اغراض بر  
اقدام اقدام فرمايند فاني بالجز و القصور المعترف و من تيار بحار  
عقوة و كرمه المعترف و عيون الكراة عن المعاييب محفوظة  
و السننهم عن المساء محفوظة و باسه الكون والافعال والبدان الاطرق  
الساد **قال المصنف المقصد الثالث في اثبات الصانع و صفاته**  
**و آثاره و فيه فصول الفصل الاول في وجوده الموجودات**  
**واجبا فهو المطلق و الاستلزامه لاستحالة الدود و التسلسل**  
بغير قصد تسبب و در اثبات صانع و صفات ثبوتيه و سببيه و افعال او است و درين

فصل اول در اثبات وجود صانع پس بگويم مفهوم و معقول آنچه در  
ذهن تصور است يا واجب الوجود است يا ممكن الوجود يا متمنع الوجود زيركه الكون  
مفهوم قطع نظر كده از غير اصلا امکان عدم نديسته نيشه واجب الوجود نيشه و اگر قابل  
وجود نباشد متمنع الوجود نيشه چون اجتماع نقصان و كراهه را امکان عدم و وجود  
باشد ممكن الوجود است چون عالم و ممكن الوجود را با جارت از وجود دهنده كه انرا  
فاعل ان ممكن كونه زيركه ممكن را نسبت بوجه و عدم بر ارباب مرجح بر بايد كراهه  
بوجه است پس بگويم مقدمه بگويم بر نصف رحمه الله هسته لال كده است  
بر وجه واجب فاعلا و نك نيت در وجه بوجه بديه عقل پس اگر نيشه ان  
بوجه واجب فاعلا نيت بوجه مفصود و اگر نيشه ان بوجه ممكن الوجود پس از برای  
اين ممكن موشر بوجه الله با جارت باز اگر ان موشر بوجه ممكن نيشه او را نيز  
موشر بوجه ي بايد و نقل كلام با و ميكنيم لازم كراهه دور يا تسلسل يا منتهر ميشود و واجب  
الوجه اما دور بالكمه ممكن يا زيركه از فاعل بگذرد نيشه و اين باطل است زيركه  
فاعل در وجه مقدم است بدينيه پس اگر ممكن فاعل بگذرد نيشه لازم مي آيد  
كه هر يك بر ديگر مقدم نيشه بود مرتبه و اين محال است بديه عقل اما تسلسل  
با تسلسل محتمل اما غير النهايه بوجه جايگير هر ممكن فاعل نيشه و او را نيز فاعل و محتمل  
الا غير النهايه و اين هم محال است پس لازم ز نتيجه الله فاعل كراهه فاعل نباشد

وآن واجب الوجود است پس ثابت شد اثبات ضابط عالم و باید ذات که در وجه  
 واجب الوجود عین ذات اوست مراتب موجودات در وجه است و چه تواند  
 بود یکی از موجود باشد بوجه که آن وجه غیر آن ذات بود بوجه باشد  
 بوجه را باید باشد بر ذات و از ذات ناشی شده باشد و بر علم اشاعره واجب  
 برین وجه بوجه است سوم آنکه بوجه باشد بوجه بر عین ذات او باشد چنانکه تصور  
 توان کرد که او بوجه نباشد چه تصور جدا می آید از ذات خود توان و ذات ذات  
 الوجود بدرب اهل تحقیق برین وجه بوجه است نظیر این سه مرتبه روشن است چه  
 بعد از اجسام روشن باشد بر روشنی که غیر ذات ایشان باشد و آن روشنتر از آن باشد  
 باشد چون روشنتر در زمین بواسطه آفتاب و بقی روشنتر از غیر ذات باشد اما از آن  
 جدا تواند شد چون آفتاب و آتش و اما روشنی بر صورت و آن نیز روشن است  
 اما بنفس ذات خود نه روشنتر بر عارض او باشد و این نظر بوجه است واجب الوجود  
 بدرب اهل حق و دلالت آنکه اگر وجه واجب الوجود غیر ذات او باشد صفت او  
 خواهد بود و صفت چنان باغ موصوف است باو محتاج است و هر محتاج بغير محکم است  
 و هر محکم را سبب باید پس الوجود واجب الوجود غیر ذات او باشد او را سبب باید  
 و تواند بود بر سبب هم ذات او باشد چه سبب وجه تا وجه بوجه شود سبب غیر  
 نتواند پس اگر ذات واجب الوجود همین وجه خود باشد باید که اهل حق موجود

بلند

باشد بعد از آن سبب وجه خود و این بیدار به فعل محال است چه از اول لازم می آید  
 بر وجه لیوان واجب الوجود بر وجه مقدم باشد و تواند بود که سبب وجه واجب الوجود  
 غیر ذات او باشد و الا ممکن باشد نه واجب الوجود پس معلوم شد که وجه او صفت  
 ذات او نیست و جز او نیز نتواند بود چه بعد از این ثابت خواهد بود که واجب الوجود را  
 جز نسبت پس وجه او عین ذات است چنانکه ذات او وجه محض است و اصل  
 متصور نیست و این ذات بوجه نباشد و بر المطلب و الا که شریک کند بر وجه معلوم  
 پس وجه عین کند او باشد چهارم گویم که آنچه معلوم است وجه عالم مطلق است که  
 مشترک است میان جمیع موجودات و آنچه گفته شد قیاس است و وجه خاص بان ذات  
 است که اصلا در وجود ذات نمی تواند شد و چون در اخبار ائمه علیهم السلام معلوم شد  
 بر غیر از ذات مقدس حق سبحانه تعالی هیچ خبر قدیم نتواند بود و چون ثابت خواهد بود  
 که در واجب الوجود محل حوادث نتواند پس لازم است صفات تحقیق است  
 مثل قدرت و علم و اراده و حیوة و سمع و بصر و طاعت عین ذات مقدس او باشد  
 که اگر او را صفت زاید باشد آن صفت قدیم نتواند بود چه قدم محض ذات مقدس است  
 و حادث نتواند بود و الا لازم آید که واجب الوجود محل حوادث باشد و این باطل  
 پس پس صفات غیر ذات واجب تعالی است و نیز اگر صفات توتیه بر ذات  
 مقدس زاید باشد چنانکه هر یک بوجه باشد صفات ذات اندک در محال خود



صحیح باشد باقی تمام آن صفات با وجود امکان او بر آن شرط غیر باشد در حد ذات از  
 شایسته بعضی خالی نیست و بعضی بر ذات با امکان در جهل محال است پس صفات  
 تجویزیه واجب الوجوه بر عین ذات او هستند نه باید بر ذات چنانکه در کلام حضرت  
 امیر المومنین امام المتقین علی ابن ابیطالب علیه السلام معلوم می شود که فرموده من وصف  
 فقد قرنه و من قرنه فقد شأوه و من شأه فقد جزله و من جزله  
 فقد جهله یعنی هر که وصف کند واجب الوجوه را پس او را معارف ساخت  
 بر بعضی صفات زاید بر ذات و هر که او را معارف ساخت با صفات زاید بر ذات  
 پس حق سبحانه تعالی را اعتقاد اتمینیت که نیست و هر که این اعتقاد را در حق تعالی  
 متجوژی و مرکب از اجزا دانسته باشد و هر که او را متجوژی و او را شناخته و قابل است  
 امکان او و تفصیل این است که ذات تعالی را هر که وصف کند بصفت زاید بر ذات  
 او واجب الوجوه را ذات میدانند بدون صفت و حال آنکه ذات از صفت محال است  
 لازم آید ذات را در حد ذات ناقص دانسته باشند و باید منزه و از واجب الوجوه را  
 بجمیع ذات و صفت دانند پس واجب را مرکب از اجزا دانسته باشد و حال آنکه  
 ذات واجب را مرکب از اجزا دانستن خطا و محض است زیرا که ذات واجب است  
 معلوم نخواهد شد بسیط حقیقی است پس بعضی شده که صفات عین ذات واجب  
 نه زاید بر ذات **الفصل الثالث** در صفاته تعالی وجود العالم بعد از <sup>منه</sup>

یعنی

**یعنی** **الاجاب** فصل هفتم در صفات خدا تعالی است بر آنکه وجه عالم بعد از آن گفته  
 نفع میکند موجب بعین خدا تعالی را در حد ذات اهل علت بلکه تاثیر واجب تعالی در  
 عالم قدرت و اختیار است باین معنی که صحیح است از عقل و ترک فعل عالم یعنی  
 اگر خواهد میکند و اگر نخواهد نمیکند و در حد ذات غیر اهل علت بلکه تاثیر خدا تعالی در عالم باجانب  
 است یعنی خدا تعالی موجب است و کار و مختار نیست و موجب است که ترک آن فعل  
 از ممکن نباشد مثل الش و اهل علت بر عدم اجاب خدا تعالی حجت گفته و گفته علم  
 بعد از آنکه موجوده نفعی میکند اجاب را زیرا که خدا تعالی موجب باشد لازم آید که عالم  
 اثر او است قدیم باشد با سطر آنکه اثر موجب هرگز جدا نمیشود از آن موجب و چون  
 ثابت شد که خدا تعالی قدیم است پس اگر موجب باشد اثر او در عالم است هرگز از وی جدا  
 نشود پس لازم آید در عالم قدیم باشد چنانکه خدا تعالی قدیم است و حال آنکه عالم حادث  
 است و دلیل بر حدوث عالم در تعهد هفتم در بحث جواهر و اعراض گفته شده است  
 و بر آنکه عالم متعین است و هر چه متعین است حادث است پس عالم حادث باشد و غیر از  
 خدا تعالی هیچ چیز قدیم است پس معلوم شد در خدا تعالی عالمی است و موجب است  
 صفات میان بودن عالم حادث و میان تاثیر واجب تعالی در عالم باجانب آنکه  
 جمیع شرایط ایجاد عالم در آنکس باشد لازم آید در عالم قدیم باشد و حال آنکه ثابت  
 گویم حدوث عالم و اگر شرط حادث است از شرایط ایجاد عالم مانده باشد لازم آید که جنبه

ایجاب عالم شرط حالت بند تا لازم نماید مختلف انرا از موجب تام و چون این شرط  
 حادث با یکا در حق تا وجود یافته او را نیز شرط حادث باید از برابر اتم علم صورت  
 این شرط همچو حکم صورت عالم است پس چنانچه مینویسد هر شرط حالت بشرط حالت  
 دیگر چنانچه مبرهه الا غیر انها به پس لازم را بر تسلسل در محال است پس معلوم شد بر  
 تقدیر موجب بودن خدا بیجا عالم حالت غیر تواند بود پس لازم آمد منافات میان  
 صورت عالم و ایجاب حق تا **والواسطه غیر معقوله** این جواب است از سوال  
 مقدر تقدیر **سوال** آنست که از آنچه مذکور شد از دلیل تقاضا نمیکند مگر آنکه موثر در عالم کلام  
 و لازم نماید بر واجب الوجه فاکر است چرا جائز نباشد در ذات واجب کما سبیل  
 ایجاب بیافزیند موجه قدیم فاکر بر آنکه ایجاب کند ان فاکر عالم را **تقدیر جواب** آنکه این  
 فاکر واسطه خواهد شد میان واجب تا و میان عالم و واسطه معقول است از برابر آنکه  
 مراد از عالم ماسوی العدم است شایع اجراض گفته است از ثابت شده است که جز از خدا  
 جمیع اشیا حادث اند آنچه ثابت شده است صورت اجسام و عناصر آن و  
 چون ثابت نشده است پس نصف رجمه الله و وجه مجردات اطلاق گفته است  
 عالم لیکن چنانکه ثابت نشده است نشود و وجه مجردات ثابت نشده است عدم  
 مجردات نیز چنانکه گفته است در اول فصل چهارم در جواب مبرهه اما بر فعل ثابت نشده  
 است دلیل بر امتناع او و دلیل چند بر مذکور شد اند که فعل اند پس میرسد بر مکتوب

چرا جائز نیست که بیافزیند خدا بیجا بطریق ایجاب جوهر مجرد قدیمی فاکر بر آنکه ثابت جسم  
 و نه جسم تا ایجاب کند ان جوهر مجرد عالم جسمان را بقدرت و اختیار جواب این تا  
 جواب است که واسطه غیر معقول است اما میان اجراض تقدره کفایت امکان است  
 و چون اثبات گفته نصف دلیل بر فاکر بودن خدا محالی اراده کرده است اشاره کند بر ایجاب  
 از دلایلی که گفته اند که بر عدم قدرت خدا بیجا مفعول اوله اند تقدیر دلیل اول آنکه  
 قدرت بر چیزی یعنی محض فعل و ترک فعل محال است از برابر آنکه قدرت تقاضا می کند  
 امکان صدور انرا از موثر لیکن صدور انرا از موثر با واجب است یا ممکن از برابر آنکه  
 از شرط ایجاب تا غیر در موثر جمع شده اند پس واجب بند صدور انرا از برابر آنکه ممکن است  
 مختلف انرا از موثر تمام و الا نیز ایجاب جمع شده اند مجموع است صدور انرا تقدیر جواب  
**و ممکن عرض الوجوب و الامکان لا فرق باعتبارین** نیز امکان صدور  
 انرا باعتبار قدرت تنهاست قطع نظر از التفهیم اراده کرده و وجوب انرا باعتبار التفهیم  
 اراده است بقدرت پس وجوب انرا سبب التفهیم اراده منافات ندارد مطلق قدرت  
 را یعنی فاکر آنست که صحیح است از فعل و ترک فعل پس اگر ایجاب از الله گفته است  
 بوجوب صدور انرا نظر باستجماع شرایط که التفهیم اراده بند مسلم میداریم لیکن مقصود  
 حاضر نمیکند واسطه آنکه امکان صدور انرا نظر به ذات قدرت تنهاست و اگر ایجاب  
 اراده گفته است بوجوب صدور انرا قطع نظر از اراده خدا بیجا مسلم میداریم زیرا که تا الله

نشد آن فعل واجب می شود و تعزیر دلیل هم آنکه قدرت بر اثر متعلق بر فعل ترک فعل  
یا در حال وجود اثر است پس واجب شده است فعل آن و کار بر ترک است یا  
آن متعلق در حال عدم اثر است پس واجب شده است ترک آن فعل و کار بر فعل است  
تعزیر جواب **و ممکن اجتماع القدمین فی الوجود علی المستقبل مع**  
**العدم فی الامکان** بغير تعزیر بکنیم هر قدرت در حال عدم اثر است لیکن قدرت  
عوارض از متعلق فعل در زمانه احوال است و این منافات ندارد در متعلق عدم فعل در  
حال بلکه جمع می شود با عدم بخرج می شود قدرت در وجه فعل بر زمان آینده با عدم فعل در  
زمان حال تعزیر دلیل مستحکم آنکه فاعل اگر باشد قادر بر وجه جزو آنکه خواهد بود قادر  
بر عدم آن جزو از بار آنکه نسبت قدرت خداست بر هر طرف برابر است لیکن فی الواقع  
باطل است زیرا که قادر عدم اصلاً از طریق اثر نمی تواند که و باز عدم غیر محض است محضیت  
نادره و تعین گیرد با و قدرت و ایلله جابر از امله اثر نباشد تا اثر در کار کند تعزیر جواب  
**و اتقاء الفعل لیس فعل الصلح بغير آثار آن** که صحیح باشد بکنند و صحیح باشد که  
نشد بجهت ذممتون فعل نیست تا بگوید در کار بر عدم نیست بغير عدم محض است و اعلی  
فعل نیست تا قدرت با و تعین گیرد و **عمومية العلة لیست لزوم عمومية الصفة**  
بغير عموم علت مقهوریت مستلزم عموم صفت قدرت خداست در جمیع ممکنات  
از برای آنکه علت مقهوریت بر امکان است عالم است در جمیع ممکنات و امکان نیست

بر همه ممکنات و ذات خداست نسبت بجمیع ممکنات برابر است پس قدرت خداست  
بر همه ممکنات تعین بیکدیگر و شارع میگوید که مسلم میباریم بر امکان علت مقهوریت  
باشد بلکه امکان علت اجتماع مقهوریت خواه موزر موجب باشد یا قادر مختار و اگر  
مسلم داشته باشد که امکان علت مقهوریت است مسلم میباریم که همه چیز مقهور  
خداست و این است **جواب** چنانچه نباشد در بعضی مقهورات را خصوصیتی باشد نسبت  
قادرین بر ستم که معتزله قائلند که افعال بندگان مقهور بندگان است و از این  
اجتسام مخصوص است بقدرت خداست و مشهور در ستم لذل بر عموم قدرت آنکه  
مقتضی قدرت ذات خداست و از برای آنکه واجب است استناد صفات ذات  
و صحیح گفته اند مقهوریت امکان است و نسبت ذات بجمیع ممکنات است و اولی  
پس هرگاه ثابت شد قدرت خداست بر بعضی مقهورات ثابت است بر همه مقهورات  
و در جواب اهل حق آنکه معدوم نیست چیز معدوم و غیر مخصوص است و نسبت اعتبار  
در او امله و نسبت مخصوصیتی تعین پس تصور که غیر نفی اختلاف نسبت ذات خداست  
بمعدومات بوجه از وجه خلاف است معتزله را که میگویند معدوم اثر نیست و ثابت  
در نفس امر و دیگر آنکه معدوم را ماده و نه صورت خلاف است حکم را که میگویند ماده  
و صورت معدومات دارند پس بر اینجاست معتزله جایز است خصوصیت بعضی مقهورات  
ثابتست تمیزه مالم از تعین قدرت و بر فالون حکم جایز است بر ماده معدوم مستعد از

از بار حدوث ممکن بنده و برین هر دو ذی نسبت ضابطه جامع ممکنات برار نیست و  
 و جامعی اهل خلدت درین اهل که اعظم و معلول است خود فرد اند یکا بنویسد بر سببیک  
 میگویند بر این در عالم ضرب بسیار و غیر بسیار و از داور معارضی نفع مکرر و در هر چه  
 مایه و در بعضی از اینها میگویند فاعل ضرر زرتست و فاعل نفع ظلت است و  
 سخن این ظاهر است در نور و ظلت عرض اند لازم بر این دو قسم جسم و بقول الله تعالی  
 بحسب کمالاتهم و غیره که اندر غیر معارف است در نور و ظلت عالم قادر و جامع هر چه است  
 و محسوس و در آن فاعل خبر زردان است و فاعل شتر از این است و شیطانی بنده جواب  
 گفتار این عالم است میگویم هر دو حدیث خبر و شتر بر کار اند اراده که نفع و غیره و عارضه  
 خبر و شتر او و شتر بر عکس خبر و الاحکام و الفجر و استناد و علی بنو السید  
**دلایل العلم و الاخص عالم** انان که اندر جمیع عقلا با آنکه ضابطه عالم و داناست و  
 از استدلال ممکن هم و جدا اند اوله است نصف یا این هم وجه و از استدلال حکایت  
 هم وجه اند اوله است نصف هم وجه و اما استدلال ممکن هم نصف اوله است  
 ضابطه فاعل فعل محکم و مقصود است و فعل مقصود است در او معنی باشد و مثل است  
 و مصالح باشد و از هر یک است این فعل معارضه الله عالم و دانای خواهد بود و توضیح این آنکه  
 هر که به بند مخطوط طبعی و بشود الفاظ نصیحه و غیر از سزا و عقیده بنده و اغراض صحت میداند  
 البته هر فاعل اینها کار ما عالم و داناست پس ضابطه عالم بند بجهت آنچه ثابت است

افزایا

هر دو استانی خالی اندک است و عارضه و آنچه در میان افلاک و زمین است از جمله و اشیاء  
 معادن و نباتات و اوصاف حیوانات بطریق محکم و مقصود متحرک میشوند در او عقول  
 و انعام که فاعلی که در تفصیل این کارها در فترت با آنکه گوایر میسر بدین علم  
 تشریح و علم نیست و علم آثار علوی و منجلی و علم حیوان با وجه اند اوصی را و در آن  
 است از علم مکرر اند که و ضابطه است بجز ما بسیار را پس اگر کسی اغراض کند که  
 اگر اراده که است با نظام و احکام از هر وجه میزند این آثار عربیه بتدریج است  
 هر فعلی است در او اصل و معلوم و منافع و مصالح المطلوب است بچنین که تصور نیست با تمام  
 و اصل از پس ظاهر است که است اینها بلکه دنیا پرست از فاعل و فاعل و فاعل و فاعل  
 و اگر اراده که است با نظام و احکام و از بعضی وجه پس بسیار است اینها را  
 که از غیر عقلا که معارضه است از غیر علم و دانای مثل مرد که استند آب و گرم که استند  
 آتش **جواب** میگویم که شمال افعال و آثار بر طایفه وضع میفرماید انوار و با ترتیب  
 و حسن مایه است منافع و منافع و مطابق مصالح هر وجه بحال اراده که است و این است  
 وضع در آب و آتش است باز اگر کسی اغراض کند که اینها طایفه وضع از حیوانه  
 و زبان نیز معارضه است و افعال محکم و مقصود در ترتیب مسکن و ترتیب معاش هر مرتبه  
 بجز آنکه عمل و عقیده است و بسیار است از خودش و طوری که معارضه است از این  
 عجایب است چنانکه در کتاب عجایب المخلوقات و غیره مذکور است و در هر مرتبه میان آنها

با آنکه مقید عالم و دانا **جواب معلوم** که موجود این آثار و لطافت صنع این اگر چه غایب است  
 اندک لکن می سجانه و در ذات ایشان خلق کرده و علم ساخته است این افعال اضر  
 الامر را چنانچه در دنیا در فعلی از مطلق در نصف نیا و در است آنکه خدا می طاعت  
 و تا عمل بقصد و اختیار است و تصور نیست این قدرت و فعل مگر با علم مقصود و کمال است  
 میشود در زمین خدا می عالم با علم معمول از کتب و اجماع لکن دور لازم از این طریق  
 و تصدیق با رسال پیغمبران و انزال کتب موقوت است بر تصدیق بر قدرت خدا می  
 و تصدیق بر علم و قدرت خدا می موقوت است بر تصدیق از رسال رسل و فرستادن کتب  
 پس تصدیق با رسال پیغمبران و تصدیق بقدرت و علم خدا موقوت بر توفیق بر یکدیگر و دور  
 یعنی غیر فاعله اما **جواب معلوم** میخیزد توفیق زیرا که تصدیق پیغمبران معجزات حاصل می شود  
 و تصدیق بر علم و قدرت خدا می با اخبار پیغمبران اما هر دلیل که از عقل است یا از خدا می  
 حجرت است و هر حجرت عالم است و دلیل هر چه که در عالم است با ذات خود و هر که عالم است  
 باشد عالم با عباد و همه خواهد بود از برابر آنکه علم عباد است از حضور معلوم است پیش عالم و این  
 عام است در شان خدا می زیرا که ذات او غیب است از او پس بر باشد عالم با ذات  
 و ذات او نسبت به جمیع اشیا است و نسبت پس به همه اشیا عالم و دانا باشد دیگر از او خدا  
 مید آ همه با سوا نیست با واسطه یا غیر واسطه غیر علت جمیع ماسوا نیست و علم نسبت  
 واجب می که از علم معلول خود تا معلول را مانند ایجاب می کند بر آنکه دلیل است اما در خبر

کتابی

خدا می در زمین مذکور شد دلیل علم خدا است بطریق عموم غیر دلالت میکند بر آنکه خدا  
 عالم است به جمیع موجودات بخلاف دلیل اول که **والاحکام** مصنف رحمان گفت دلالت  
 بر عموم علم نمیکند دلیل دوم نیز خبر است دلالت نمیکند بر عموم علم اول نسبت به جمیع موجودات  
 و چون اثبات که مصنف در خدا می عالم است اشاره که جوابها از دلایلی مخالفین و  
 ایشان چند فرقه اند بعضی از ایشان میگویند که خدا می نماند ذات خود را زیرا که علم نسبت  
 و نسبت نمی باشد مگر میان هر چیز متغایر که آن هر طرف نسبت است و آن عالم و معلوم باشد  
 و نسبت نمی نفس خود و مجال است زیرا که متغایر است نسبت در نسبت نمی نفس خود و **جواب**  
 منع میکند بودن علم نسبت محض بلکه علم صفت تحقیق است ذات نسبت به معلوم نسبت  
 صفت ذات ممکن است باز کسی را میرسد که گوید این صفت تفاوت نسبت میکند  
 میان عالم و معلوم پس جایز نیست که عالم و معلوم متحد باشند **جواب معلوم** که آن صفت تفاوت  
 میکند نسبت را که میان آن صفت و میان معلوم است و باز آن صفت تفاوت نمیکند نسبت  
 را که میان آن صفت و میان عالم است و بودن صفت متفصی نسبت میان صفت **و میان**  
 معلوم و نسبت دیگر میان صفت و میان عالم ممکن است زیرا که آنکه نسبت میان عالم و  
 لازم نباشد اما نسبتی در میان عالم و میان معلوم است یعنی همان نسبت اول است از آن  
 و نسبت مذکوره که اعتبار گفته شد است خدا که گفته مصنف **والتعاری اعتباری**  
 یعنی ذات باری تعالی اعتبار صلاحت معلوم است و آنچه متغایر است همان ذات را

باعتبار صلاحیت عالمیت و این قدر که نسبت از تمام اشیاء بر تحقیق نسبت علم با  
 تمام اشیاء خود و بعضی از اشیاء میگویند که خدا تنها داناست بدات خود و نمیداند غیر  
 خود را از برای آنکه علم صورت است مساوی در ذات معلوم و متفلسف است صورت معلوم  
 در عالم و خدا نسبت در صورتها را نسبتا مختلفه مختلفه اند پس لازم می آید که نسبت  
 معلومات نسبت صورتها مختلفه در ذات احوال از هر وجه یعنی اگر خدا تنها غیر خود را که عالم  
 عالم است بداند و عالم معلومات خدا تنها باشد لازم می آید در صورتها مختلفه متکثره در  
 ذات خدا تنها نفس بند و این منافات دارد بدات احوال پس خدا تنها غیر خود را  
 نمیداند **جواب میگویم** که علم خدا تنها نسبتا نسبت به صورتها را نسبتا نفس بند  
 بلکه علم خدا تنها حضور است یعنی جمیع اشیاءند او حاضر اند و این علم خدا هیچ علم با خدا تنها  
 است و بجز آنکه قائم اند با و این علم را نامیده اند علم حضور و این علم حضور نسبت  
 البته از علم با ذات صورتها را نسبتا از برای آنکه نسبت فشی برشی دیگر از دیگر  
 علم حضور نسبت از آنکه فشی برشی دیگر از دیگر از آنکه فشی برشی دیگر از دیگر  
 در او تمام گفته نصف وجه نقد و **لا یستدعی العلم صورا مغایرة للمعقولات**  
**عقله** یعنی تفاوتها نمیکند علم خدا تنها صورتها را در عالمی در میان آن صورتها و معلومها  
 را یعنی علم خدا تنها لا حضور است و متفلسف است مساوی در ذات معلوم **لأن نسبة الحاصل**  
**الیه اشد منه نسبة الصور المعقولة لنا** یعنی حصول خبر ما از برای خود تنها

هیچ حصول فاعل نسبت و این بوجوب است و حصول صورتها را که در ذات ما درمی آید هیچ  
 حصول قابل است و این با امکان است و علم بوجوب اشیاء و اشد نسبت از علم با امکان  
 و بعضی گفته اند میگویند که خدا تنها نمیداند خبر ذات را که نفس را بداند و متکثر است نسبتا اما تغییر  
 چون نمیشوند از برای آنکه هرگاه بداند زید را که در خانه است این زمان بعد از آن زید  
 از آن خانه بدون آید حال خدا نسبت که قابل میشود این علم خدا و علم بر آنکه در خانه  
 نسبت با باقی میماند همان علم بحال خود اگر علم اول قابل میشود و تغییر میماند در ذات خدا  
 از تحقیق بصفت زید و اگر باقی با علم اول و علم دوم حاصل نشود باعث جهل خدا تنها  
 و این هر دو نفس است و واجب است نسبت به ما بر آنکه از نفس **جواب میگویم** یعنی لزوم تغییر  
 در ذات خدا تنها بلکه تغییر در احوال است حاصل بر نفس از برای آنکه علم خدا تنها با اضافه  
 نسبت با صفت تحقیق صاحب اضافت پس بنا بر اضافه محضه نفس علم تغییر  
 میشود و بنا بر صفت تحقیق ذات اضافه تغییر در احوال است پس هر تغییر تغییر در صفت  
 موجوده مثل در علم و قدرت لازم نمی آید بلکه تغییر در مفهوم اعتبار لازم می آید و این جایز  
 است همانکه نصف وجه نقد گفته است **و تعین الاضافات ممکن تغییر اضافات**  
 ممکن است و گفته اند چنانکه علم خدا تنها علم زمان نسبت یعنی علم در زمان واقع تر نسبت به احوال  
 و مخصوص اند با زمانه معینه پس آنچه عارض شده است از حوادث در زمان حال است  
 و آنچه پیشتره واقع شده است زمان ماضی نسبت و آنچه بعد از این واقع شود زمان مستقبل

پس علم خدا با ما عالم خداست مخصوص بران نیست اصلا نه حال و نه ماضی و نه مستقبل پس علم  
 خدا با ما از جهت ثابت است اولاً در هر دو موضع از جهت خدا با ما که از جهت ثابت است  
 خدا با ما همه که با ما است و پس نسبت خدا با ما نیز آن گفتم و بعد و متوسط  
 پس بجز صفات تحقیقیه خدا با ما زماناً نسبت پس بوجه ثابت از ازل تا ابد حق تا ازل  
 معلوم است بلکه همه خدا با ما ضرایب آنها اولاً نسبت خدا با ما عالم است بجز صفات خیرات  
 انعام او و همچنین بجز صفات کلیات و غیر گفته اند هر چه منزه از اولی این است  
 در خدا با ما میداند خیرات را بر وجه کلی که تو هم گفته اند هر علم که محیط است بطریق خیرات  
 بجز صفات آن و نه آنچه خلق میگردد با و احوال و این منافات دارد با آنکه تو هم گفته اند  
 هر علم نسبت بوجه علم معلوم است و این از خصوصیات مایعین است اما خیرات  
 را خدا با ما نمیداند از بر آنکه مشغول بر نوزاد زبراکه او را گش با است جسم ثابت و ثابت  
 در خدا با ما جسم ثابت **جواب** آنکه او را که شکل محتاج است به آن چه گاه باشد علم خدا با ما  
 حصولی و حال آنکه علم خدا با ما حضور نسبت اشیا و آثار جسمانی را ماضی و غیره که گفته اند که  
 خدا با ما نمیداند حوادث را پیش از واقع شدن زیرا که لازم می آید که حوادث بر ممکن  
 باشند و هم واجب ممکن زیرا که هر چه حادث است ممکن است و واجب زیرا که حادث  
 اگر در علم خدا برینده و حاضر واجب الوجود است پس حادث که در علم خدا برینده و  
 خواهد بود **جواب** آنکه عالم با ما معلوم است پس کتابی که علم علت معلوم و مقید و موجب است

بجز الزام معلوم نمی باشد و علت معلوم برود تا آنکه اشیا را بگویند لازم می آید بر اولی است  
 ممکن باشند و هم واجب اما چون علم علت معلوم است مقید و موجب حوادث است  
 بر قدری استیم بگویم هر حادث است بالذات ممکن اند و بالذات واجب و نسبت منافات  
 میان آنهاست بالذات است و موجب بالذات واجب این ضعف از آن است که گفته است  
 بقول خود **و يمكن اجتماع العجوب والامكان باعتبارين** یعنی ممکن است اجتماع  
 واجب و امکان بود اعتباراً که بالذات و بالذات باشد **مفید** سوم از صفات ثبوتیه  
 در آنکه خدا با ما است **هـ** **كما قال المصنف** **وكل قادر عالم بالخلق**  
 یعنی هر توانا و قادر است از جهت اتفاق گفته اند همه ممتد را که خدا با ما است و اولی است  
 که از در صورت وجود مجهول ممکن گفته اند هر حیوة صفتی است که باعث صحت علم و قدرت  
 است و اولاً ممکن است بر از غیره و ممکن گفته اند بعضی حیوة بجهتی است که صحت باشد  
 در توانا باشد بر همه چیز و قادر باشد بر جمیع ممکنات و حیوة لا مفرد که ضعف در جهت بقا  
 لغت و گفته است که حیوة صفتی است بر نفس حسن و حرکت باشد شرط با عدل مزاج  
 نوع صفت چهارم از صفات ثبوتیه اولاً صفتی است که با حال المصنف گفته  
**وتخصيص بعضي المكانيات بالاجساد في وقت بدليل على اوازته و ليست**  
**زائدة على الداعي والآلة و التسلل او تعدد القدماء** یعنی  
 بعضی ممکنات با افعال و اشیاء و وقوع در وقت خاص دلالت میکند این تعین بر مبدء بودن

خواهنا با آنکه نسبت ذات با برهان برابرت با همه ممکنات و چون بعضی را با کمال که در بعضی  
 را با کمال که در بعضی بله مرجع لازم برآید و این محال است پس از برهان کمال بر هر چیزی برآید و  
 آن مجزا از علم نشاید و خارج از است نفی عقلا در هر چیزی دیگر نیست باین صفت رحمة  
 استدلال که نسبت برانکه اراده نسبت امر دیگر غیر از خارج هر نسبت از علم بر علم نیست  
 یا ذات با برهان زیرا که اگر آن امر دیگر باشد لازم برآید نقد و قدما اگر آن امر قدیم باشد و  
 یا لازم برآید نسبت اگر آن حالت زیرا که محتاج از منفی شخص و بعد از آن امر محال است  
 خاص به وقت دیگر و آن امر با محتاج از منفی با دیگر که چرا در وقت حالت نشود  
 با زمان دیگر محتاج از منفی و همین طریق با نهایت میوه و تسلسل بین مفروضات پس در  
 هر که اراده را باید بر واقع سازند و اما آنچه میگویند که از علم بر علم و قدرت و سایر برهان  
 است و صفت رحمة الله و مجاز از غیر که میگویند که محال است و نظام و جامع و مفروضات  
 القاسم یعنی و محدود و نازم میگویند که از علم بر علم است که از آنرا خارج نماید هنده و شایع  
 گفته تسلسل و نقد و قدما لازم بر هر چه اراده ناید بر ذات باشد خواه اراده نفس و  
 و خواه امر دیگر **واجب میگویند** که در خارج نفس صفت رحمة الله ذات با برهان نسبت پس بر صفت  
 از قول خود که اراده غیر از برهان است بر واقع عین ذات واجب الوجود است باینکه نسبت  
 بر هر چه صفت خدا عین ذات است پس او را عین شایع غیر از آن محال است و اما  
 از غیر این گفته است باید که بر وجه انصاف نظر کنند که **الایمان من الایمان** **مفهوم**

انصاف

جمع

از صفات نبویه اند که صفت کمالی **و النقل دل علی انصافه**  
**بالادک و العقل علی استخاله الالات** یعنی نقل و جمع دلالت میکند  
 چون خدا بی صفت و باین از آن خبر نیست که معلوم شده است بیدانست از است  
 با مملو است الله عنه و الله و قرآن و حدیث بر است بچینی که انکار آن ممکن نیست و نه  
 تا قبل آن و اجماع منعقد شده است که خدا تا کمال صفت و باین پس حاجت با استدلال است  
 و بعضی گفته اند باینکه خدا بی صفت است و هر چه صفت است که صفت و باین بر شایع  
 از کمال است ثابت است در ذات خدا بی صفت بالفعل زیرا که عالم باین از صفت کمال  
 است و بعضی بر صفت بی محال و غایت نسبت درین آنچه ذکر گفته است امام احرش است  
 ابو القاسم عبدالکریم است که غایت است که صفت از صفت قبول جمع و باین هر گاه جاری  
 می گردد در صفت خواهد شد بجمع و باین که صفت و بعد از جمع و استوار است  
 قبول جمع و باین است یافته اند غیر از این را پس لازم شده حکم بنیل این در حق با برهان  
 اجماع و ادله صحیحیه و چون دلالت میکند ادله عقلیه بر آنکه خدا بی صفت است از  
 الالات که کوشش چشم بنده چنانچه شنیدن با گوش و دیدن با چشم است چه اگر جمع  
 و باین و با است و خارج باشد محتاج با است بنده و باین صفت درین و صفت کمال پس در صفت  
 ذات خود ناقص بنده باشد و بواسطه است و خارج کمال یافته باشد و حال آنکه ناقص  
 بر غایت با کمال حضرت ذی الجلال مجمع است و علی را صفت است که ای صفت و باین



همان علم اوست بمجموعات و بصرفت و بکسب خارج از علم التام تحقیق  
 رفته اند که عین علم اوست چه شنیدن نیت الا در باین مسرّح و ابها نیت الامت  
 مبر و در باین و مشابه که عین علم اند و اگر کسی شبه کند و گوید که در اول بار بی  
 را ابرار و بصرفت و شنیدن سموعات بجهت چه در اول هر چه ماسوا تصدیه معدوم  
 حرف بجهت و شنیدن اوزار معدوم و درین اوزار مبر معدوم مقول نیت پس بی  
 بطن حق تا حالت باشد و حال آنکه حق تا محلی مفت حادث نماید و **جواب میگویم**  
 که در اول حق تا سمیع و بصیر بود یعنی غیر که اگر سمیع از عدم و بصیر با مبر پیدا شود  
 حق تا ادراک آن خواهد که سمیع و بصیر باین معنی تا ادراک باشد سمیع محذوری  
 لازم نمی آید و عقلی سمیع و بصیر از طریقی تا بمجموعات و بصرفت حالت است و این  
 تعلقات صفات حق تا حالت باشد محال نیت **صفت ششم** از صفات ششم  
 آنکه حق تا محکم است کما قال الصفی **و محرمه قدس بقوله بلال علی شوب الکلام**  
 یعنی عام یعنی قدرت خدایتا و حالت میکند بر اثبات محکم یعنی و بتواند رسیده از اغیا  
 علم است دم هر خدا محکم است و تحقیق ثابت شده است صدق پیروان معالیه علیه و ام  
 بسبب ولایت کون معجزات از غیر موقوف بجهت خبر دادن خدایتا از صدق نیت  
 بطریق الحکم تا لازم نیاید دور این **جواب است** از سوال تهور **سوال آلت** که هر گاه  
 نیت کلام خدایتا موقوف باشد بخردادن پیروان و نیت صدق پیروان موقوف باشد

بخردادن خدای دور شود **جواب میگویم** که صدق پیروان موقوف نیت بخردادن خدا  
 بلکه صدق پیروان معلوم نیت از معجزات ایشان و خلقت نیت اهل علم و اهل نیت  
 را در بعضی خدایتا محکم بخلوف در معر کلام خداست در قدم و در صورت پس بی  
 و فایس است معارضین یکدیگر تا آنکه کلام خدا صفت خداست و هم صفت که از برای  
 خداست قدیم است پس کلام خدا قدیم باشد **دویم** آنکه کلام خدا مخلوق و مرکب است  
 از اجزای متفرقه متعاقبه در وجود و هر چه این باشد حالت است پس کلام حالت باشد  
 پس مضر شده اند در یکا ازین فایس و من غیر صفات زیرا که اجتماع انقضای محال  
 و منحن است پس خدایتا آنکه کلام خدایتا حرف چند و صوت چند است که قائم اند  
 نبات خدایتا و خدایتا قدیم است تا آنکه بعضی جا بدان مبالغه که کند هر جلد و غلاف نیز  
 قدیم است چه جا نصف کرامیه موافقت گفته اند با خدایتا در آنکه کلام حرف چند و صوت  
 چند است و نسیم گفته اند در حروف و اصوات حالت اند لیکن زعم کرده اند که اینها قائم  
 نبات با خدایتا است زیرا که تجویز گفته اند کرامیه جام حوادث نبات با خدایتا و معتقدند  
 گفته اند کلام خدا اصوات و حروف است تا آنکه خدایتا و کرامیه رفته اند لیکن این حرف  
 و اصوات قائم نبات با خدایتا است بلکه افزوده است خدایتا اینها را در غیر خود پیچید  
 هر چهل علیه السلام یا در پیغمبر یا در درخت و غیر بعضی خدایتا محکم اند خلق گفته است کلام  
 را در بعضی جام و ان حالت است و اسما حره گفته اند کلام خدایتا نیت از جنس حروف

و اصوات بلکه کلام منحرف که قایم است بر ذات با برهان و بر نامند این کلام را کلام است  
 بر مزلول کلام اعطرت که این کلمه است از حروف و معتزله تک اولها بد بجهت وجه  
**و جواب اول** اول دانسته شده است از برهات دین بهر با معنای عملی و الله حق عوام را  
 و صیغی از معلوم شده است که قرآن کلام است بر کلف و مرکب و منظم از حروف و نشسته  
 مرتفع که اول آورده فایده است و آخر او سوره علی عود بر بیت الناس و برین معتقد  
 شده است اجماع سلف و اکثر خلف و این ترکیب و تالیف و دلالت بر صودت میکند  
**وجه دوم** اول مشهور شده است بنص و اجماع از خاص قرآن و صفات او از بوجوه او  
 ذکر خاصه در صفا کلمه و هذا ذکر معیار است و جار و کبر آنکه لکن لک و لفظ  
 و آیه دیگر آنا ان لسانه قولنا عسبنا و آیه دیگر حتی یسمع کلام الله این همه آیه  
 میکند بر صودت کلام خدا را و نوشته شده است در مصحف و متحد گفته شده است  
 باین کلام مکتوب و این معجزات با اجماع و قابل تسبیح است و نسخ را اطلاق بر هر معنی گفته  
 منزه عقل بر حق حکم اول و اثبات حکم دوم است و هر دو هم اول هر گاه منتهی شود است و است  
 حکم خبر پس حکم میکند خدا را در حق آن خبر و اجماع حکم دیگر و این دلالت میکند بر  
 صودت کلام خدا را زیرا که آنچه ثابت شده است قدم او مجمع است عدم او و اینجا  
 در نسخ عدم شی اول شده است پس قدیم است و قرآن و الله است بر وقت اراده  
 کون هر قول خدا را اما قولنا النبی اذا اردناه ان نقول له کون فیکون

پس گفتن خدا لفظ کن که امر است قسم از کلام او است و منا حرف است از اوله که ان فعل  
 و آنچه شده است در زمان آینده و این نیز دلالت بر صودت کلام میکند و بدانکه شایع  
 جواب از وجه اول و وجه دوم از معتزله گفته است بر تراج و در اطلاق اسم قرآن و کلام الله  
 بطریق اشتراک بین مومنان و کفار و بران مزلول قدیم هر کلام نفس است باین مزلول  
 هر در میان کلام است این را هم کلام الله و قرآن میکنند و کلام نفس را هم قرآن و کلام الله  
 میکنند و بواسطه اشتراک این دو لفظ وجه اول و وجه دوم را که معتزله دلیل بر صودت کلام  
 الله اند و اللین وجه مذکور دلالت و هلاکت بر صودت کلام میکنند بعد از آنکه شایع  
 جواب را باین طریق را در کتب اعراب میکنند که این کلام لفظ را که اعراب کلام است لازم  
 می آید که از مخترعات از خدا است پس جواب میدهد که اطلاق این لفظ مذکور را  
 که اعراب گفته است لازم را بر قرآن و کلام الله بکشند بجز دلالت این لفظ بر حکم  
 نفسی است بلکه او را اختصاص و تعیین است بخدا را بواسطه انحصار کلام است این  
 اشغال را در لوح محفوظ خاتم خداست گفته بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ  
 و اصوات در زبان فرشته است خاتم گفته آنکه لفظ و رسول که بعد از آن  
 اختلاف گفته اند که اطلاق این هر نام که قرآن و کلام الله است آیا مخصوص است بقرآن  
 در در زبان اول کسیکه خدا را آفریده است در او یا هر قرآنی که باشد و هر که بخواند تا روز  
 قیامت نام او است بعضی گفته اند نام قرآن و کلام الله مخصوص است بتعین محلی که

اول بار در او افریده است و باقی قرانها مثل او بند نه عین او و غیر گفته اند قران و  
 کلام الله مخصوص است بتعین محل بلکه نام هر قران است از حیثیت تعین محل پس  
 قران واحد نوع هر قاری که بخاند عین او است نه مثل او و عین حکم داند در هر شعر و در  
 هر کتاب که منسوب است بملفوظ او پس کسی از عراض میکند هر گاه اعتبار محل نباشد  
 پس تعیین موسی بکلام الله است **جواب میگویم** که در وجود است جهت تخصیص موسی  
**و جواب اول** آنکه اعتبار کلام خدا لا اله الا الله است که شنید موسی کلام ارتقی را با او از طرف  
 بخلاف سایر نامی که انجان نرسیدند **و جواب دوم** آنکه شنید موسی کلام را از همه جا  
 بر خلاف عاده **و جواب سوم** آنکه کلام را شنید از طرف با و از غیر است بندگان خدا را  
 شنیدن است و رفته است باین سخن شیخ ابو منصور مائز در احوال است بر مفسر  
 است و ابو اسحق سفراخی و همه حال خواه تعین محل باشد و خواه نباشد کار کلام  
 از طرف قران است اسم مجموع بختی در علق نیاید بعضی زیرا که اسم کل صحیح است اطلاق  
 بر جز که گفته و کار کلام الله از طرف اسم از برای معنی کلی در علق باشد و چه میوم از  
 معتزله بر هر دو کلام خدا میماند آنکه اگر کلام از بیله برانند در وقت لازم بر آید در غیر اهل  
 خدا میماند زیرا که اعتبار در زمان گذشته بسیار است در کلام مانند انا ارسلنا و قال  
 موسی و عسی فرعون و در اول نه موسی بعد و نه مخاطب پس تعین میبود  
 کذب خدا و این محال است پس ثابت شد که کلام خدا با حاکم است نه تعین شایع

جواب داد که کلام خدا میماند در اول مصحف بزبان ماضی و حال و مستقبل نیز در اول  
 زمان نبوت و انصاف زمان با ماضی و حال و مستقبل در اول زمان است بحسب تعلقات  
 و چه چهارم از معجزه آنکه کلام خداست مثل است بر ایزد و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار  
 از بیله باشد لازم بر آید امر بعد ما مورد و غیر بلایه و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار  
 و همه اینها عین است و سفید جاز است که اینچنین از حکیم صادر شد تا الله جل و علا  
**و جواب اول** و گفتند بعد از آنکه با کلام خدا در اول نه امر نه خبر و نه  
 اخبار و نه تدابیر بلکه در اول زمان این است که گفته شده است و میرسد که کلامی عین  
 که کتب کلام میماند از انواع نبوت معقول است بلکه تا جاز است از امر و خبر و اول  
 و الا غیر و تبدیل لازم بر آید در اول زمان و خدا میماند است تغییر و تبدیل بر قیوم جاز است  
 زیرا که لازم بر آید صفت بجهت تغییر و تبدیل **جواب اول** مراد از این امر و خبر است عارضی  
 شده است از برای اول این نوع بحسب تعلقات حاله **و جواب دوم** آنکه سفید  
 و در لازم مراد از معنی طلب معقول نیست بلکه اطلاق فعلی از اول نه موجه خواهد شد جاز  
 است چنانکه علم پس بر اول قوله او مع صائق المعقول خبر و گفته شد و مثل الا خطاب  
 بفعل نماز و زکوة از امر موجه شده اند تا روز قیامت واقع شده است و چه  
 از منکر که آنکه اگر امر از بیله باشد هر آنکه از بیله بر آید زیرا که گفته شد که قیوم  
 معنی است عدم او پس لازم بر آید که تعریف باقی باشد در فارجه را و این باطل است

آیت و برینستند آنکه اگر کلام از اول باشد ستر خواهد بود و در اول او اید پس مخصوص نشود  
 مگر در موسی علیه السلام بطور باخوابی است و روح جویب هر چه در وقت کلام  
 از لبت الافرغ خلق است و بافعال با شخاص حالت اند ما بعد و اعتبار ضرر پس تلقین  
 امر نماز زید مثلا بعد از طریح او است و انقطاع نماز نیست نه برت او و تلقین کلام  
 بر سر علی السلام در کوه طور است نیز این تعلقات حالت شنودیه کلام و بیان  
 صورت تعلقات بر وزن را اید جواب از وجه دیگر از متحرکه و آن وجه است  
 قدیم و نسبت به هر بار است صحیح است تلقین او با اول پس لازم است در تلقین امر به  
 شنودیه تلقین و تلقین امر بر خلق اما مورد به نفس است نیز در کلام خدا لازم آمد که دلالت  
 میکند بر صورت زوال که نسبت قدیم به هر بار است و این باطل است جواب همان  
 جواب است که مذکور شد که تعلقات حالت اند و این وجه معتبره الزام است بر  
 اشهره زواله قابل حسن و قبح عقاب نیست پس تحت تلقین امر باقی تلقین گرفته  
 است نیز هیچ نمیتواند که فاکر منع کنند است لاجل به بنده لازم نماید و فاعله  
 اینان که حسن و قبح شرع است متعین است و اعتبار بر صفت رحمة الله بندگان  
 معتبره که کلام ضار است حالت است نسبت آنکه قدرت ضار است عالم است و متعلق  
 به همه ممکنات و افزون حروف و اصوات که دلالت میکند بر معانی ممکن است  
 پس صحیح باشد افعال ضار است بکلمه غیر تلقین حروف که دلالت میکند بر معانی

و دلیل

و دلیل دیگر آنکه هیچ تک نیست در عدم نظم از آن که یک صحیح است افعال او بکلام  
 نقص است و نقص بر ضار است محال است و دیگر آنکه با وجه قدرت ضار است بر کلام  
 متعین بکوت باشد با وجه آنکه در کلام حالت است و غیر ضار است بر مخلوق است متعین  
 بر کلام باشد لازم است که مخلوق ضار است احوال باشد از ضار است و این مبداء است محال است  
 و آنرا چه میگویند در متکلم کسی را میگویند که قایم باشد با کلام نه کسی را گویند که امکان  
 که کلام را زواله بدین است و هر چه حرکت را در جسم دیگر میگویند که حرکت خوانند  
 از جمله خلق اصوات ضار را مصوت میگویند اما هر گاه بشنودیم قایم را که میگویند  
 است اما او را در متکلم میگویند اگر چه بر وجود این کلام این قایل را نمیدانیم بلکه بوجه وضوح  
 پس در ضرورت کلام نیز قایم نبات با بر نبات است و نیز اشاعره میگویند در جابریت  
 در ضار است را متکلم باعتبار آن کلام حسی متکلم از حروف سمعیه گویند زواله این کلام  
 حسی حالت است مبداء است آنکه او را ابتدا و نهایت است و حرف هم از  
 هر جمله لایق است نسبت بحرف اول و مشروط با انحصار او است هر چه چنین باشد  
 قدیم کلمه بود پس صحیح است از این حروف قدیم نخواهد بود و هر چه قدیم نیست متعین است  
 قایم باشد نبات با بر نبات پس معلوم شد که ضار است را متکلم باعتبار قیام کلام نبات  
 میگویند که آن کلام نفسی است و نصف رحمة الله کلام اشاعره را رد کرده گفته است  
**و القسانی غیر معقول** یعنی کلام نفسی محمول نیست یعنی آنکه قایم است نبات

باز در حق و این کلام که میان کلام لفظی است و شرح این را در بحث مجموع  
 گفته است و معنی موافق که فاعل صند باشد کلام در تحقیق کلام لفظی است حاصل  
 آن است که لفظ منفی را در اول طلاق است یا اطلاق منفی بر مطلق اعطای است اطلاق  
 بر امریکه فایم است یعنی در شرح انفر جون گفته است که کلام آن منفی است اصی که  
 نفی در آنند که مراد شرح از منفی مطلق اعطای است و این مطلق لفظ قدیم است شرح  
 اما عبارات را با ما نموده اند کلام مجاز از جمله دلالت کلام عبارات بر غیر کلام صحیحی  
 است تا آنکه اصحاب تصریح کرده اند در لفظ حالت است بر ضرب از آنجا که نموده اند  
 در کلام مطلق لفظ است و البسیار لازم برای آنکه کسی نماند آنچه را که میان وقتی  
 بعضی است کافر نمی باشد با اول معلوم شده است که در این غیر مملکت امداد و آرد  
 این کلام صحیحی خواهد است و هر که نماند باقی کلام کافر نمی بودیم از معارضه می توان  
 که در حال آنکه باین کلام معارضه که اندر سوم اندر حکم مطلق که در حال آنکه باین کلام صحیحی  
 ظاهر شده است چهارم آنکه آنچه خوانده از کلام صحیح می باشد و با نفاق اهل زبان چنین را  
 کلام می مانند و بخوانند پس خبر چنین نباشد و ما لازم می آید واجب شد که کلام  
 شرح را حاصل بر غیر صحیح و امر است فایم غیر کذب پس نه شرح کلام نفس امر است مثال  
 لفظ و غیر هر دو فایم بذات بار شایس در زیور است اعتراض لازم می آید بر کلام مرکب  
 حروف و الفاظ مشتمل بر معانی است و این دلالت بر صورت میکند جواب شرح داده

این ترتیب در لفظ است بواسطه عدم استعداد آن لفظی لفظ حالت باشد و  
 اوله که دلالت میکند بر صورت واجب است حال این بر صورت لفظ نه صورت  
 لفظی حاصل کلام آنرا و دلالت بر صورت میکند **میکویم** که بر صورت لفظ و اولها  
 که دلالت بر قدم میکند **میکویم** که قدیم مفعول است و بجز فاعل بر می رسد بترتیب گفته  
 باشد گفته است در محل کلام غیر و کلام نفس امر است فایم غیر از کلام غیر است  
 در درک است نهایت الاقدام آمده اختیار کرده است از حق است نیز است در کلام  
 خداوندی حالت است و مرکب از حروف و اصوات که کمال گفته شده است در حجاب  
**صفت** یعنی از صفات نبوتیه اند خداوندی مطلق است کما قال المصنف **و انتفاء**  
**الفصح** **بدل کلاصدا** نه یعنی بجز نبوت فصح و کذب بر و این دلالت میکند بر  
 صدق خداوندی بر آنکه اتفاق گفته اند مسلمانان بر آنکه کذب در کلام خداوندی محال است  
 اما مفسر که راه در صورت است که یکی را مصنف رحمه الله اشاره کرده است که کذب در کلام  
 خداوندی صحیح است و برین معنی که کلام فعلی است از افعال خداوندی نه از صفات او زیرا که  
 کلام عبارت از تعلق الفاظ و الیه بر معنی است و فعلی کلام فعلی است بنا بر اصل مباحث  
 و قاعده ایشان که حسن و قبح افعال عقلی است نه شرعی و وجه دوم معنی که آنکه کذب  
 منافات دارد با صانع عالم زیرا که هر گاه کذب جایز باشد افعال بر وجه دو وجود و اخبار  
 او نخواهد بود و معنی دنیا و لغزت فوت می شود و این اصل است واجب است بر خداوندی

۴۶

پس جائز نیست که فعل در اصل کند اما انما جرحه را چند وجه است **وجه اول** انما کذب  
 نقض است و نقض برضائیا باجماع است محال است و نیز لازم است که ما اکلنا  
 از ضایع در وقت نماز است بگوئیم و خدا را کذب و کس در غیر وجه اعراض میکند که  
 این وجه دلالت میکند بر صدق کلام نفس بر قائم است بذات با رضائیا و دلالت  
 میکند بر صدق کلام لفظ بر خلق در جسم که است و آنچه ضرورت صدق کلام لفظی است  
 در علم بر کذب و عمل با این کلام لفظی است و این صدق در فعل است و فعل آن  
 در جسم که و انما جرحه قابل است و وقع فعل عقاب نیست پس خبر دلیل بگویند چنین  
 فعلی است و جواب دلالت که جرح صدق و کذب در نفس است نه در لفظ پس  
 لازم نماید دلیل چنین فعل بگویند **وجه دوم** انما جرحه انما اگر ضایع تصدق بکذب  
 باشد لازم است که صدق برضائیا باشد زیرا که کذب او قدیم نماید بود واسطه آنکه  
 حالت بذات با رضائیا قائم تر نشود و آنچه ثابت شد قدم او منقطع است عدم اولی است  
 زیرا که هرگز صدق از ضایع مال نشود و این بدانست محال است قابل الله علوا کبیرا  
**وجه سوم** انما اجماع علی شنده است بر ممالک یعنی ضایعها و اینها علیهم السلام خبر ممالک  
 برضائیا ممالک است و صدق لایضا علیهم السلام ثابت شده است بدلالات محض است  
 مشهوره تا دور لازم نیاید چنانکه کذب است **مغف** چشم از صفات نبوتیه از ضایعها  
 باقی در صورت و این است **مقاله المصنف** و **وجوب الوجود** **قال علی مرتضی**

نیز

نیز چون که ثابت شد که ضایع واجب الوجود است دلالت میکند بر صحت است و  
 و بقا را و زیرا که مغف واجب الوجود است که منقطع باشد عدم اولی است و اینها برضائیا  
 باقی است و ضمیر الوجودی و از طریق و اینها که در اینها ثابت است بر ذات ضایع  
 یا عین است شیخ اشعری و اتباع او گفته اند که باید است زیرا که واجب باقی است  
 البتة پس با جرح است بر قائم نشود با مغف و این ثابت است چنانکه در عالم ظاهر که مراد  
 منقذ نام به العلم و منقذ نام به القدرت و منقذ نام به البصا است و صفات است  
 نبوتیه و سلمی و انما جرحه نبوتیه مثل قارونی و سلمی مثل شریک است و جسم است و  
 انما جرحه مثل خالی زید و رازق عمر و بقا از منقذ انما جرحه است پس چنانچه از نبوتیه  
 کس بگوید که بقا جرح عین و جرح نباشد جواب آنکه بقا باید بر وجه است زیرا که در آن  
 حدوث وجه است و بقا نیست بلکه بقا غیر از افراد وجه است زیرا که غیرها وجه  
 مستمر است چنانکه حدوث نیز غیر از وجود است بر غیر حدوث وجه بعد از عدم است  
 و از علی و نصف وجه الله رفته اند بر عین ذات با رضائیا است چنانکه مضاف  
 است و **لفظ الزاید** نیز بقا باید نیست بلکه عین اوست و استدلال آنکه انما جرحه  
 عین اوست و نیست زاید بحد وجه **وجه اول** انما جرحه در ذی در آید از بقا است زیرا که  
 است و نیست مغف را غیر از وجه منسوب بر مان **وجه دوم** انما جرحه واجب باقی  
 باشد بقا است و نیست نفس ذات او چنانچه باید واجب الوجود لانه از برار انما جرحه

موجب بودا برتبت او با عتبت لدا نه جته انه انچه بالذات بعبتت نسبت بس عین اوست  
**و چه بسوم** انذوات اگر با عتبت و محتاج باشد بقا که صفت اوست و صفت که عتبت  
محتاج باشد بذات دور لازم می آید و دور باطل و اگر ذات محتاج بقا باشد و بقا محتاج  
نباشد بذات پس همان بقا واجب الوجوه خواهد بود نه ذات و حال انذوات  
واجب الوجوه است و اگر سجد ام محتاج بدگر نباشد قدر واجب لازم آید **و چه چهارم**  
انذوات بقا صفت زاید از عتبت بر ذات هر قاعیم است بقا خواهد بود این صفت با عتبت  
بقا و عین طریق مریضه تا بد نهایت و این تسلسل است و تسلسل باطل پس بقا  
عین اوست چون نصف فارغ شود از صفات ثبوتی شروع کرد در صفات سلبی  
پس گفت **والشئ یلک** یعنی وجوب وجهه دلالت میکند بر غیر شریک در وجوب  
یعنی ممکن نیست تعدد واجب زیرا که اگر تعدد واجب باشد پس نقین ما به الامتیاز  
است اگر نقین با عتبت واجب باشد پس تعدد نشد و اگر نقین معین باشد در فضل  
باشد پس وجوب بالذات نخواهد بود همه انچه تحت است اصحاب واجب در تعیین با بر  
فضل زیرا که اصحاب در نقین تعقلی اصحاب در وجوب از بر اراکه مادام در معین  
نقین وجوب بر نقین معنی شد شریک در وجوب بقا هر گاه واجب نقین را شریک باشد  
محتاج با بر خارج از نقین بواسطه امتیاز و محتاج بعین ذات باطل پس شریک بودن باطل  
دیگر انچه واجب الوجوه خواهد بود و دلایل سایر است هم نقین و هم تعقلی اما نقین مثل

مثله

**مثل الله لا اله الا هو الحی القیوم** غیر ذات است که غیر از او موجودی نیست و او حی  
است و قیوم است نیز تمام عالم بذات او بر با است و مثل **لین کمله شی**  
**وقل هو الله احد ولو کان فیما الهة الا الله لفسدتا** غیر اگر در ان زمین  
آسمان و زمین از چند خدا بیان غیر خداست هر آنکه فاسد و محفل و باطل باشد و نیز فرجه  
**فاعلم انه لا اله الا الله** و امثال ان که از غیر خدا برین است اما عقیده بخند و **اول**  
موقوف است بر چند تعدد اول الهه ذات هر واجب الوجوه باشد باید که وجهه او  
تحقیق او نباشد چنانکه ثابت شد هر چه انچه وجهه ممکن عین تحقیق او نمیشد بود  
معلوم شده که ذات هر وجود او عین او باشد چنانکه است که وجهه نباشد بلکه تصور عدم  
او توان که وجهه انفکاک نشی از وجهه ممکن در تصور نیست و ممکن را عدم جایز است پس  
وجود او بر او زاید نسوم **انکه** هر چه مرکب از اجزاء باشد ممکن است زیرا که وجهه او  
محتاج است با اجزاء و جز غیر کل است و هر چه در وجهه محتاج بقا نباشد ممکن است بدواز  
نهاد این مقدمات بگویم که اگر چه واجب الوجوه باشند وجهه باید که بذات شریک  
زاید نباشد با بر تعدد اول و مجموع هر چه واجب عین حیث الجمیع نیز باید که وجهه او  
عین ذات او باشد بواسطه انکه ذات هر چه جز ذات ذات هر چه عین وجهه  
پس ذات مجموع عین وجهه باشد پس باید که مجموع نیز واجب الوجوه باشد زیرا که  
وجهه ممکن عین ذات او نباشد با بر تعدد هم در حال انکه مجموع مرکب است و هر

ممكن است بنا بر تقدیر سهیم پس مجموع هر واجب باید که هم واجب الوجوه باشند و ممکن  
 الوجوه و این محال است پس وجوه واجب محال بود و غیر المطلوب **دلیل سوم آنکه**  
 اگر چه واجب الوجوه باشند و وجود عین حقیقت هر یک است پس امتیاز یکدیگر  
 بواسطه امر باشند خارج از ذات ایشان پس ایشان در شخص خود و امتیاز آنها از غیر  
 محال باشند با هم خارج و هر چیزی درین وجه ممکن است پس تقدیر واجب محال باشد چنانکه  
 محال این گفته شده بود و هر ممکن را فاعل باید و فاعل این مجموع عین ذات او نتواند  
 بود که فاعل ممکن لازم است که غیر او باشد و بر مقدم باشد باعتبار وجوه و جز او نیز نتواند  
 بود که فاعل کل باید که فاعل هر جزء اجزا او باشد و امر خارج نیز نتواند بود یعنی او پس  
 پس از تقدیر واجب لازم آید بر ممکن موجه باشد فاعل و این محال است **دلیل سوم آنکه**  
 اگر چه واجب باشد باید که هر فاعل را باشد بر جمیع ممکنات چه حاضر الوهیت باشد یا پس اگر  
 یک اراده امر کند و دیگر اراده و تعین او کند اگر مراد هر فعل آید اجتماع تعضین لازم آید  
 و محال شود و اگر مراد هیچ عامل اشخاص تعضین لازم آید و غیر هر دو اگر مراد یک فعل  
 آید آید آن دیگر عاجز باشد الوهیت را نشاید پس خداست که از ترکیب باشد و در المطلوب  
**و نفعی المثل** نیز وجوب وجود دلالت میکند بر عینا باشد واجب را مثل و مانند  
 زیرا که مراد بمثل دو نوع از یک نوع است مثل زید و عمرو که لذت افراد ایشان از مجموع است  
 پس زید و عمرو مشترک اند در یک بابیت و ما به الله معیار ایشان از عوارض است

پس

پس زید و عمرو مرکب اند از بابیت و از عوارض اگر واجب را مثل باشد لازم می آید  
 هر مرکب باشد از بابیت و از عوارض و واجب الوجوه مرکب است بر اصحاب با جراه  
 لازم می آید و این اصحاب جزو نیست کما قال المصنف رحمه الله **و نفعی التركيب** **معنا**  
 نیز وجوب وجوه دلالت میکند بر نفع ترکیب واجب تا بهر چه نفع اول ترکیب از اجزا  
 عینا نفع ترکیب از جنس فعل و نفع هر یک ترکیب اجزا خارجی نفع ترکیب از دو برابر و نصف  
 بهیچ نفع جزو نیست و عینا مرکب باشد زیرا که اصحاب اجزا لازم می آید و عینا تا  
 واجب الوجوه است نفع غیر نفعی باشد **و نفعی الصدق** نیز وجوب وجوه دلالت میکند  
 بر نفع صدق زیرا که صدق جزو را گویند بر شکرگ باشد در موضع عینا واجب و واجب تا نفعی باشد  
 در موضع و در محله **و نفعی التخییر** نیز وجوب وجود دلالت میکند بر نفع غیر نفعی عینا  
 متحرک در مکان نیست چنانکه دلیل **دلیل اول** آنکه اگر واجب باشد متحرک لازم می آید امکان وجه  
 الوجوه و در وجوب ممکن امکان واجب با منطبق که اگر باشد واجب در مکان بر آن  
 محتاج خواهد بود بان مکان و هر چه محتاج غیر ممکن است پس لازم می آید امکان واجب و در وجوب  
 ممکن با منطبق که جای عینا مکان مستحق از واجب زیرا که کما در مکان بدون ممکن  
 می باشد از برای آنکه ممکن است و هر چه مستحق از واجب واجب پس لازم آید هر  
 مکان که ممکن است واجب باشد و این محال است نفعی چون خداست که محال است که را می رسد  
 هر چه که احتیاج واجب در مکان لازم می آید در وجود و این محال است اصحاب و در وجوب

لا



جواب میگویم که اصحاب خدا را من جمیع الوجوه نقص است و بعضی برضای آنها در این **دلیل**  
 بر آنکه خدا را منحرف است یا در جمیع احوال خواهد بود پس لازم است که در ماضی تجزیه است و محال است  
 واجب چیزی را که متراواست بان مثل قافورات و این باطل است یا در بعضی احوال  
 خواهد بود پس اگر تخصص در بعضی از احوال تخصص باشد لازم است که در ضایع است محتاج بان تخصص  
 باشد و اصحاب خدا را نیز نیست و اگر تخصص در بعضی از احوال تخصص نباشد لازم است که  
 لازم است که در جمیع احوال و این نیز جائز نیست و کسی را میسر است که بگوید آن تخصص از راه خدا  
 باشد پس اصحاب در وجهی باشد بلکه اصحاب الهی است و این جائز است جواب است  
 جواب است که من جمیع الوجوه غنی است خدا را اصحاب است **دلیل سوم** آنکه اگر منحرف  
 بر آنست خواهد بود در مکان قدیم و حال اولی ما سوراخ حادث است **دلیل چهارم** آنکه  
 منحرف باشد خدا را خوب خواهد بود زیرا که عرض بودن او محال است با بر اصحاب عرض محال  
 پس آنچه منقسم است منقسم باشد که منقسم است جزو لا تجزئ لازم است که در بعضی از احوال  
 است و اگر منقسم است لازم است که در جمیع احوال باشد و هر جسم ثابت است که در حالت  
 با مرکب باشد و ثابت است که در هر مرکب نیست پس نمیتواند بود هیچ وجه را در وجه  
**دلیلی الحلول** فرود است و بعد دلالت میکند بر آنکه محلول از برای آنکه محلول یعنی  
 بر طریق تبعیت است و تبعیت نیز نمیکند و خوب و دلالت را پس محلول جائز نیست **دلیل**  
 دیگر آنکه اگر محلول کند در چیزی پس محلول او اگر انقسام میکند لازم است که انقسام واجب است

ب

بسی انقسام محلول و نیز لازم است که مرکب او و اگر منقسم شود خواهد بود خدا را منحرف است اما  
 آنچه بفرموده نمیکند که خدا را محلول میکند در عارفان و لغاری میگویند در بعضی  
 محلول میکند باطل و ظاهر محقق است **دلیلی الاتحاد** یعنی جائز نیست که هر چیزی که شوند  
 با زبان و نقصان بیاد است عقل پس نمیتواند تواند بود که خدا را متحد بفرموده و بعضی  
 فرموده میگویند که هر گاه منقسم شود عارف به نهایت مراتب اوقات بر طرف است  
 تحقیق این شخص و هویت او نیز هر چه ما سوراخ است فایده نیست بند این  
 ذات خدا را و این مرتبه فائز است در وجود **دلیلی الجهل** یعنی خدا را در جهت  
 در طرف نیست از برای آنکه در جهت است جسم یا جسمانی خواهد بود و جسم و جسمانی  
 ممکن است و حادث و خدا را واجب الوجود و قدیم **دلیلی الحلول الحوادث**  
 غیر متعین است که خدا را در بعضی جاهاست حادث است مرکز امیه را که تجزیه  
 محلول حوادث میکند اما انصاف سلوب و انصافات حامله و بعضی است تحقیق  
 که تغییر در تعلقات باشد بعد از آنکه نه جائز است نه ظهور در مثال سلوب محلول  
 غیر در آن زید که در او انصافات همچو رازق عمر و مولود و مویز و مثال اصحاب  
 تحقیق همچو بیون او عالم با بدی حالت است و قائل بر او است دلالت کند از آنکه در بعضی محلول  
 حادث است بحد و **دلیل اول** آنکه اگر جائز باشد انصاف او حادث است بر آنست خواهد بود  
 نقصان بر او زیرا که لازم است که در اوقات حال از آن حالت باشد پیش از

الصفات بان حدوث و بعد از انصاف با حدوث محال باقیه شد و این نقص است  
 و نقص برضایح و اوائت **و بعد دوم** آنکه انصاف بحالات تجزیت و غیر برضایح  
 و اوائت **و بعد سوم** از ضعف نوع بحالات لازم برای جواز ازلیه حالت و ضعف  
 حدوث و این باطل است زیرا که حالات است که او را اول بنده و از اول است  
 اول نباشد و بعد از ازلت پس ضعف حدوث تفریق **و بعد چهارم** آنکه اگر چنانچه  
 انصاف با برضایح بحالات پس حالات خواهد بود زیرا که هر چه خلا از حوادث باشد  
 حادث است **و نفی الحاجة** یعنی واجب الوجود محتمل است در وجهی و در  
 غیر که معروف علیه وجود است از امریکه از غیر ذات او باشد و اگر محتمل باشد  
 واجب الوجود خواهد بود و حال آنکه ثابت کهیم واجب الوجود است **و نفی الالسر**  
**مطلقاً** یعنی وجوب وجهی دلالت میکند بر نفی خواه الم مزاج باشد که مستند جسم  
 و خواه الم عقلا زیرا که واجب قائم است بر نفی اصلا از برائت الم در یاقین منافع است  
 ازین حیثیت هر منافع است و تمام منزه است از آنکه خبر منافع ذات او باشد زیرا که  
 شئی منافع مبداء نخواهد شد و در بر آنکه هر که تمام منفعه از خبر حال بر روح انجیز نیست با  
 در قدرت و انصاف است و قدرت من تمام بود که حال است پس او را الم باشد و هو  
 المطلوب **و نفی اللذنه المزاجیه** یعنی دلالت میکند وجوب وجهی قدرت از  
 من تمام از برائت لذت از تمام مزاج است و مزاج مستند جسم است و جسم مستند ترکیب

است و ثابت کهیم هر ضایح مرکب است و تخصص که نصف وجهی لذت را لذت  
 مزاج از برائت حکما ثابت میکنند از برضایح لذت عقلا بر سببیکه میگویند که لذت  
 در یاقین خبر مطلق است ازین حیثیت که آن مطلق است پس کسیکه در باید که حال را  
 در ذات خود لذت هر باید پس آن حال و این بر بر است که از منافع وجود اول  
 این کس و حالات ضایح اعلا و حالات است و ادراک او قریب است و ادراکات  
 پس واجب است که لذت ضایح قریب است لذت باشد بر واسطه همین گفته اند که  
 بزرگترین خوشی مبداء اول که واجب الوجود است بذات خود و **و المعنی**  
**والا سوال والصفات الزائده عیناً** یعنی وجوب وجهی دلالت میکند بر نفی  
 حدوث است شیخ ابوالحسن اشعری را که ثابت میکند از برضایح معنی و میگوید معنی  
 قائم از بذات خدا را که آن معنی علم و قدرت و ازاده و صیغه و کلام و صبح و عصر است  
 و وجوب وجهی دلالت میکند بر نفی احوال خلاف است ابو یوسف را که میگوید احوال  
 قائم است بذات بار حق که آن احوال عالمیت است و کار است و حریت و حیثیت  
 و غیر آن و دلالت میکند بر نفی صفات زائده را را حاشا صفات است طایفه اند  
 معتبره را که میگویند که ضایح را صفات را بعد از در احوال و نصف وجهی از اخبار  
 تقریب این امور مذکوره گفته است زیرا که وجوب وجهی دلالت میکند بر نفی امور  
 و اگر تقریب قائم بذات ضایح باشند لازم است در مقدمه ما واجب الوجود و حال آنکه

انفصال نمود و گویم **و نفع التریاق** بیهوشی و غیب و جبهه و لالت میگذرد که ضایع را نمیزان  
و این نیز در دنیا و نه در لغت بدانند رفته اند اساعره بر اینها برتبت که ضایع را دیده  
نموده بود سینه که مویان در برتبت خوانند دیدیم سینه از مقابل و از جهت و از مکان و  
تفاوت گفت که اند اساعره را بعد طایفه بر سینه که در کوه میگویند که ضایع را در  
جبهه و مکان خوبیم دید زیرا که پیش ایشان ضایع جسم است و هر چه جسم است  
در جبهه و در مکان میماند وید **عالمه علو** که بر این است و **بیت** سبج را بر این است  
از کوه زمین ضایع میگذرد در جوار آنست تا مگر در **بیت** ترغی که در جبهه خوب  
دیدن میگذرد در امتناع نقش استن صورت از مرید در چشم یا امتناع انفصال  
خارج از چشم بر هر یک محل ترغی در آن است هر گاه بشناسیم اقطاب را مانند کوهی  
یا بر هر عاملی خواهد شد نوع از معرفت بعد از آن اقطاب را که چشم دیده چشم بر چشم  
نیم حاصل خواهد شد معرفت نوع دیگر بلکه از معرفت نوع اول باز بر گاه چشم کن  
بر نیم حاصل شود معرفت نوع دیگر از ادراک زباله از نوع اول که نامیده مرغی این  
معرفت را در **بیت** و تعلق نمیکرد این رویت در دنیا که بخیر از آنچه در جهت و  
در مکان باشد پس مانند این حالت او را که که جارت از رویت ایامی است که  
واقع شود این رویت بجز مقابل و جبهه و ایام تعلق نمیکرد این رویت بذات ضایع  
منزه از جهت و مکان یا صبح نیست و تعلق نمیکرد بذات ضایع اساعره میگویند که این

بدر

رویت ممکن است و نقل نمیکند از این رویت که حکایت از موسی علیه السلام است و بت  
از بی انظر الیک قال لن ترانی و لیکن انظر الی الجبل فان استقر  
مکانه فسوف ترانی یعنی گفت موسی علیه السلام که ای پروردگار بنامه ما را ببینیم  
تا ضایع گفت هرگز نخواهم دیدین ای موسی و لکن نظر کن بجانب کوه پس اگر کوه  
برقرار ماند بخار خورشید پس میماند و دید مرا پس چون تجلید و نورانی که اندک کوه را برتر  
ریزه و پاره پاره شد کوه و اطفال موسی بهوشش پس چون پیشتر شد گفت  
سبحان الله **بیت** الیک **خدا** یا تو به گویم و باز گشتم از جبل قوم خود و من اولی از  
مومنم تا بآنکه دیده نمیشود ازین آیه **بیت** بدین ضایع بدو طریق گفته اند **بیت**  
موسی علیه السلام سوال که رویت را و اگر متعجب میبود بدین ضایع هر آنکه موسی  
سوال نمیکرد زیرا که در وقت سوال اگر میدانست هر متعجب است بدین پس عاقل  
چیز متعجب را سوال نمی کند و اگر ندانست لازم می آید در موسی علیه السلام حاصل شده  
متعجب از **بیت** که حاصل شده پس سوال موسی و دلالت بر جواز دیدن ضایع می کند  
**طریق دوم** آنکه ضایع معنی ساخت رویت را بر قرار یعنی کوه نمائند گفت فان  
استقر مکانه فسوف ترانی نیز از تسبیح کوه بخار خورشید خواهد دیدن و قرار  
یعنی کوه امر ممکن است در نفس امر و معنی بر ممکن ممکن است یعنی رویت را که معنی  
است معرفت ساخت ضایع بر معنی علیه که تکرار ایشان کوه است و معنی علیه امر ممکن



موقوف نیست به علم مسند رویت پس جایز نیست که جهت اشتغال برب معلوم و غیره و  
 وظایف تربیت نبی نظر گرفته بشود مسند رویت تا آنکه قوم سوال گفته پس طلب علم  
 که برویت ناظر بنویسند و عقیده حال رویت بقوم اما این اعراف اللامعنه  
 ایشان نیست و الا تعصم بحال معلوم ظاهر از تعصم خاندان است زیرا که تعصم باین معنی  
 دلالت که تعویب قول اشاعره بر آنست معترکه اعراف بر دلیل هم اشاعره نیز که در بعضی  
 کتاب است رویت را بقدر بعضی که مطلقا یا در حال سکون ناممکن باشد عقیب  
 مسند نماید هم قرار بعضی که خاندان مشهور است و توان رسیده که گوید به قرار نماید بر  
 روزه و باره باره شد و این امر ممکن است بعد که ممکن بر امر ممکن که به هر چه  
 بر امکان رویت اوله بقدر باطل شد و دلیل عقاید اشاعره گفته اند با آنکه می بینم  
 اعراف با همچون روشها و روشنی تا و غیرهما از حرکت و سکون و اجتماع و انحراف و  
 این ظاهر است و بر چنین جواهر را زیرا که میگویم و این جسم دراز است و این عرض نیست  
 و تمیز میکند طول را از عرض و طویل را از اطل و این طول و عرض نیستند عرض که قائم  
 باشد جسم از بر آنکه نقر شده است جسم مرکب است از جواهر فرود که قابل نیست  
 نیست پس طویل مثلا اگر قائم بود یک جزء از آن جواهر فرود پس آن جزء باید که یک  
 جسم بیشتر نسبت بجزء دیگر پس قبول نیست که و این باطل است که فرض ما این  
 بود جسم مرکب بعد از جواهر فرود که قابل نیست و اگر قائم بود بر بیشتر از یک

لازم

لازم آنکه یک عرض بود محل قائم شده باشد و این نیز باطل است پس رویت طول  
 میان رویت جواهر است که مرکب است از آن جواهر پس ثابت شد که علت صحت رویت  
 مشترک است میان جواهر و اعراف و این صحت رویت را علت تخصصه اوجکال و وجه است  
 زیرا که عدم ما فرغان و غیره این علت مشترک است با وجه است با حدوث و حدوث نمی تواند  
 بود زیرا که ملاحت است علت صحت رویت در اوله از بر آنکه حدوث جبارت از وجه  
 بعد از عدم و عدم جزو علت است زیرا که تا نیز در صفت نبوت است پس این صحت  
 علت را در وجودش و وجه مشترک است میان جواهر و عرض و واجب است  
 صحت رویت مشترک است میان جواهر و عرض و واجب است پس چنانکه جواهر و عرض  
 هر دو واجب نیز باید که دیده نشود پس دلیل عقاید اشاعره از بر رویت ضابطه این  
 بود و این دلیل عقاید معترکه اعراف گفته اند بچند وجه **وجه اول** مغز صحت امکان است  
 و امکان امر اعتباری است **وجه دوم** اندک صغر و میان وجه و حدوث که از بر اشتراک  
 غلط است زیرا که امکان نیز صحت است و آنکه که مشترک بین میان وجه و حدوث چرا  
 جایز نیست که امکان علت نباشد **وجه سوم** آنکه آنچه منقول میگرد رویت آن صحت  
 مشترک باشد **وجه چهارم** است که منقسم در وجه باشد **وجه چهارم** آنکه آنچه منقول میگرد صحت از  
 صحت رویت هر دو وجه است زیرا که با این صحت رویت که اصوات و علوم و ادراج  
 موجودان دیده شوند و حال آنکه دیده نمی شوند و این وجهها با این وجه مذکوره ساخته

که همزمان بر اولند لهذا معترض آن بواجب باشد اما چه دلیل بر وقوع رویت گفته اند  
 یا آنچه اجماع و اتفاق است بر واقع شدن رویت پیش از ظاهر شدن معتدل شده  
 و آیات و احادیث که دلالت بر آنجا دارد که در وقت رویت  
 اول صفت رویت را بریت و یک که از صحابه کبار روایت کرده اند و هم نص از کتب  
 قرآن حکایت فرموده و جوهی مانند ناضرة الی وجهها ناظره نیز روایت در روز قیامت  
 نازده و ظروقات منتظر خواهند بود پروردگار حق تعالی این مجمل که نظر در وقت  
 انتظار آمده که استعمال او بغير صلوات و بغير تقدیر است که استعمال او به رویت  
 و بغير رافت آمده که استعمال او بظهور است و بغير رویت آمده که استعمال او بظهور  
 است و نظر درین آیه موصول بلا است پس واجب است که محل رویت گفته پس  
 معلوم شد که درین قضایا در روز قیامت وقوع واهد اما معترضه اعتراض کرده اند بحدیث  
**و جلال** سلم بن عبدالمطلب که اعطی الی منظر یمنه بانه الا در سیر آیه واحد الا له است غیر معتبر  
 پس الی غیر نیت و مفعول به نظر واقع شده و غیر او انتظار است بر همه آیه اول نیت  
 پروردگار حق را منتظر خواهند بود و اگر سلم داریم که کلمه الی منظر است تحقیق که نظر  
 موصول بلا است بغير انتظار آمده است باینکه شاعر گفته است و شعیت بنظر دن  
 الی سلال کما یظن ون الظمان حب الغمام فی زواید و مریدان  
 منتظر اند ببلبل که باینکه رویت منظر نیست نشان ترک ابر را پس واجب است

محل نظر مستند بر انتظار تا صبح و شب و شبیه به غیر انتظار است و جابر روایت کرده و جوهی  
 ناظر است یوم عدل و الی الرحمن بانی بالفلاح بغير منتظر اند بغير منتظر است  
 در روز قیامت بدر و جابر دیگر کل الخلاق بنظرون سبحانه نظر الحج الی  
 طلوع هلال بغير منتظر اند خلاق بعباد یا آنچه سیم انتظار حاج ماه فروردین را تا حج کنند  
**و چه دوم** از اعتراض معتدل که نظر موصول بلا موضوع است از برابر اول تعقیب صفت  
 نه از برابر رویت از جهت اتفاق او بجز در نصف بغير منتظران بغير رویت مثل نیت  
 و شری که نظر غیب باشد و رها و تحیر و دل و شوق که نظر تعقیب باینها از نفس اما  
 رویت باینها متصف نمی شود بلکه اینها احوال چشم ناظر است بغير تعقیب موقوف و جابر  
 مرتبی و بسیار موضع است که اینها نظر تحقیق است و رویت تحقیق نیز تحقیق مثل نظرات  
 الی الهلال فان آیته که از نظر غیر رویت باشد هر آینه متناقض است که دریم  
 بسور لیل و نیدوم و لوانزل انظر الی الهلال حواله آیته الرطل بر رویت  
 لازم آید بر شکی غایت نفس خود نیست بغير آنکه مینماید بسور لیل هر دویم اول  
 و شکی غایت نفس خود باین باطل پس اشاعره که استدلال بنظر بغير رویت گفته اند  
 غلط است باز دلیل دیگر آنکه هر چه بوقوع رویت آمده اند که کلا انقسم عن تمام  
 بیهوشان محضی بودن بغير حقیق که کفار در روز قیامت از پروردگار حق محجوب خواهند  
 بود پس خدای تعالی شکر نشان ایشان نموده باینکه همچون کفار محجوب پس لازم است

که مومنان محجوب نخواهند بود و ضایع را خواهند دید معجزه جواب میگویند که اگر محجوب  
از قلوب و کرامت خواهند بود پس استدلال باین آیه نغزوان که باز اشاعه از قرآن  
حجرت آنها اند که للذین احسنوا الحسنی و فی یاد تو تفسیر که اولیاء هم در مراد  
بجای نیت است و مراد بزبانة و بین ضایع **جواب** آنکه رویت اجل و اعظم کرامات  
است چگونه رویت را زبانه گفته اند بلکه مراد دیگر خواهد بود بلکه افضل باشد اما نص از سنت  
آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انکم ستونون و یتکم بوجوه الصیفة کما تنون  
هذا القصر لا تضامون فی رویته یعنی در سینه شما خواهد بود پروردگار نعم را محجوب  
از بیند این ما را که هیچ مشک نیست در رویت او و بعضی از سنت آنکه روایت که اولیاء از  
آنکه گفت خواهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیه للذین احسنوا الحسنی و زیاده  
و گفت هرگاه داخل شوند اهل در نیت و اهل خروج در خروج نذاکتند اهل نیت  
شمار است شمشیر موهب برین وارد گویند که آیا کلام است آن موهب که میزان را کوانند  
یا داخل نیت گفته بیداران بوشسته نه محجوب را تا ضایع را بر نیت روایت دیگران  
ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ينظر الاجناب و ان واجه و فجع و خجل  
و سوز مسیره الف سنة اگر مهم الله من ينظر الى وجهه غل  
و عشية غیر اولی مرتبه اهل نیت آنکه منزل دهند که نظر کنند نیت را در زبان را و نیتها  
و در ظاهر آن را و خوشحالا در میسر و مسافت آن هزار ساله باشد و کرامت نیت بر نیت

نظر

نظر بر خدا کنند صبح و شام بداران حضرت نماز این آیه را وجوه بیوشن ناظره  
الو تعباناً ظفر جواب این مرکز مذکور شده است که ضایع را و بین ممکن نیت  
این افعال و الله کافرت اما معتزله حجت خود عقل و سمیع بر عدم جواز رویت الله کند  
**بنا** آنکه رویت با افعال شعاع چشم است بمنزله انقطاع شیخ و مانند از مرتبت در  
حدقه را من با اختلاف در ذنب در خیر رویت و هر چه معجزه ذکر در بین ضایع ظاهر است  
است لذت چه تجرد بطن ضایع و مخصوص است و بین بانی و غیر مذکور یکسان است  
پس متعین شدن رویت ضایع **دلیل** آنکه شرط رویت خاند معلوم شده است تجربه  
که مقابل یا در حکم مقابل باشد و این مجال است در حق ضایع را که گفته است از کفان  
و جهه **دلیل** تسلیم اگر جایز باشد و بین بر آینه باید که و ایم میدیده باشد که یکبار حس او  
سلم باشد در دنیا و در لغت پس لازم در آید بر این زبان میدیده پسیم و در نیت  
هم همیشه در دنیا و بین متعین است بیده عقل و نه و بین در لغت اجماع و بعضی  
فاطمه حازه با آنکه مومنان شغل خواهند بود بلکه بالاتر از آن خوشحالا باشند و دل  
سوزند که بیجان و موهب لا تدر که الایبصار و هو یلک الایبصار  
بیز در غیر باید ذات با در ظاهر چشم او و در باید چشمها را بفرقی بجهت هر کس نرسد  
و او بصیر با نیت و این صریح است در مطلب و تک بدو چه باین آیه اولیاء  
**بنا** آنکه ادراک بصیرت رویت شایع و شهور است و الا بصار و جمع معرفت بلام است

بمعرفه ایشان میکند غیر از این چه خبر خواهد بود پس از این در نسبت به چند ضابطه است  
 که گفته شد بلکه در این محال است **وجه دوم** آنکه خداوند صریح گفته که ما که دیده نماند پس  
 هر ضعیف بر عدم او صریح باشد که تا درین است پس وجود آن صفت که درین است نصیحت  
 و نفس بر خدا صریح روایت و منزله است از باقی است پس ظاهر شد بر محتمل است  
 درین ضابطه و بعضی از دلایل محتمل در هر جا که در قرآن ذکر سوال رویت شده است  
 ضابطه که این بزرگ دانسته عقب آن سوال عذاب نازل که اندیشه خدا که فرشته  
 وقال الذین لا یرجون لقاءنا لولا انزلنا علینا الملائکة ان نری سینا  
 لقد استکبروا فی انفسهم وعتو عتوا کثیرا **والمفعل** ویکسر واذ قلت  
 یا مومنی ان تؤمنوا لیکن فی الله جهنم فاخذتکم الصاعقة وانیم  
 تنظرون **قول دیگر** لیالک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا  
 من السماء فقد سألوا مومنی اکبر من ذلک فقالوا اننا لله جهنم  
 فاخذتکم الصاعقة بظلمهم پس اگر باین برودین ضابطه هر چند عذاب نازل  
 درین طریق جواب نیست **دلیل دیگر** گفتن خدا صریح است که تا غیر از این که خواهد بود  
 ای مومنین و کلمه این از برای تأیید است و هر گاه مومنین چند غیر او خواهند دید **دلیل دیگر**  
 و ما کان للبشر ان ینکله الله الا وحیا او من وراء حجاب او یسل  
 رسولا فینوحی باذنه ما یشاء **مضمون** در هر دو در و در حجاب و در اسل

سوال

سوال

رسول پس یقین شد که درین محال است و نصف در حد اشاره که گفته است بر وجوده  
 محالین جمله گفته **رسول مومنی علیه السلام لقومه** این قول اشاره  
 بسیم از اعتراف است که ذکر کنیم بر وجه اول از وجه اجماع اشاعره باینکه بر این  
 رویت **والنظر لا یدل علی الویة** اشاره است باول از اعتراف که ذکر کنیم  
 دلیل اشاعره بر وقوع رویت و از آن است که ستم نمیداریم که نظر بر رویت باشد بلکه  
 بر اعتراف است و الی واحد الاء است با جمله نظر بر اعتراف است **مع القبلة التاویل**  
 اشاره با عراض هم که آن کلام بر رویت مضاف است غیر ماطرة الاثوابها **وعلیق**  
**الروية** با استقرار **المشترک لا یدل علی الامکان** اشاره است با عراض رویت  
 هم از وجه اجماع اشاعره بر این است **واشترک المعلقات لا یدل**  
**علی اشترک العلال** اشاره است بسیم از اعتراف است که ذکر کنیم بر دلیل عراض  
 بر این است **مع التعلیل** اشاره است باول از اعتراف است که ستم نمیداریم  
 صحت رویت محال است بحدت موجوده **والمحص** نیز باینکه هر که مشترک میان وجه  
 و عرض نهی است در حدوت و وجود بلکه امکان نیز مشترک است میان وجه و عرض  
 بحث رویت تمام شد و بعضی صفات غیبه ذکر کردیم بر نصف است خداست باین  
**وعلی نبوت الجرد** عطف است بر قبل او که لغز الزاید غیر موجب وجهی است که دلالت  
 میکند بر لغز امور مذکوره همچنان دلالت میکند بر نبوت این امور که مذکور شد که یا از آن

همنع



جودت و بجز افاده آنچه است از در عرض زبانه اطلب عرض کند  
 با ماده یا بجز ممکن است را بر آینه نافع خواهد بود بابت خود و طلب کمال که است بجز  
 پس خواهد بود محتاج و حال آنکه خبر است من جمیع الوجوه خواهد نامت که شد **و الملک**  
 بجز بعضی از آن امور ملک است بجز هم و بکون لام زبانه در ج ملک را مالک  
 میگویند و در ج ملک ملک میگویند و اطلاق ملک بر ضامن آمده است بخلاف در مورد  
 فاکه کتاب ملک بزم الدین خوانده اند و ملک غنی است که هیچ خبر از دسترس نباشد  
 و واجب الوجوه چنین است **و القهار** بجز بعضی از آن امور عام است زیرا که تمام آن  
 خبر است که حاصل باشد او را همه آنچه در شان او است و مخمس باشد غیر و افعال و این  
 صفت بر ضامن ثابت صادق است **و فوقه** بجز بعضی از آن امور فوق عام است  
 آن صفت است که او را حال حاصل باشد بجز همه که جمیع آنچه شان عالم است حاصل نماید کرد  
 و واجب الوجوه چنین است زیرا که وجود همه در همه است واجب الوجوه و هر چه  
 او است مستفاد است از **و المحیة** بجز وجوب و وجه دلالت میکند بر آنکه در اینجا  
 حق است بجز ثابت است جمیع قابل عدم و ثابت **و الخیریه** بجز وجوب و وجه  
 دلالت میکند بر آنکه خدا میخیر است و نفع این در اول کتاب گذشت است که وجه خبر  
 محض است و عدم تفریح است و نیز گذشت که وجوب و وجه آنها میگویند که واجب  
 نفس و وجه عین وجود است پس بابت بار ثواب وجه است و وجه خبر **و الحکمة**

جز

بجز بعضی از آن امور ممکن است و حکم علیا ثابت بر خود که آن شبان نوح است  
 زیرا که وجوب و وجه تفریح خبر است و هم مجرد عالم است بجز پس خدا را حکیم است  
 باین منزله که تمام خبرها حکیم است **و الخیر** بجز بعضی از آن امور خبر است و خدا  
 میخیر است زیرا که خبر خبر است که خبر کند و غالب آید بر خبر که نقاشا کند آنچه را و  
 شک نیست که واجب الوجوه چنین است از بر آنکه هر چه غیر واجب الوجوه نقاشا  
 کند و وجه را و واجب الوجوه پیدا میکند و خبر میکند همه وجه را **و القهر** بجز از آن  
 امور خبر است و خدا سزا را قهار میگویند زیرا که قهر کند و غالب بر آنکه عدم ممکن است را  
 با عطا و وجه و افاضه میکند و وجه را بر ممکنات **و القیومیة** بجز از آن امور قیوم  
 است زیرا که واجب الوجوه قیوم است بابت خود و قیوم رساند همه ممکنات را **و**  
**اما الید و الوجه و القدر و الرحمة و الکرم و الرضا و التکوین**  
**فراجة الی ما تقدم** بجز دو وجه و قدم و رحمة و کرم و رضا و تکوین همه راجع اند  
 بعضا لا که کزنت اما بد عبارت است از قدرت دو وجه عبارت از وجه است  
 قدم عبارت است از بقا و رحمة و کرم و رضا هر یک از این عبارت است از اراده  
 مخصوصه و تکوین است امر غیر از قوت و اراده شیخ ابوالحسن اشعری میگوید هر یک  
 صفات معیار قدرت و وجه تصفی است معیار وجه و وجه الله خبر سعید رفته است  
 با کرم صفی است معیار بقا و رحمة و کرم و رضا صفاتی اند معیار اراده و رفته است

حقیقه باشد بخوبی صفت از او زاید بر صفت صفت مشهور است و مانند او از فعل خداوند  
 است که در صفت کذا فی کون پس گویند نه است کن را مقدم بر کون و صفت  
 حالانکه بخت صفات خداست تا نام شده شروع که در افعال خدا را کفایت صفت  
**الفصل الثالث فی افعال الله تعالی المتصف بالزیاد اما حسن او قبیح**  
 یعنی فعل بیوم در افعال خداست بدانکه فعل بیوم نوعی است یا آنکه متصف باشد با مزایای  
 بر حد و نیت مثل فعلی تا ایم و سایر که از ما سخن قیامت هر چه آنکه متصف با مزایای  
 بر حد و نیت باشد و این نوع هر چه است یا فعل حسن است یا فعل قبیح هر چه  
 باقیات امر را بدین حسن و قبیح است که زاید اند بر اصل فعل زیرا که اگر سبب آن فعل  
 تعلق بگیرد و بفعل فاعل نیت و علامت نیز اگر آن فعل را فاعل بگوید مستحق نیت  
 از قبیح گویند و حرام نیز و اگر تعلق سبب آن فعل بکبر و نیت و علامت نیز اگر آن فعل  
 را فاعل بگوید مستحق نیت باشد و اگر بگوید مستحق بیوم باشد از آن حسن خوانند و **لحسن**  
**اربعه اقسام** یعنی این فعل حسن بر چهار قسم است واجب و مندوب و مباح و مکروه  
 از برای آنکه اگر فاعل بگوید آن فعل مستحق بیوم شود و تبرک آن مستحق نیت خود آنرا واجب  
 گویند چون مدد عدل و نماز بوجهی و رد امانت و مثل آن و اگر فاعل بگوید آن مستحق  
 بیوم نشود و تبرک آن مستحق نیت نشود آنرا مندوب گویند چون احسان و غیره که  
 و هر چه مانده و اگر بیان فعل مستحق بیوم و نیت پس بگوید آن مستحق و تبرک آن فعل مستحق

از آن مکروه خوانند مثل خلعن طعام در بار بار پیش گویم و بول استماله کفن و در ضلعین کفن  
 بضرورت و مانند آن و اگر بیان فعل و ترک او نه مستحق بیوم و نه ذم متوجه از اجماع گویند  
 چون چیزی را واجب و سنت و مکروه نباشد مثل خلعن میوه یا حلال بجهت تفکر و لذت  
 و سایر کفن و مانند آن **و هما عقلیان** یعنی حسن و قبح آنها با حکم عقل است یعنی  
 فعل در حد ذات خود بر وجهی است حسن است یا قبیح و حسن و قبح بعضی افعال بر وجهی است  
 ظاهر است چون حسن مدق یا نیت و عدل و حسن است یا نیت و مثل قبیح کذب و قمار  
 و ظلم و بد کفن یا بیعتان و گناه بر وجهی است ظاهر نباشد بلکه عقل اینها از او در یاد چون  
 حسن بیوم روزی در رمضان و قبیح روز اول شوال که اول واجب است و هر چه حرام و مستحکم  
 میگویند که عالم بحسن و قبح افعال عقل است و حسن و قبح فعل یا نیت است یا لذت  
 است یا از جهت صفت لذت است یا بوجه و اعتبارات است یا بر اختلاف مذا  
 و شروع کائنات و بیعی حسن و قبح است که ثابت اند یک از انواع نیت مذکوره و قضیه  
 متعکس نیز قضیه نیت با آنکه حسن را قبیح گویند و قبیح را حسن یا اختلاف حال فعل  
 در حسن و قبیح فایس بر بیان و شخص تعریفی نشود و اساسا چه میگویند که عالم بحسن و قبح  
 افعال شروع است حسن و قبح عقابرت عقل حکم است پس بگوید که انسان قابل عقل باشد  
 فعل پیش از او در هر شیء حسن و قبح نیز باشد بجز شیء انبات حسن و قبح میگویند و شروع  
 قضیه را متعکس میگویند که اگر حسن را قبیح گویند و قبیح را حسن گویند جابر است مثل کفن

را اگر شیخ هم کند حسن ظاهر بود نه قبیح و حسن و قبیح را است معر کفته اند یکا از نبرست معنی  
 محلی نراع است معر اول اگر حسن بعین صفت کمال است و قبیح بعین صفت نقص است  
 چنانکه گفته می شود که علم حسن است نسبت به سبکه نصف است بعفت کمال بندر نشان  
 و قبیح است نسبت به سبکه نصف است بعفت نقصان بسنی و تصنیح حال و درین  
 معر نواعیت میان معرله و انشا عه که معنی در غیر معنی که حسن و قبیح عقابت معنی  
 هم اند حسن ملام غرض است و قبیح منافرت غرض پس آنچه موافق غرض است حسن  
 و آنچه مخالف غرض است قبیح است و آنچه نه چنین است نه حسن است و نه قبیح و این  
 معر صمیم را بجبارت دیگر نیز گفته اند که حسن خیریت که در وصلی باشد و قبیح خیریت  
 در وصفه باشد و مدرک این معنی فعل است با اتفاق معرله و انشا عه چنانکه معر اول با  
 عقل حاکم بود و اختلاف بجز اعتبار است بدرستی فعل زید معنی است از بار در سمن  
 زید و موافق غرض ایشان است و مغدده است از بار در سمن و مخالف غرض ایشان  
 است معر صمیم اند حسن آنت در معن خدای تعالی کبر در دنیا و ثواب عقل کبر  
 در لغزت و قبیح آنت در عزت خدای تعالی کبر در دنیا و عقاب و عذاب تعالی  
 کبر در لغزت و آنچه همچین است نه حسن است و نه قبیح و این معر نسبت بافعال است  
 است اما اگر افعال خدای تعالی را هم شامل باشد باید گفت که حسن آنت در معن کبر در دنیا  
 آنت که عزت تعالی کبر در عقید ثواب در معر حسن و عقید عقاب در معر قبیح باید

انما

انما است تا تعریف اعم باشد بافعال خدای تعالی و محلی نراع میان معرله و انشا عه باین  
 معر صمیم واقع شده است معرله میگویند که حسن و قبیح همیشه عقابت بجد وجه **و در اول**  
 اند علم حسن همان حسن عدل و صدق نافع و قبیح بد و ظلم و کذب و کذب عامل است ابتدا  
 عقل هر عاقل را از غیر شیخ و بواسطه همین که فعل حاکم است احراف میکنند بکنند حسن  
 و قبیح کذب آنها که منکر کذب است از اصلا افعال شیخ بر آن میگویند کذب ان خوب است و ظلم  
 بد است و اگر حسن و قبیح است با شیخ هر چه بر آن معلوم نمیشد به شیخ و حال لکن از عقل ایشان  
 از دردی شیخ معررت اند و باین وجه اشاره کرده است نصف در حد اند بقول خود که  
**للعلم بحسن الاحسان و قبیح الظلم غیر شیخ** یعنی علم داریم بحسن همان  
 و قبیح ظلم از غیر شیخ پس معلوم شد که حسن و قبیح افعال عقابت نه معر عه **و در دوم** اند که  
 ثابت نمود حسن و قبیح مگر شیخ ثابت نکند حسن و قبیح اصلا و حال اند حسن و قبیح به شیخ  
 ثابت اند بسبب عدم ثبوت و قبیح لزوم و در است از بار اند که علم بحسن آنچه کرده است  
 یا خبر راه است از حسن او و علم بقیح آنچه کرده است شیخ از او یا خبر راه است از قبیح او و قبیح  
 است بر اوله کذب قبیح است و قبیح کذب موقوف است به شیخ زیرا که انشا عه بحسن و قبیح  
 عقابت قابل نیست پس دور لازم آمد و دور باطل پس حسن و قبیح شیخ بعین باطل چنانکه  
 مصنف رحمه الله اشاره کرده است **ولا يتفانیهما مطلقا لولا انشا عه** یعنی  
 حسن و قبیح شیخ مستند از بار شیخ شدن حسن و قبیح اگر ثابت نبود به شیخ بواسطه

لزم دور خوانده اند و حال آنکه حسن و قبح متغیر نیستند پس هرگز نیستند بلکه حسن و قبح  
 قطعی است **جواب** آنکه اگر ثابت شود حسن و قبح بشرع نه عقلی بر اینها جاری خواهند شد  
 تا کس در حسن و قبح غیر شرعی حسن را قبح نماید و کما یقاله قبح را حسن نماید در هیچ  
 پس لازم می آید که قبح نیک است بوجه و آنچه بد است نیک است بوجه تا آنکه ضعف و قبح گفته  
**لحاظ التقاضی** غیر از حسن و قبح شرعی هستند هر چند که در شرع قبح تا کس تا کس باطل  
**و یجوز التفاوت فی العلم لتفاوت التصور** این جواب است از تقدیر  
 سوال است که اگر علم حسن همان و علم قبح عداوت بر این باشد هر چه تفاوت خواهد  
 بود میان مثال مذکور و میان علم با آنکه واحد نمیدانست لیکن هرگاه نظر بحدان خود  
 بکنیم تفاوت بطل باطل است **جواب** یکیم که جایز است که تفاوت در علم باشد از  
 جهت تفاوت بودن در اطراف تصورات نیز نظر بظهور محکوم علیه و محکوم به تفاوت  
 حاصل میشود و چون خارج شد ضعف و قبح از اول معترکه اشاره که کجا با اول  
 اشاره که میگویند حسن و قبح عقلی نیستند تقدیر دلیل اول آنکه حسن و قبح اگر عقلی و غیر  
 هرگز قبح نیستند و قبح شرعی و حال آنکه شرع از بار خلیق سابق نیز صلی الله علیه و آله  
 از شرع و قبح که گویند غیر در خانه نیست و حال آنکه در خانه نیست پس کذب قبیح است  
 حسن شده است جواب میگوید ضعف و قبح عقلی خود که **دار تکاب اقل**  
**القیحین مع امکان التخاص** یعنی جایز است از تکاب چون کذب از قبح با کذب

سوال اولی آنست که قبح شرعی

یعنی خدای حسین جایز است از راست گفتن و کذب گفتن و لعن بنوعی صلی الله علیه و آله و سلم  
 بیشتر است و دروغ گفتن و ضلیم کردن نیز از عداوت شدن قبیحتر است که کذب است پس  
 زنگ اقل قبیحین جایز است که دروغ بگوید از بار خلیق نیز صلی الله علیه و آله از عداوت  
 پس در اینجا قبح حسن شده است که کذب باشد جایز است از عداوت از تکاب اقل قبیحین  
 تقدیر **دلیل** یکیم آنکه اگر باشد حسن و قبح عقلی لازم آید که افعال عبادانه حسن باشند نه قبح  
 و این باطل است پس حسن و قبح عقلی باطل و چه لزوم آنکه عیب مجبور است و بی  
 باشد فعل مجبور حسن و نه قبح و دلیل مجبوریت عیب آنست که عیب اگر کار باشد از  
 ترک فعل پس مجبور است و اگر کار نباشد و بوقوت نباشد فعل او بر هر چه پس فعل  
 کار عاقل خواهد شد و کار عاقل نخواهد شد و در بوقوت ترجیح بلامرغ ایستاد این  
 باطل است و اگر بوقوت باشد فعل مجبور پس اگر واجب نشود فعل با آن مرجع بلکه  
 صحیح باشد صدور و لا صدور همان تودید است پس لازم می آید و اگر فعل واجب شود با آن  
 مرجع پس فعل اضطرابی است پس لازم آید که بنده مجبور باشد و ان شاء و یا ب انشاء  
 صانع نیز لازم می آید **جواب** آنکه مرجع همان اراده الیه است که در میان بنده اراده ترجیح  
 تخصص است و همه در فعل بر سبیل و جوب منافات ندارد و قدرت را بلکه محقق  
 اوست پس لازم نمی آید که بنده مجبور باشد بلکه هر باطل است تا آنکه ضعف و قبح  
 میگوید **و الجبر باطل** یعنی مجبور بودن بنده باطل است بحت آنکه صانع فعل میکند

دلیل





بفردت ضاربتا و ضارح مجوز نموده که افعال جبارت نه افعال ضاربتا لکن ضاربتا فعلی میگردانند  
 افعال را در ایشان زیرا که فایده و فاعل و ضاربتا لکن است اگر فعل مخلوق ضاربتا  
 است برستند فعل است که هر قدر بکند فایده است با و نه بکند بجا میگذرد فعل میگذرد  
 شرح انحراف میگوید در نسبت قدرت او را در تاثیران افعال بلکه در ضاربتا جبارت نسبت  
 علالت با آنکه افعال است فعل را در جمله پس هر گاه نباشد انجامی افعال میگذرد در جمله  
 تصدیر است معارف قدرت و اختیار پس هر چند فعل خود و مخلوق ضاربتا در اول است و  
 مکسب خود و مراد بکسب فعل نموده تصدیر است فاعل با داده نموده در جمله ضاربتا جبارت  
 این فعل را با ما نموده در آن فعل تا نیز غیر فاعل که در فعل در جمله فعل فاعل را در غیر آن فعل  
 فعل شده است و حکمی و معنی که میگویند که افعال جبارت و فعل تصدیرت جبارت پس استعدا  
 بطریق اختیار و تصدیرت همه این تدبیر را اختیار کرده و خود میباید که هر عاقل هر گاه  
 در جمیع بوجوهان خود میگذرد و ملاحظه احوال خود می نماید فرق ظاهر میباید میان افعال مثل میان  
 حرکت نمی تواند حرکت مطلقش که اول با بله و اختیار اوست و هر چه با اختیار داده اوست  
 و همچنین فرق است میان آنکه کسی از با هم نیز آید یا از با هم نیز آید پس اگر هیچ فعل  
 نباشد باید که افعال فرق نباشد میان این افعال با و عاقل از این اختلاف و میان است  
 دیگر آنکه کسی نمی تواند اطاعت و وعده بخواب و نیز که است از مصیبت و خود  
 بر آن و خواب پس اگر افعال افعال بودگان با اختیار را لکن نباشد تعلیف لکن و بعدا

کند

کند بر عصیان تسبیح باشد مثل آنکه تعلیف کند او را که با اسباب رعد و غلاب و ماه یا نیز  
 و حال آنکه فعل تسبیح بر واجب الوجه محال است چنانچه گفتند و اشاعره میگویند که فاعل تسبیح  
 افعال حق ثابت و نموده در فعل خود اختیار نموده و بر مطلب خود تکلیف داده او را نموده  
 به تصدیرت همه اشاعره بجا بیاورند و در جمله و جبارت از اشاعره آمده اند که هر چند فعل  
 خود باشد بقدرت و اختیار خود هر آینه فاعل خواهد بود بر فعل و ترک فعل زیرا که فاعل است  
 که تسبیح باشد فعل از ترک فعل و بر وقت خواهد شد از نموده با اختیار او و اگر مرجح  
 از او با اختیار صادر شده از او باشد و این مرجح مرجح دیگری باید و باز فعل سخن آن  
 مرجح میگویند تسلسل لازم می آید و تسلسل باطل پس تا نیز میگویند مرجحی که از نموده مهار  
 شده باشد و این مرجح فعل نموده واجب بر نفس میباید باشد این فعل نموده اصطلاح  
 پس لازم آید که نموده در فعل خود اختیار نموده و تصدیرت همه این تدبیرت فعل خود  
**و الوجوب للداعی لا یساقی القدره** غیر موجب فعل نموده از رکن ارادت  
 نموده است که میان آنکه او مرجح فعل اوست و این وجوب بواسطه اراده خود میباید  
 نموده قدرت را یعنی نفس از انضمام اراده نموده فاعل است پس از تسبیح تسبیح که فعل  
 و تسبیح است که ترک فعل کند بلکه اراده نموده محقق فعل اوست بر فعل مصدق رحمت است  
**و کالواجب** جوازه است از سوال تعدد تعدد سوال آنکه در عدم اختیار نموده دلیل  
 جبارت تصدیر در عدم اختیار ضاربتا جبارت استوان ساخته است باین طریق که اگر ضاربتا

تسبیح فعل اوست و مرجح عاقل خواهد شد





بهر باشد زیرا که هیچ فعلی ایجاب نمی کند و امکان است و امکان محقق است در جسم نیز معلوم است  
 ایجاب فعل در جسم مشترک است که آن امکان است پس هرگاه فعل صادر شود باید در  
 جسم نیز صادر شود و حال آنکه ایجاب جسم غیر لازم است که ایجاب فعل نیز صادر شود  
 و در اصطلاح **بجیب** **الاستیخار الجسد لغیر** یعنی استیخار صدور جسم از بنده  
 است غیر است و آن است غیر آن است که جسم باید بنده شود و در اصطلاح از جسم و لازم  
 نمی آید از تحقق علت صحیح که امکان بنده جواز صدور جسم از بنده از جهت تحقق **و شکر**  
 آنرا که بنده قادر باشد با ایجاب فعل بر بنده باشد که قادر باشد و ایجاب فعل آن فعل از برای آنکه  
 حکم افعال یک است لیکن با بعضی میدانیم که معتقد است بر ایجاب فعل آن فعل که یکبار  
 صادر شده است مرتبه دوم فعل آن فعل هر چند که بدل جهت کنیم در هر دو کار ایجاب  
 از هم متمایز است ایجاب که معتقد است در هر دو است که **و فعل المماثلة فی بعض**  
**الافعال لتختلف الاحاطة** یعنی معتقد است فعل آن فعلی که بیشتر صادر شده است  
 از جهت معتقد است احاطه بان فعل است یعنی بعضی افعال معتقد است و همانند فعل بسیار  
 از حرکات مثل حرکات دیگر معتقد است که و نیز معتقد است از حرکات لیکن نه نسبت به حرکات  
 بلکه نسبت به حرکات احاطه با یکدیگر است و در بیان این **و جیب** **انما اگر بنده موجد افعال**  
 است بعضی افعال بنده بهتر از افعال خداست از برای آنکه ایمان که فعل بنده است بهتر  
 است از فعل موزونات که خداست مطلق که است و هیچ نسبت که ایمان بهتر است

از فعل موزونات جواب اند **والاستیخار فی الخیریه بین ضلانا و فعله**  
**تعالی** یعنی استیخار است در ضرب میان فعلی و میان فعل ضلانا زیرا که نسبت  
 ضرب است واجب است که بجز نوع محذوره نیست اما نوع در فعل بنده و فعل خدا  
**و جیب** **اشاعة** انما اجماع است بنده است بر شکر از برای خداست بلکه شکر واجب  
 است بر نعمت ایمان پس اگر ایمان با ایجاب بنده باشد هیچ جایز نیست که خدا را از برای  
 ممتز نماید که بنده شکر کند بر فعل خود را بر ممتز از برای جواب دلوه که **و الشکر**  
**علمه و احوال الایمان** یعنی شکر خداست بر بنده محض از برای ایمان نیست بلکه شکر  
 خدا واجب شده است بر بنده بواسطه کارگزاران بنده و نوعی داللی بر تحمیل است  
**ایمان و التمتع متاول و معارض بمثله** یعنی دلائل معیه که اشاعه است  
 اند با فعل بنده از خداست و بنده بر هیچ فعل اختیار نماید تا و عمل که در آن دلائل  
 معیه را و البت ان دلائل معیه را چند نوع گفته اند با اعتبار خصوصیات **نوع اول**  
 فعل و روح و غبطه نام افعال که در خداست مانند قول خدا **لا اله الا هو حی القيوم**  
 شفیق فاعیل و غیره است هیچ معیه برین مکررند که ذاتی همه افعال اوست یعنی  
 که بنده انوار اجابت کنند پس دلالت این است که هیچ است با آنکه در این معیه افعال  
 ایجاب میکند زیرا که بی جانانه تمام در تمام معیه است که جمیع افعال را این معیه است پس شما  
 مرا جرات کنید پس هیچ نسبت که عمل که بنده را بر بعضی اشیا محمول است بر عموم

و همچنین در بعضی نقلی قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار  
 نیز بخوان محمد که خداست از فریبند همه چیز است و او نیست که غالب امیده است بر جمیع  
 ممکنات و او دیگر انانیت که شیء خلقناه بقدری نیز بر سبب ما هر چیزی را از فریبند  
 با اندازه است و بطرفی خداست که الخالق الکامم بود و مقدم دانسته است و دلالت  
 بر میکند نیز این خداست فانی همه چیز **فوع** و **ویم** مثل و در بعضی نقلی علف عمل در بنده  
 نیز خداست خلق میکند عمل بنده را در بنده و بنده احدی بر فعلی قادر نیست مثل و الله  
 خلقکم و ما تعبدون نیز خداست بر همه قدرت شمارا و از فریده است آنچه عمل میکند شما  
 نیز عمل شما را هم خدا از فریده است **فوع** **تسبیح** بلفظ حمل مثل حکایت از ابراهیم و یسایا  
 و اجعل وجعلنا مسلمین لك و من ذریتنا رب اجعلنا مقیم الصلوة  
 و اجعل له رب و خیا بر ای پروردگار با بگوین ما را مسلمان و فرزندان ما را و  
 بگوین که نماز را بنا بر ما را بریم و بگوین خشنود **فوع** **جهاد** بلفظ فعل مثل فعال لما یزید  
 یعنی فعلی که خداست و غیر همه چیز را خدا فاعلی است و هر چه بنماید و آیات و دیگر  
 احادیث بر آن دلالت میکند هر چه ثابت است و در بعضی است خداست و قدرت  
 او است پس **ایامیه** و **معتزله** میکنند که همه آیات و احادیث متداول اند که استماله  
 فعل جایز است بخیر و در جمله او را بر معنی است و هیچ شک نیست که خداست که از معنی در  
 استماله فعل است بنامی هیچ فعلی استماله بخدا شده است از اینجاست که در فرایند فعل بنده

از خدا باشد و این تا ویلات در کتب مطولات مشهور است و میان علمای مشهور است  
 ایضا که دلالت بطرفی خدا میکنند که این افعال از خداست است بحیثی است از آنکه  
 که این افعال و ممکن و تیسر از خداست است که ایضا که او فاعلی است نه غیر و اما معارض  
 نمیشد آیات مذکوره از بعضی که دلالت میکنند بر آن افعال مذکور با اختیار و قدرت  
 بنده است بخیر فوع است **فوع** **قل** از آن جهت فوع آیات هر یک اند در سبب افعال  
 در وضع گفته اند که افعال را اجلا ایلا میکنند غیر مذکور فاعلی فعلی خداوند و قدرت  
 عمل را با اختیار خود میکنند مثل من عمل صالحا فلنقصه نیز هر که از بنده کان عمل صالح  
 میکند از بنده بر نفس خودت و آیه دیگر ایخیری الذین اساءوا بما عملوا فی  
 هم که از بنده کان عمل صالح هر آینه جز داده از خود آنها که بر گفته اند با عمل خود و آیه دیگر  
 ان الذین امنوا و عملوا الصالحات نیز اینها نیز که ایمان آله الله و عمل صالح کنند  
 و آیه دیگر من عمل سئیة فلا یحیی الامثالها نیز هر که عمل بد کند جزا و لعن فرمود  
 مثل همان بد و بعضی آیات بلفظ فعل استماله گفته اند بعد از مثل و ما فاعلوا من چیزی  
 فان الله یعلمه نیز آنچه مذکور از این میکند خداست و است بان نیز این است و دیگر  
 و افعول الخیر نیز گفته اند بنده کان عملی را و بعضی آیات بلفظ صغیر استماله گفته اند  
 مثل لیس ما کانوا فیصنعون و الله یعلم ما تصنعون نیز بد است آنچه صنعت  
 گفته اند و حال آنکه خداست می دانند صنعت البتة ترا و بعضی آیات را بلفظ کتب خداست

هسلا بهلا كهت مثل و وقت كل نفس ما كسبت لغرض و لغرضه <sup>مخبر</sup>   
 ما كسب كهت مثل كل امر بما كسبت و هي من غير ما كسب <sup>مخبر</sup>   
 مثل و مثل اليوم تجزي كل نفس بما كسبت <sup>مخبر</sup>   
 خبر ما كسب كهت و خبر انما را خدا تجا <sup>مخبر</sup>   
 يعاملون اصابعهم في اذا منهم من الصواعق حد من الموت <sup>مخبر</sup>   
 فخره و در كوشه از نقل ما عقره از حبه رفس ترك و مثل و جعلوا الله شر كاء <sup>مخبر</sup>   
 الحين <sup>مخبر</sup>   
 مثل فتبارك الله احسن الخالقين و الخلق لكم من الطين و اذ يخلق <sup>مخبر</sup>   
 من الطين كهينه الطين <sup>مخبر</sup>   
 از بر شما از كل مهي ميت و صورت برنده و هسلا بهلا كهت <sup>مخبر</sup>   
 كهت از خبر علم السلام حتى الحدوث لكم منه ذكرا <sup>مخبر</sup>   
 تو ذكر را و هسلا ابراع مثل و هسلا نية ابتدعوها <sup>مخبر</sup>   
 باشه خلقت و ابراع كهت انما <sup>مخبر</sup>   
 آيات هسلا كهت و دلالت بر مرزش كهت و كنهه كاران <sup>مخبر</sup>   
 اهلون و طاعت كهت نيت و در رنگ الش <sup>مخبر</sup>   
 مخبول ضايمه و ماضع الناس ان يومئوا <sup>مخبر</sup>

ديگر

و كيف تكفرون بالله و كونه كما نسف نوره <sup>مخبر</sup>   
 با بليس <sup>مخبر</sup>   
 يومنون و ميت البت انما <sup>مخبر</sup>   
 مع ضنون و ميت البت انما <sup>مخبر</sup>   
 غير ضايمه را باطل <sup>مخبر</sup>   
 فانه انما <sup>مخبر</sup>   
 و من شاء <sup>مخبر</sup>   
 ما شئتم <sup>مخبر</sup>   
 او يتاخر <sup>مخبر</sup>   
 كنهه او را مثل <sup>مخبر</sup>   
 بخدا و بعض <sup>مخبر</sup>   
 و اتوا الزكوة <sup>مخبر</sup>   
 و اوفوا <sup>مخبر</sup>   
 و اذ كرو <sup>مخبر</sup>   
 المثال <sup>مخبر</sup>   
 و دلالت <sup>مخبر</sup>

که این فاعل مجاز باشد مثل الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة از وجه  
 بقره کوفه تا سوره ناس که الذین یؤمنون فی صلواتهم الناس الجنة  
 و الناس و خارج این دلایل معنی و دلایل عقلی بسیار در این جمله کشف و کلامی  
**و الترتیب معنی** غیر ترتیب با است زیرا که ثواب عقلی قطعی بر وقت و مکان بسیار  
 اند بعضی از آن آنکه اگر بنده مستعمل باشد در فعل خود هر گاه باطل خواهد بود و در وقت بنده  
 و باطل خواهد بود اگر کف و در هر کف بنده و وعده بطلب کف و در سائیدان بنده عقاب  
 عیب خواهد بود و در سائیدان بنده و انرا که کتب با فایده خواهد بود و در هیچ فرقه خواهد بود  
 میان ایمان و کفر و بری و حسان و میان فعل نبی و فعل شیطان و گفتن تسبیح و تهنیت  
 بر از خواهد بود بواسطه آنکه این افعال سخن نخواهد بود و بنده را قدرت و اختیار است  
 و حال آنکه عقل حاکم است که همه اینها از بنده مدار میزند از ضارها و غیر از ثواب افعال  
 قیام اند فنیج است که حکیم خلق افعال قیام کند بچو حکم و حرکت و مانند این و غیر خواهد  
 عقلی آنکه فعل بنده بواسطه قصد بنده واجب است و بواسطه عدم قصد بنده فعل ممکن می شود  
 و هر چه این است البته فاعل آن فعل بنده است و غیر از بنده می تواند بود بواسطه آنکه هر گاه  
 که کسی بخواست روز دهد و تشنگی کند بنده را بطعام بخورد و آب بر آید پس بخورد طعام  
 بقصد او واجب نیست نه از ضار خالی و وجود است در بنده و هر گاه بنده میداند که در فعل  
 شدن در دانش موفقه خواهد شد داخل در دانش نمیشود و افعال اینها را عقل حاکم است

دوازده

که از بنده مدار میزند نه از ضارها و غیر از ثواب افعال اینها را عقل حاکم است  
 بر آنکه کافر و مشرک و فاسق و اکل و شراب و قمار و قمارها بنده بنده و حال  
 آنکه بنده را کافر و مشرک میگویند نه ضار را پس دلایل عقلی بسیار و معجزه که هر چه از آن  
 افعال اجباری است نه از ضارها و بر آن بر سینه معجزه که بنده از آنکه افعال  
 اجباری است و این قسم دیده اند که از افعال افعال دیگر افعال مرتب و مدار میزند که  
 قصد میکنند بان افعال اصلا و این افعال را که بقصد از افعال دیگر اصلا مرتب و مدار میزند  
 تولید نمیده لکن مانند آنکه از حرکت دست نفع مدار میزند این حرکت نفع را تولید  
 میکنند که تولید و حاصل او از حرکت دست بهم رسیده است بر سینه حرکت اولی است  
 که از بنده است از برای نفع عمل حرکت دریم را خواه قصد کند و خواه نیک پس فعل پیش معجزه  
 منقسم از فعل باشد و بفعل منقسم است که حالت مرتب با افعال از غیر واسطه فعل دیگر  
 باشد مرتب با حرکت دست و این حرکت حالت شده است بسبب فعل دیگر آن تولید  
 است بسبب حرکت دست حالت شده است بخانه اختلاف در فعل باشد که از در  
 فعل تولید نیز اختلاف است که از در فعل تولید از فعل بنده است بالذات فعل ضار است معجزه  
 میگویند که از فعل بنده است و انما عه میگویند که از فعل ضار است و اختیار که است  
 مرتب معجزه را همانند مرتب **و حسن المدح و حسن الذم علی المقول یقتضی**  
**العلم باضافه الینا** غیر حسن عه بعضی افعال تولید و در مرتب بر بعضی افعال تولید

در افعال

علمنا انما نشد ان فعل منته است و حاکم است فعل که لیسب به بنده و الله مثل حرکت  
 است که باعث حرکت مفعول از نفی و حرکت مفعول بمقتضی سبب مع جلیله و اگر  
 حرکت با حرکت باعث حرکت نشد من خبر و اما ان خبر پیشه است میکند و مانند این  
 و اما شاره حرکتی که افعال متولد به قدرت ما نیست از برای که قادر استیم از ترک فعل نفی  
 سبب فعل که حرکت مشروط این فعل بران فعل بلکه واجب از نفی و آنچه واجب بود  
 قدرت ما نیست مثل حرکت مفعول واجب یعنی از حرکت است پس فعل بنده بنا  
 و معتبر که جواب این گفته انرا خواهد گفت رحمه الله اشاره که است این جواب **هذا**  
**الواجب باختيار السبب باختيار لاحق** نیز این وجوب با اختیار سبب حرکت  
 است و این وجوب حرکت مفعول که لاحق است منافات ندارد اما منافات را  
 غیر بالذات ان فعل متولد که حرکت مفعول باشد ممکن است اینکه واجب بنده است حرکت  
 است که ان حرکت است با اختیار ما است اما منافات ندارد که از قدرت ما برتر  
 و اما شاره آخر این میکند که فعل متولد از بنده نیست و تعذیر اعتراض است که حسن  
 مع و فهم دلالت میکند بر استسلا متولد به از برای که سوختن الشمس طفل را فعل متولد  
 است و اما ضمن طفل در الشمس فعل مباشر است و معنی میکند بر سوختن الشمس  
 فعل متولد است و این سوختن فعل بنده نیست و اگر فعل بنده مراد سوختن قدرت  
 فعل میگردید بلکه حرکت بر انا ضمن فعل میگردید پس فعل متولد از بنده نیست

جواب میدهد که **والله في الاطلاق العبي عليه لاعلى الاحراق** نیز فهم طفل  
 بر انا ضمن و الله طفل گرفته است که فعل مباشر بنده است و قدرت فعل میگردید  
 بر سوختن الشمس هر فعل متولد است بر انا ضمن بلکه سوختن انا ضمن حسن است از جهت  
 خبر که در دو مراعات حالت است **و القضاة والقدران اولد بهما خلق الفعل**  
**لر المحال والاستلزام صح في الواجب خاصة او الاملاء صح مطلقا**  
 یعنی اراده که مفعول مفعول و قدر که فعل را خدا خلق میکند لازم می آید محال که قدرت که  
 فعل بنده از خدا می باشد و اگر اراده که مفعول مفعول و قدر لازم که ایندن فعل صحیح است  
 خانه خدا می لازم که اینده است نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و غیره و اما در کلام  
 و قضی ربك ان لا تعبدوا الا اياه فخرجكم کو پروردگار تو و لازم که ایندند  
 پرستید غیر خدا را و آیه دیگر و نحن قدین فابیتکم الموت نیز لازم که می میان شما  
 مرگ را پس میباشند و اجابت بعضا و قدر خواهد گفت اشاره که است **صح**  
**في الواجب خاصة** و اگر اراده که مفعول مفعول و قدر اعلام و ظاهر که ایندن افعال  
 صحیح است که مفعول در وجه افعال اجتناب است همچون قول خدا می و قضینا المسمی  
 اسمائیل في المکتاب لتفقدن في الارض نیز اعلام که می و ظاهر ما هم نخرجنا  
 بعقوب در کتاب که هر آنکه در زمین و آیه دیگر الا امراته قدین ناها  
 من الغائبین نیز اعلام که می باین نوشته در لوح محفوظ پس بنا برین میباشند

والا لرام



بزرگ انچه بود که نرسد بکند و کراهه در ساق و در حق کفر و کراهه در حق خداوند و انچه را ساق  
 قبیح نمیدانند **و تقدیر غیر الملکوت قبیح** نیز عذاب کفر و غیر عذاب قبیح است  
 اعتدول کولانه که ضایع غیر عذاب را عذاب میداند یا نه چنانچه مستوی میگویند که ضایع است  
 غیر عذاب را مثل اطفال کفار را عذاب میکند و در کوه است نصف روزه که عذاب  
 کفر غیر عذاب قبیح است بر دلیل عقل پس ما در غیر خود از عذاب عذاب اطفال کفار  
 و غیر عذاب و محبت اطفالند بخند و **و باطل** از قول خدا است حکایت از نوع السلسله  
 و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و لا یولدوا الا فاجرا کفارا و کافر غیر بالغ را ضایع خدا  
 بنامد که نصف روزه است جواب گفته **و کلام نوح علیه السلام** **انما کان**  
 کلام نوح علیه السلام مجاز است یعنی کافر کافر غیر بالغ را ضایع را میخوانند پس بر او از  
 عذاب کفر بعد از نوح است **سیر ما سیر ما یلیل** است **و در دویم** حیوانه اطفال  
 کفار و عذاب اطفال است و خداوند که و عذاب عذوب است نصف روزه را بر اطفال  
**و الخدمه لیت عقوبه** نیز عذاب اطفال است نیز عذوب است از بر اطفال  
 بلکه از صبح حال اطفال است بجز نهد و مجاز است **و حسب** حکم طفل بجز حکم بزرگ است  
 در کفر زیرا که منع کفر است و اطفال از وضع طفل کفار در کفر بر سبب سنه که کافر بالغ را  
 منع کفر شده است و منع کفر شده است از نوارش و نیز هیچ جواب **انک و التبعیه**  
**فی بعض الاحکام** **خایه** نیز از سنه در بعض الاحکام مجاز است لکن در بعضی از کلام

للطفل

از نوح سنه در جمله احکام مجاز است که بر اطفال را عذاب میکنند اطفال را **و الملکوف**  
**حسنة** **لا شئ له علی صلوة لا یصلح بدونه** نیز عذوب است نیز عذوب است  
 مثل عذوب است بر بعضی از عذوب است و این صلی غیر از عذوب است و این عذوب است  
 که اند و را که عذوب است خوب است یا نه اعتبار که است نصف کفر است من است  
 محبت کفر است برین که عذوب است مثل بر عذوب است که عذوب است و این عذوب است  
 صلی استحقاق عظیم است با سطره که عذوب است عظیم از غیر استحقاق قبیح است و آخر کلام  
 اول عذوب است بجز و **و در اول** اول عذوب است از جمله رسانیدن نفع است مثل  
 جرات کفر و بعد از آن هر چه همان پس چنانکه جرات کفر و هر کفر قبیح است  
 پس عین عذوب است هم اول نصف فرعون و بعد از آن تا اول و لب قبیح است **و این**  
 جرات فرعون است و تا در هر چه خلاص شدن از آن فرعون است بجز عذوب است که در  
 نفع بسیار است نیز عذوب است شدن از شغرت بسبب او چنانکه نصف روزه را بر اطفال  
 که است نفع عذوب است **مخلاف المرحوم التداوی** نیز عذوب است مثل جرات تداوی  
 که در عذوب است نفع بسیار است بجز جرح و تا در غیر این و هم اول عذوب است از جمله  
 نفع است مثل معاوضات و معاوضات شکر و در معاوضات و معاوضات است پس عذوب است  
 تکلیف باید که برضا عذوب است و حال آنکه برضا عذوب است پس تکلیف بر  
 رضا عذوب است قبیح است **و این** که ایجاب در معاوضات برضا چنانچه از بر اطفال

مردمان است و معاشرت مخلوق لطیف که در ذرات عالم است سبب او و فصله  
 اختلاف در اختلاف لطیف که از بس اجتماع برضا و کفایت است و اختلاف در  
 آنکه سبب میباید که لطیف همه در سبب نفع باشد چرا که از سبب که لطیف میگردند  
 بر همه سبب است مثل آنکه خداوند تعالی را در ظاهر و باطن عبادت فرموده است **جواب آنکه**  
 لطیف اگرچه باشد هر آنکه برین نفع و نفع از نفع است سبب وقوع نفع در  
 تعالی است و نفع در عالم اشاره باین هر جواب اولی که است بقول خود که  
**والمعاوضات والشکر باطلی** یعنی لطیف را قیاسی بر معاوضات و شکر است  
**والآن التوجع محتاج الی التفاضل المستلزم للسنه النافع استعما**  
**فی الریاضة وادامة النظر فی الامور العالمیة و تلك کثرة الافعال و ان**  
**المستلزمه لافاحة العدل مع زیادة الاجر و التقویة بزیادته** یعنی لطیف  
 بطریق حکما و سبب آنکه نفع است محتاج آنرا باینکه در نفع بزرگ لازم و احیای بزرگ  
 مستلزم و شایع را نفع میکند استعمال این سنت شارع ریاضت و تقویة و نفع است  
 نفع است و نفع کند در عین نظر در امور عالمیه و مستلزم باشد که خود را با نفع  
 از عوارض که در است و این سنت شارع نفع میکند تذکر و یاد و تهنیت آنچه شرع میگردند  
 از او و وعده به نفع میدهد و نفع میکند که نفع کار و به کار است و این امور لازم  
 در کفایت خود را عدالت قایم داند و کار را بکند که او را عادل گویند تا ثواب و اجر او را

والتعجب

در آنکه سبب لطیف خوب باشد که باعث زباله ثواب و اجر است در تقویت و نفع  
 این کلیم آنکه خداوند او را بختیتر آفریده است که تنها مشغول نیست با امور معاش خود از  
 جهت اجتماع او دنیا و دنیا پس و سکن و مصلح و غیر آنها از امور که بصفت حاصل می شود  
 که یک کس قادر است که اینها را بصفت کند در مدت حیات خود و این امور بیشتر نفع  
 بجای خود بر او وارد شود و بگوید که نفع در تحصیل این امور متربک باشد تا عمل کند یا کند  
 از بار دیگر مثلا در ارض زراعت کند از بار تقاطع و غنای جامعه بدو در از بار زراعت  
 و نفع امور برین قیاس پس امر معاش با اجتماع ازین نوع خود تربیت میباید لهذا  
 گفته اند ان ترا مدنا الطبع که تمدن با مصلح البت ان عبارت ازین اجتماع است  
 و این اجتماع تربیت میباید بکارها باشد میان ایشان معامله و عدل زیرا که هر یک را سبب  
 داند با آنچه اجتماع داند با این پس غنای خواهد بود بیکه مزاج محتاج الهی اوست شود  
 و این نمیشد بجز و ظلم بر غیر پس واقع تر نفع ازین هر دو مخرج بود نفع و نفع  
 پس امر اجتماع ظل میباید و از بار معامله و عدل خبر نبات غیر محصوره منضبط نمی شود  
 بقاعه کار کلیه و قاعده کلیه سنت است و شرع پس با تجارت از نفع و نفع هر دو عمل  
 و این پس شارع مجاز میفرماید این با استحقاق طاعت تا دیگران را م و نفع او شوند  
 در سبب سنت و نفع از آن شارع و این نفع از نفع با نفع است اما لا ولات کنند  
 پس هر چه غالب است در نفع و میل ایشان اقدام بر بصفت و مخالف شرع خواهند



بسی هرگاه مطیع را ثواب و عاصرا عقاب که باعث امید و ترس باشد ترک بعضی  
 خوانند کرد و در بعضی بر ثواب خوانند بود و این از تکلیف حاصل می شود پس تا چاره است  
 حافظ این معرفت که مشروع سازد و جزا دهد و مکرر کند تا مستحکم شود که مکرر  
 حاصل شود پس خواهد بود باعث بصدق وجود خالق علیهم قدير و باعث بر ایمان  
 بشرع و اجرائف بوعده و وعید و ثواب و عقاب اثرت و قیام خواهد نمود  
 بیالات خالق و این طریقه باعث تمثال شرعی می شود بر نفع میدهد در مرتبه **امر اول**  
 ریاضت قوی است که از مزاج میگذرد از متابعت سنن و عیب که مانع اند از توفیق  
 ناظف بجز نایب تا حدیثات امور صالحه کند **امر دوم** داشتن نظر در امور عالی مرتبه از نظر  
 مادی و کرد و رشت حسیه که میسراند بملکوت **امر سوم** ذکر اذکارات متابع و وعده  
 و عهد که مستلزم تحصیل عدالت است و رویا که باعث زیاده ثواب و اجر است  
 پس این مابین تکلیف است بر حسب کمال سلام **و واجب لزوم علی القیاح**  
 بر تکلیف کون خدایا میگذران را بنام روز و غیره واجب است تا باز در تکلیف  
 از کار نماند و نزدیک گوید بطاعت بدانند اخوت که اندک تکلیف واجب است یا  
 واجب است آنرا میگویند که تکلیف واجب نیست بنا بر قاعده ایشان که هیچ چیز  
 رضایان واجب نمیدانند و معتقدند و معتقد میگویند که تکلیف واجب است و ضعف  
 روحیه است آنچه است که تکلیف را جرئت از قبول کون قیاح از جهت آن است

طیعی مکنه ثبوت استندات پس هرگاه بدانند که بعضی کارها حرام است نیز بر نفع و غیر  
 کحل از قیاح واجب پس تکلیف واجب **و مشراط الحسنة انتقاء المفيدة**  
**و تقبله و امکان متعلقه و ثبوت صفة زایده علی الحسنة و علم**  
**الملکات بصفات الفعل و قله المستحق علیه و امتناع القبح علیه**  
**و قله الملکات علی الفعل و علم به و امکانه و امکان الاله** یعنی  
 مشراط حسن تکلیف بر بعضی از آن مشراط واجب بر نفس تکلیف و آن **امر است اول**  
 آنکه در تکلیف هیچ مقصد نسبت بکلیف نباشد که سبب اخلال بتکلیف دیگر اند  
 بر او یا بکلیف دیگر **امر دوم** آنکه تکلیف مقدم باشد بر زمان فعل تا قدرت بمسئله  
 آن فعل داشته باشد در زمان و موجب ایضا آن فعل لغوی است که واجب نمیشود آن فعل  
 تواند بجا آورد پس باید که تکلیف مقدم باشد بر آن فعل یعنی از آن مشراط واجب می شود  
 یعنی تکلیف بر و آن نیز **امر است اول** آنکه ممکن باشد و چون فعل تکلیف بر عیار  
 از امکان متعلق است زیرا که تکلیف بحال با فایده است **امر دوم** آنکه تکلیف نسبت بشد  
 بر صفت زاید بر حسن که آن واجب است با مذکور و بعضی از آن مشراط واجب بر تکلیف  
 و خدا است و آن نیز **امر است اول** تکلیف عالم باشد بصفات فعل تا تکلیف با آن  
 قیاح و اجتناب واجب و مذکور باشد **امر دوم** آنکه عالم باشد بر ثواب که کسب می شود بر ما  
 ثواب که مذکور در علم و جور لازم آید و عالم باشد که قیاح بر نفس مستحق است تا عمل واجب کند

و ثواب سبخی ندهد و بعضی از آن نیز الطایرین را بخله بگفت و آن است امرت اول بگفت  
 تا در فعل باشد و دوم آنکه عالم فعل باشد سوم آنکه مالک بر لبت و اسباب فعل بر او  
 است میان فعل و فاعل باشد و متعلقه اما علم عقل او سمعی و اما خلق  
**اما عمل** نیز فعل بگفت به که ما تکلف بان فعل شده ایم کما هر میباید علم عقلا محض  
 مانند علم بوجهی است و بوجهی معنای او که فکر و عالم است و کما هر میباید علم سحر حاصل  
 عقل مستقل بان فعل است مگر از طریق شرح و از حضرت رسالت پیام صورت الله علیه  
 مثل علم باحوال معاد و افعال جبار و کما هر فعل بگفت بطن بر شیشه مانند فلن بقیده و غیره کما هر  
 عمل میباید مانند نماز و روزه و زکوة دادن **وهو منقطع الراجال والا یصال**  
**التوازی** نیز تکلیف تا جاز است که از تکلیف منقطع نیز و بر طرف بجهت اجاز که منقطع شده  
 است بر انقطاع او از برای آنکه تکلیف از منقطع نشود مگر تا جاز باشد رسالت ثواب تکلیف  
 در اول تکلیف باعث نفع است و ثواب باعث خلاص شدن از سخت پس رسیدن  
 تکلیف و ثواب محال است پس اگر تکلیف همیشه به نفع منتهی ثواب همیشه به محنت  
 نخواهد بود رسالت ثواب سبخی و رسالت ثواب سبخی حکم و ظلم و ضلالت روانیت  
 بقصدی و ما ربك بظلاله للعبيد نیز نیت برود کار و نظام به بندگان  
 پس همین شد که تکلیف بر طرف خواهد شد و بر المطلوب **وعلته حنه حاقمة**  
 نیز نیت و سبب حسن تکلیف که آن وعده کون ثواب است عام است بر هر کار و کما هر

الإحجام

الاول

تا آنکه ثواب کما هر نخواهد بود و بواسطه عقیده بد او که فاعل محض را فریده شده و جان نیارد  
 اما داخل در تعریف ثواب بود **و ضرر الكافي سوء اختيار** نیز ضرر در نیت  
 و نشوونش کافر از بد اختیار اوست که اختیار کفر کسی را برسد که آخر این کند که از برای  
 حسن تکلیف آنجا نرسیده بود لبت بگفت و تکلیف کافر نرسیده است از برای او  
 بجهت این نیت است در دنیا و عقوبت است در آخرت جواب **الاول وهو مفيد لا**  
**من حيث التكليف بخلاف ما شرطناه** نیز این نیت شده از برای کافر حاصل  
 است از تکلیف بلکه حاصل شده است از بد اختیار او نرسیده که ما شرط کنیم عدم نرسیده  
 در حسن تکلیف آن نرسیده البت که از تکلیف حاصل نشود و این نرسیده از تکلیف حاصل  
 نشده است بلکه این نرسیده از طرف کافر است و فعل تکلیف ندارد **والفائدة**  
**ثابتة** این جواب است از مورد تقویر سوال البت که تکلیف کافر فایده ندارد و بجهت آنکه  
 فایده تکلیف ثواب است و کافر از ثواب نیت پس نیت فایده در تکلیف او بلکه  
 تکلیف او عیب است تعزیر جواب **الاول** هم بخدا بریم که تکلیف کافر فایده ندارد بلکه  
 فایده ثابت است که آن وعده کون ثواب است و کافر را هم وعده ثواب که است  
 اگر ایمان آورد همانکه نسبت بر خود و وعده ثواب که است و فایده تکلیف ثواب نیت بلکه  
 ثواب فایده بجا آید و تکلیف است از هر حال را تا فایده تکلیف پس فایده تکلیف  
 تعزیر ثواب شد و آن عام است کافر را و مومن را **واللطف واجب لتحصل**

من

الاول

ست

**الغرض به نيز لطف واجب است بجهت آنکه حاصل می نمودن لطف غرض لطف و**  
**لطف چرب است که نوبت میگرداند زنده را بطاعت و در سببها نوار و نصیب بخشنی که**  
**زود با لیا و جانان که لطف است در سوسن و بوجوب لطف قابل از معبره و در صفت**  
**رحم الله اخصیا را این بجهت است که لطف است که لطف حاصل می نمودن غرض**  
**بس لطف واجب شد بر خدا بجهت آنکه اگر لطف کند ناقص غرض خود را بزرگ**  
**برگاه خدا می دانند که مکلف اطاعت خواهد کرد به لطف و تقویت کند از غیر لطف**  
**ناقص غرض خود خواهد بود و چنانکه غرض خود را دعوت کند و او میداند که اگر رعایت**  
**نکند خواهد آمد لازم را بر کند غرض خود شده باشد و این نوبت است پس لطف واجب**  
**شده بر المظلوم فان كان اللطف من فعله تعالى يجب عليه**  
**تعالى وان كان من المكلف وجب على الله تعالى ان يشعره به بوجه**  
**عليه وان كان من غيرهما شرط في التكليف العلم بالفعل**  
**یعنی اگر لطف از فعل خداست باید واجب است این فعل لطف بر خداست و اگر لطف از فعل**  
**مکلف واجب است که خبر دهد در خدا میمان فعل مکلف را و واجب است که آن فعل را بر**  
**مکلف و اگر لطف از فعل خداست و از فعل مکلف نباشد شرط کرده است در تطبیق**  
**مطلوبت فيه علم مکلف بان فعل و بوجه القبح منقبة والکافر لا یحلی**  
**من لطف والاخبار بالعبادة والمتقاربة لیس مفداة این قول**

المظلوم وفي العلم

**ست بجا با از اعراض است انما عه بر وجوب لطف بر خداست انما عه بر اعراض اولی الله**  
**لطف واجب می نمود هرگاه خدای از جهات پنج بجهت آنکه معنی کاؤ نیت در وجوب**  
**لطف ما و از که متغیر باشد جهات متعدده چرا ما نیت که لطف واجب بجهت آنکه**  
**مشکل باشد بجهت پنج بر خاند و اینچنین لطف بر خداست واجب خواهد بود بجهت پنج**  
**از جهات پنج معلوم است ما را از و از آنکه ما مکلفیم سه جهات پنج و پنج میداریم پنج**  
**و پنج نیت نذر بر اعراض هر یک از کافر مکلف است با وجوب لطف با مکلف است**  
**با عدم وجه لطف اگر مکلف با وجوب لطف باشد باطل است و اگر باطل نباشد لازم است**  
**بر کافر با وجوب لطف موز باشد نه کافر بجهت آنکه لطف است که حاصل شود مطلوبت فيه**  
**را ایمان باشد وقت جهول لطف و اگر مکلف است با عدم وجه لطف و این عدم وجه**  
**لطف بجهت عدم قدرت خداست غیر خدا را لازم است و یا با وجه قدرت خداست**  
**لازم می آید که خداست اعدل واجب که باشد و مؤمنان کافر و غیر خدا را اعدل واجب**  
**باطل پس لطف نیت با کافر باطل **واجب** آنکه لطف حاصل شدن مطلوبت فيه**  
**وقت جهول لطف نیت بلکه لطف است که نوبت است که مکلف را بجهول مطلوبت**  
**فيه و ترجیح والله وجه مطلوبت فيه را بر عرض و جایز است که تحقق شود وجه لطف را**  
**نحوه آن که اقرار باشد از لطف پس غالب آید معارض همچو بدو اختیار کافر پس لطف کافر**  
**مکلف بوجه نیت لطف اما از بدو اختیار را ایمان نمی آید نذر بر اعراض سوم آنکه**

لطف اگر واجب باشد بر عاقلان هر چند در مرتبه سنا و لطف بجهت آنکه عاقلان خبر لطف است  
 بجز لطفان را که از اهل بهشت اند و بعضی را خبر لطف است که از اهل جهنم اند و این هر دو  
 خبر منافات و محذور و الله که منافات لطف است زیرا که آنرا که شنیده اند که از اهل بهشتند  
 و کل که طاعت خوانند که و آنرا که خبر شنیده اند که از اهل جهنم اند اما امید شده اعدام  
 بر عصیت خوانند پس فایده لطف باطل می شود **توضیح** اولی آنکه جز در اذن بعضی اهل  
 سعادت و بعضی اهل شقاوت محذور است زیرا که جایز است که عقاب شنیدن اهل  
 این خبر را که از طاعت است طاعت بیشتر کند و اعتقاد نماید از عصیت و شنیدن  
 اهل جهنم این خبر را بیشتر کند در اعتقاد از عصیت تا بدو فرخ زود و این  
 جز در اذن با اهل جهنم نیست بجای است بجز اولی که اعماله مفیده نماند زیرا که او  
 اعتقاد بصدق خدا را ندارد و نمیداند خدا را راست گوینا امید شود و طاعت نکند  
**و یصح عنه تعالی التعذیب مع منه دون الزم** یعنی خبر نیست که عذاب  
 عذاب کند پیش از ارسال غیر بجهت آنکه ارسال بجز لطف است پس گویا که لطف را  
 از خود منع کند عذاب کند و این قبح است نه ذم یعنی در اذن میل بشود طاعت با طبع  
 بر وجه است و هر گاه زجر نکند تا از اهل بهشت بجز آنکه امر بجهت برین و بجز ساقین بر  
 لازم آید پس قبح از خود تعذیب زیرا که در صورت تکلف عاقلانست که بر لطف نکند  
 باز ارسال بجز قول خداست و لواتا اهل کما هم بعذاب من قبله لقاوا ربنا

اولا



اولا **أرسلت** الینا سوگند از لطف ما نیز از لطف ما نیز الینا **بشر** از ارسال خبر  
 خوانند لطف که بر افرست از سفر و اگر عذاب قبح غیر لطف احوال نمیکند و قبح نیست ذم زیرا که  
 ذم مخصوص نیست بکلف بخلاف عذاب بخلاف عذاب عاقلانست که ذم کند اهل جهنم  
 را اگر چه باعث بر عصیان است **ولا بد من مناسبت** یعنی با عاقلانست که مناسبت  
 میان لطف و میان مطلوب قبح نیست یعنی که لطف باعث بر حصول مطلوب قبح باشد  
 اگر مناسبت مناسبت لطف اولی نخواهد بود از غیر لطف پس لازم است که در هیچ وجه خبر عذاب  
 منصف رده الله گفته است **والآن یصح بلا مرجح بالنسبة إلى المتشبهین**  
 یعنی اگر مناسبت میان لطف و میان مطلوب قبح مناسبت لازم است که در هیچ وجه خبر عذاب  
 بکلف و مطلوب قبح عبارت از مناسبت است **والایصال الجماع** یعنی لطف است  
 در اذن و مطلوب قبح بجز اجماع و که العذر بفعال آرد و اما که لاشش موافق و بفعال می آرد  
**اعلم** الملکف اللطف اجمالا و تفصیلا یعنی واجب است که لطف بدان لطف را  
 بطریق اجمالی و تفصیلی زیرا که اگر نمیداند لطف مطلوب قبح را و نمیداند مناسبت را نخواهد  
 لطف است فعل لطف قبح و اگر علم اجمالی کافی باشد واجب است که علم تفصیلی داشته  
 باشد تا عرض لطف حاصل شود **و یزید اللطف علی جهة الحسن** یعنی با عاقلانست  
 هر لطف شتم بر زیادتی صفت باشد بر وجه حسن که از زیادتی و خوب و نوبت است بر  
 اصل حسن **و یزید لطف التحسین** یعنی هر واجب است که لطف فعل معین باشد بلکه جایز است

تذکره

هر یک از فعل یا زیاد از فعل مثل بشند بر صفت مطلوب و قیام مقام بکند مکنونه  
 مثل کفاره افطار روزه ماه رمضان که از او که آمده و برده است و روزه گرفتن هر ماه  
 بر او در بدو طعام دادن نصف سکن که از این سه فعل مذکور تکلیف بخیر است که هر  
 هر چهار یک از دو این را واجب تخیر گویند **ولیشتر طهر حسین البدلین** بر منظر  
 گفته است است در هر یکی از این فعل که مصلحت قیام مقام بکند مکنونه بشند تا بدل بکند  
 شوند در کسب یک از این فعل وجه بخیر بشند بلکه هر فعل است در شند در حسن **بعض**  
**الامر قبیح یصلی عتاً و بعضه حسن یصلی عن الله تعالی و عتاً**  
**و حسنه اما الاستحقاقه او لا شمله علی النفع او دفع الضرر الثانی**  
**او لکونه عادیا و علی وجه الدفع و لا بد فی المشتعل علی النفع من**  
 بفرغ امر هر ماری شود از ما بجه المها که از این تکلیفان مال از تو نسبت بشند که امید کنی  
 نه دفع نسیج است و بفرغ المها که مال از تو ضایع و از ما حسن است و بسبب حسن بودن الم  
 ان شخص را که سر او از آن الم است و نفس او پس آن الم حسن است و اگر سر او از آن الم  
 و این چند قسم است یا مثل است بر نفع یا بکند بر الم که رسیده است او را یا مثل است بر  
 دفع ضرر و بر دفع محنتی که آن ضرر و محنت زایل از الم بشند یا سختی الم شده است بواسطه  
 نقصان عادت و در هر مرام است نسبت به هم از اولی مثل الم برسد زنده است  
 در آنش یا باقی بماند آن الم برود و دفع مثل الم برسد بشند دفع مکنونه مکنونه را بر او

خاصه

در حق المها را مگر هر گاه علم بدین حکم مکنونه بحسن این المها و الم که از خداست مالم  
 پیش از آنکه تکلیف ترا در بیان الم شود و مثل بشند بر نفع مشروط است بدقت  
 بمال یا نسبت بغير مال که غایب است از نفع لذت مگر آنکه غایب است از نفع لذت  
 من آید عیبت و نظم و عیبت بر حوائج قبیح است و خداست فعل تسبیح نمی کند خدا بیدلیل  
 گوشت پس المی که برسد عین لطف است و لطف بر هر قسم است قسم اول  
 مصلحت در زمین است و این لطف با حضرت است مثل جاریه الم نصیب و غیره یا  
 و تحفظ ماند این قسم هم صحت در دنیا است مثل تسبیح و نماز در روز یا از  
 و مانند این پس اگر آنرا ضعیف کند کسی که حکیم علی الاطلاق که در میان تربیت از ما و بر  
 در باره حساب واقع مکنونه الم را بریندگان جائز تر است در برهه از زبور یا تفسیر  
 بر حضرت امیر المؤمنین امام المعین اسد الله الغائب علی ابن ابیطالب علیه السلام آن  
 سوره را بزبان عربی در آنجا که انا اللعبد احم من احمیه و من ابویه فاطمیه  
 تحصیل فی **جواب** آنکه مثل است بر لطف خدا بکند لیل گوشت گفته شد و اعتدال گفته شد  
 علی در حسن و نفع الم اشهره میگویند که جمیع الام که از خداست مال از تو حسن است خواه  
 استحقاق و خواه بطریق مجازات و خواه عوض دهد و خواه عوض ندهد و دفع اند شوی  
 بر آنکه جمیع الام بالذات تسبیح اند مالم بشوند از نفع **و یحیی فی المسیحی کونه**  
**عقابا** بفرغ از است که در نفع الم برستی الم مثل فاق و کفار بطریق عذاب عقاب

و کافر بفریب عفت است یعنی بعضی مطلق آن بخانه در حدی که شارب الخمر را  
 حد میزند صحت اوست که خود را بانه در آن وقت شارب تا در عذاب نبندد **و لا**  
**یکفی اللطف فی المملکت و المحسن** یعنی لطف کافی نیست در حسن الم  
 مطلق بلکه در مقابل الم عوض واجب است که آن عوض نفع باشد یا دفع ضرر از برای  
 او که ظاهر واقع شود سبب لطف در مقابل او ثواب خواهد بود پس الم باید مهیا باشد  
 عوض و مایه یعنی الم بعوض و یا نفع تسبیح است پس در مقابل الم لطف کافی نیست  
 بلکه ضایع از برای الم عوض دیگر خواهد داد **و لا یحسن مع احتمال اللذة علی**  
**لطفه** یعنی الم نیکو نیست و غیره حاصل نفع در سبب الم است سبب امر دیگر یعنی  
 لذت در مشقت است بر لطف در در الم است همان لذت یعنی آن الم حاصل شود آن الم  
 حسن نیست از برای لذت الم در حکم منفعت است هر گاه که نباشد از برای آن منفعت  
 ظریفی دیگر مگر بان الم و اگر ممکن باشد رسیدن بان منفعت یعنی آن الم هر آنکه خواهد  
 آن الم ضرر مطلق و این تسبیح است **و لا یتطرق المحسن اختیار و التام**  
**بالفعل** یعنی شرط که غیر نفع در حسن الم که تمام بالفعل اختیار کند عوض که زاید است  
 بواسطه آنکه اعتبار اختیار عوض در جانبیت که نفع و عوض سبب اختیار متاملین  
 نفاذت میکند باشد و این با اعتبار اختیار نفاذت میکند بلکه اینجا نفع بجای عین است  
 راضی نفع و این حسن است اگر چه اعتبار عوض بالفعل تمام نمند **و المعوض نفع**

سکای

**مستحق خال عن تعظیم و اجلال** یعنی از او که ضعف رحمت الله که اشاره کند  
 بعضی المی که واقع می شود از خداست میباشند از تعظیم الم و بیان کند انجام الم پس ابتدا  
 که تعریف عوض و لغت که عوض تعریف برستی برسد فعلا از تعظیم و اجلال پس نفع  
 جایز است که واقع نمند بطریق فضل از غیر استحقاق پس قول بعضی که مستحق لغت از  
 تعریف عوض نفعی که بطریق فضل است بیرون رفت که گفته ضرایبها فضل کند از  
 عوض می آید و بعضی که فعلا از تعظیم است گفت از تعریف عوض ثواب بیرون رفت  
 در ثواب را ضرایبها با تعظیم و تکریم و اجلال ضایع خواهد بود **و یستحق علیه تعالی**  
**تأدیة الا لایم و تقویت المنافع المصلحة العی و التوال الغی و سوا**  
**اصدق الی علم ضروری او بکسب او ظن لایما یتند الی**  
**عمل العبد و امر عیاده بالمضار و اباخته و تمکن غیر العاقل بخلا**  
**الاحراق عند الافاء فی النار و الفعل عند شهادة الزور**  
 یعنی از او که ضعف رحمت الله که اشاره کند بوجهی که سبب آن وجود عوض بر ضرایبها و تعریف  
 و جداول آنکه مایل که او اند ضرایبها بر بنده بیمار و غیر بیمار واجب میشود بر ضرایبها عوض  
 بیمار بدهد و اگر عوض بیمار نباشد ظلم لازم آید و ظلم و تسبیح است و ضرایبها تسبیح نمی کند  
 و در فهم الم گرفت که او اند ضرایبها منافع از جهت صحت غیر از بلکه تسبیح فرقه نیست که غیر  
 بر بند یا منافع فرست که او اند و در سیم آنکه از مال غیرا باند که او اند ضرایبها حساب

و القتل



بشنه ضرایب عوضها را در تعریف و تقسیم بر جمیع اوقات خواهد که بخواهیم بدان معلوم  
 ظاهر شد انقطاع عوض بجهت آنکه اگر انقطاع عوض ظاهر شود تمام خواهد شد و در پشت  
 تمام شدن منافات و اعلیٰ پس بطرفی باید رسد که ظاهر شود و با بعد از انقطاع  
 خداست از فضل خود میداده باشد تا تمام نشود و چنانکه ضعف رحمة الله فرموده **او تفضل**  
**الله علیها بما تشاءون** یعنی با فضل کند ضرایب معلوم بمثل آن عوضها که تقطع شده است  
 تا تمام نشود و **واضح ان المظلوم من اهل العقاب اسقط الله تعالی**  
**بها اجر من عقابه بحسب لا یظن له التخفيف بان یفرق الناقص**  
**علی الاوقات** یعنی اگر بشود معلوم از این هر نوع ساقط میگردد ضرایب آنکه آنکه از  
 عدل که باو میکند پس آن عوضها که از ظلم گرفته با و رسیده شده است بطرفی که  
 ظاهر شود معلوم و بجهت آنکه اگر ظاهر شود محال بود خواهد داد که آن عوضها را منافات  
 داشته باشد پس خداست آن عوض را بر همه اوقات اندک لکن تعریف خواهد بود  
 تا حاصل شود او را سرور و در بعضی نسخ بحسب نظر له التخفيف فی کل کلمه لا دافیه فی  
 اندک و این سه سوره از قلم ناسخ واقع شده است **والایحج دوامه بحسب التالیف**  
**بما احتار معه الالم وان كان منقطعاً** یعنی عوض واجب بر حسب  
 باشد و منقطع بود بجهت آنکه عوض میگویند بهمت بواسطه آنکه مشتمل است بر زیادتی از الم  
 در تمام اختیار الم بواسطه زیادتی این نفع که است و جایز است که در صورت اختیار

وام عقد پس دوام واجب نیست و این نیز است ایام شمس است اما نیز است ابو علی  
 جایز است که دوام عوض واجب نیست بجهت آنکه اگر منقطع شود واجب نیست که در دنیا  
 عوض بدیند زیرا که مانع از رسیدن در دنیا دوام است که منقطع نیست این دوام بواسطه  
 حیات پس در دنیا خواهد بود از ملاطفت آنکه دوام بر طرف خواهد شد بسبب انقطاع  
 پس معلوم میشود که در لغت دوام عوض خواهد بود که بسبب انقطاع بر طرف شده است  
 که این انقطاع حیوة بعد از فوت ملاطفت انقطاع حیوة نیست پس باید که عوض همیشه  
 باشد و این قول جایز را در ضعف رحمة الله رد کرده است که بقول خود که **والایحج حصوله**  
**فی الدنيا لا احتمالاً مصلحة التاخیر** یعنی حصول عوض واجب نیست در دنیا  
 بجهت احتمال مصلحت در تأخیر بواسطه ملاطفت انقطاع حیوة است و ملاصقت ندارد  
 ملاطفت انقطاع حیوة در رسیدن عوض در دنیا بلکه عدم وصول در دنیا بواسطه مصلحت  
 هر شخص است بر آن مصلحت شخصی را میسجانه تا میدانند باز او را جبار میگویند که اگر  
 تقطع شود عوض لایم می آید دوام عوض بجهت آنکه اگر منقطع شود عوض هر آنکه تمام میشود  
 انقطاع عوض باز تمام است و عوض میکند تا در پشت تمام نشود که الم در پشت منافات  
 داشته پس واجب است که باو عوض برسانند و اگر باز تقطع شود باز نخواهد پس در دنیا  
 دوام عوض و این دلیل جایز را نیز ضعف رحمة الله رد کرده است که **والالم علی القطع معنی**  
**مع انه غیر محل الشراعی** یعنی رسیدن الم بجهت منقطع شدن عوض ممنوع است غیر مسلم



مخدا بریم که بسبب انقطاع عوض تمام نمیشود بلکه ممکن است از غیر مشغول او منقطع شود و حال آنکه  
 این غیر محلی نزع است که اصلها محبت نزع مخالفه **ولا يجب انقطاع صاحبها**  
**عوض** یعنی واجب است بر صاحب عوض را بر سبب نیدن خبرش و بخلاف رسا بودن  
 نواب که حسب نواب را واجب است که خبرش و بواسطه آنکه نواب را بطلبیم و بطلبیم و بطلبیم  
 بر سبب او و بطلبیم حاصل نمی شود مگر آنکه مشغول شود و خبر بطلبیم و بطلبیم **ولا يتعين**  
**مستافع** یعنی تعیین نیست مستافع عوض بلکه جایز است که بر سبب ندادن خبر در واقع تلف  
 حاصل شود بخلاف نواب که واجب است بر معین سلب نوبت از جنس خبر که در دنیا عاقله  
 گفته شد و تلف گفته شد بدقت از جنس خبر تلف می شود معین و نوبت معین و تلف  
 شخص که باو العتد و الله بجهت آنکه رعیت بان خبر ناکه بعد در وجه بار نوبت عبارت  
 بسبب نواب الله معین خواهد بود بخلاف عوض که معین نخواهد بود **ولا يصح استعاطه**  
 یعنی صحیح و جایز نیست کسی را که ساقط کند و کم کند عوض را که از برابر او واجب است نه  
 در دنیا و نه در لوقت **لنصف** خواه این عوض بر خدا می باشد و خواه بر ما باشد و این نوبت  
 ابرو تا ششم است اما ابرو هفتم و نهم و دهم صحیح است که ساقط کند اگر آن عوض بر ما باشد  
 بجهت آنکه طلب حلاله که آن مظلوم جایز است و جایز است که مظلوم بار عوض بان  
 و فرد که اشت کند اما اگر آن عوض بر خدا می باشد جایز نیست و فرد که اشت است  
 گفته بود بواسطه آنکه خدا می آید با آن عوض اجتناب نیست بلکه ساقط کردن محبت است

نزد است را بن عوض انقطاع است **والعوض عليه تمام يجب تزيده الحد الرضا**  
**عند كل عاقل** یعنی واجب است بر خدا است که زیاده عوض برالم بدین آن قدر زیاده  
 هر چه عاقل بان عوض را می شود غیر زیاده عوض منتهی شود و بحدی که هر عاقل بان عاقلی  
 باشد **وان كان علينا يجب مساواته** یعنی اگر عوض بر ما باشد واجب است  
 عوض برالم بجهت آنکه زیاده عوض برالم نسبت بلکه مستحق زیاده عوض برالم منسوب شدن  
 ظم است **واجل الحيوان الوقت الذي علم الله تعالى بطلان حيوته فيه**  
**والمقتول يجوز فيه الاضرار لولاه** یعنی اجل و وقت مرگ و قریب که در آن  
 علم بطلان حیوه آن حیوان داده که در وقت ببرد و نسبت بحال مقتول جایز است که  
 زنده بماند در وقت کشته نشود و جایز است بر ببرد در وقت اما در سبب بدین است  
 که البته در آن وقت الزامی کشته می شود و زنده بودن محال بود و بسیار از غیر گویند  
 که اگر در آن وقت نکند الله زنده بود و کف او محال است در وقت التبریح  
 و این هر چه مذکور باطل است و احتمال زنده ماندن و احتمال بودن در وقت نمی است  
**و يجوز ان يكون الاجل لطفًا للغيره للكلف** یعنی جایز است که اجل است  
 لطف باشد از برابر غیر آنست که میمیرد و جایز نیست که لطف نسبت با کسی که میمیرد باشد  
 بجهت آنکه منقطع از نوبت تلفت عبارت از آن تلفت نزد اجل پس لطف نسبت با مقتول  
 نیست **والزرق من ايجاع الانتعاب به ولو يكن لا تمنعه منه** یعنی زرق و زرقی

المعوض

عقود

مکلف  
حقه

چیز است که صبح بیدار متوقف شدن از او کسی را از آن روز رخصت کند و در روز رخصت نیز صبح بیدار  
 و خود را که بهایم پیش از آنکه مستهلک بجای اوین سازند و طبع کنند روز رخصت را بگویند که آنکه  
 مالک را برسد آن بهایم را از رخصت باز و الله و حرام روز رخصت بجهت آنکه در آن روز صبح  
 است متوقف شدن بر روز حرام و مشایخ میگویند که روز رخصت مباحی که بنده شفقت و برنج  
 تمام هم برسد باین روز بنده را از آن نفس رخصت باین روز که بنده برفت بجهت  
 رسیده ضامما را از آن میگویند و روزی که بفرست بنده و بد مشقت بنده بهر ضامما  
 را از آن میگویند و این کلام مشایخ منافات و الله بگوید او که در باب اسأله و الله  
 که اسأله فایده که بنده فاعل فعل رخصت پس این روز که بنده بفرست خود هم رسیده  
 بنده را حریف را از آن میگویند و حال آنکه اعتقاد مشایخ اینست که بنده اهل فاعل فعل رخصت  
 پس از آنکه از فعل بنده روز برسد که بنده را از آن باشد و مثل این کلام که در  
 کمال اضطراب و در بیان عبارات است در بحث امامت جواهر که گفته است کمال  
 نامر بولیت و الله بخانه میان مومنان مشهور است که بحث امامت که رسیده بخط و پیوست  
 شده و قمر که عاجز شد میگوید که منع تعلمات **و السی فی تحصیله قد یجب** یعنی  
 کما در تحصیل روزی واجب می شود وقتی که از تحصیل بجهت حاجت خود و از برای واجب  
 خود بجهت مثل تقصیر زن و مملوک **وقد یجب** و قد یباح **وقد یجوز** یعنی  
 در تحصیل روزی نیست هرگاه طلب توسعه روزی کند بفرست خود و بر عیال خود و کما سی

توضیح

عند الحاجة

مباح است وقتی که قصد کند جمع کردن در هم رسانیدن مال بسیار بشرط آنکه نزدیک فعل حرام  
 و غیره نشود مثل غصب و دزدی و ربایه و غیره میگویند که روز رخصت که ضامما برسد و  
 است که بگوید آنکه متوقف نشود خواه حرام باشد و خواه حلال مثلا اگر که سفید بخواهد بخری که کسی  
 از او از آن نفی میداند و بخوردند بر ماله ملک می گفتند **و السی نقد بر العوض اللی**  
**یباح به الشی و لا بد من الاعتناء بالعادة و الوقت و المكان** یعنی جاری  
 از آن است مقدار رخصت است که بهر کفایت این عوض ضرر نخواهد آن شرط حرام باشد و خواه  
 خرید حرام و این نیز در رخصت است از آن و کران و از آن وقت و کم شدن عوض است  
 که این وقت بطریق عادت باشد که جاری شده باشد همچون این عوض در آن وقت و در آن  
 بر آن قدر است و اگر آن بسیار در زمانه شدن عوض است که هرگاه آن بسیار بطریق عادت  
 باشد که جاری شده است در آن وقت و در آن شهر پس از آنکه و اگر آن بحسب اعتبار عادت  
 و وقت در مکان باشد **و لیستدان الله تعالی و قد لیستدان التی**  
 نیز کما یست و الله شیخ این از آن و کران را بخانه یا بطریق کم نقص جنس متاع معین و  
 بسیار نفی میل و رغبت همان در آن متاع معین پس حاصل می شود که آن را یا بسیار  
 جنس متاع معین و کم می شود میل و رغبت همان مان متاع معین پس حاصل می شود از آن  
 و کما یست و الله شیخ این از آن و کران را به بندگان خانه یا مالشان هر کجا که بخر و در وقت  
 متاع عیبت کران یا نگاه دارند همان متاع را که از او در متاع گویند و مشایخ کما یبرام

و الحاح

بهن انکار که است پس حاصل می شود که آن را در آنجا عکس کرده است که مذکور شد  
**والاصح قد يجب على الله تعالى الوجود المداعي وانتفاء الصارف** یعنی  
 که فعل اصح برضایا واجب برضایا و وجه داعی و تعیین مانع و مراد باصل صرافیت که صفت  
 فعل مافوق از دران حال تصور بشود و تصور که میگوید که واجب است برضایا چیزی که آن  
 چیز اصح از برارندگان نه باشد و استدلال که اندرین که نه وجه داعی و قدرت انتفاء  
 مانع واجب است که عمل فعل او اصح باشد و آخر این که اندرین که هر گاه این وجه واجب  
 است که نه ترک آن فعل استحقاق نیست لکن جهت پس بعد از بسیار لازم می آید  
 اول واجب است که خدا را کافر از پیش ازین میگرداند تا مستوجب عقوبت و ایمان و عمل  
 این شایع باشد و خدا ذکر که است بواب اندک حکمت مخصوص این است که کافر را فاعل نماز یا غیر  
 و اعلام حسن و قبح با حسن الوجود کند با ربان بنمرد و شرع واجب است بطریق جمع و عقد  
 پس ندیده اند و اصح در حکمت همین صفت و الله و اعراض تا که گفته اند عین و لا اطلاق است  
 بر بعضی از افعال بنی الامان بر همان وجه هر عاقل نظر کند البته می باید که افعال خدا را  
**اصح است المقصود الرابع في التوبة وهو كون الايمان**  
**مستجو ثامن الحق الى الخالق** یعنی مقصود چهارم از آن است که مقصود که مضمون رجوع ازین  
 کتاب را مرتب ساخته است با آن است مقصود در یک توبت است نیز در یک توبت  
 و ان الشان است بر فرستادن است خدا را یعنی تا حق را راه نماید باصباح می شناسد و معانی نظیر آنکه

میان خدا و ان الشان واسطه و نائب بنمرد بر وجه که این هیچ عصر در روز  
 هیچ دوری بدان الشان نموده اند خدا را خدا را فرموده و ان من امة الاخلا  
 فیها انزلت فی غیر غیر هیچ امر که اندر میان الشان هم ندیده بعد که البتة انما از بعضی  
 و عذاب توبت یعنی هم مبداء و بطاعت و عبادت از یک میگویند و بعضی گویند  
 توبت مشتق است از سباده بمعنی از افعال که مشتق است بعلو شان و سطوح بران  
 و بعضی میگویند که توبت است از بی غیر نظیر هر دو سب است از جانب حق است و توبت  
 بر وزن التوبت است و بعضی میگویند توبت مشتق است از سب بمعنی ضرب یا بر آنکه ضربند  
 بندگی را از خدا می پس قلب که اندر سب را بود و بعد از آن او غام که اندر سب مبرور  
 و رسول مغربی است و کما هر خصوص میگوید رسول یکدیگر او را کتاب و توبت است پس  
 نسبت میان بنی و رسول عموم و خصوص مطلق است که بنی اعلم است و رسول اخص یعنی  
 یک ماده اجتماع و یک ماده افتراق بر یکدیگر رسول صافی است بنی صافی است این  
 ماده اجتماع کما هر باشد که بنی صافی آید و رسول صافی نباشد بر یکدیگر او را کتاب و توبت  
 بنان این ماده افتراق **البعثة حسنة لا شتم لها على فوائد كعاصدة**  
**التعل فيما يدل عليه العقل** یعنی بعثت و فرستادن بنمرد است بر واسطه  
 اندر شتم است بر چند ماده فایده اول آنکه در جانی که عقل مستقل است بعفرت مثل  
 و بعد از این با علم و قدرت است که عقل حاکم است بر جمیع بعثت خدا را و عالم و عالم را بعثت او

فروشان بنوع عقل کهن و بیان فرعون بجز عقوبت میدهد عقل را **واستفاده**  
**الحکیم اللقی فیما لا یدل** بجز فایده دوم اند در جابر عقل مستقل است بعوضت  
 عقل بحدی و عدم رویت او و معالجه جملات فایده میدهد علم کهن بجز باورها تا بنا  
 نهادن بر ضلالت حقیقی بکار از رسل **وازالة الخوف** بجز فایده سیم اند خود که معالجات  
 در وقت کهن حسد است و ترک طاعت که در علم خداست بجز از آن بجز بشارت او  
 چرا بفرست که بدلیل بیان کهن بجز را بن و بر طرف از آن خوف **واستفاده**  
**الحسن والعجیب فی الافعال** بجز فایده چهارم اند در افعال حسن و عیب است و عقل  
 بجز افعال و عیب بجز افعال را نمیدرسد بجز بیان حسن و عیب افعال میکند پس  
 بخت رسول این فایده **والنافع الضار** و عطف است بر احسن و العجیب بجز فایده  
 پنجم اند در بعضی اغذیه و او به نفع است و در بعضی ضرر است و تجربه درین اود  
 و اغذیه و فایده پس بواسطه بیان کهن نفع و ضرر اینها بخت بجز فایده **والله**  
**حفظ النوع الانسانی** بجز فایده ششم اند که ان مدله الطیر است بجز بواسطه  
 بار بار که یک یا چند کند و دیگر زراعت کند تا بخت خطا به در میان است ان معالجه  
 بسیار بر شیوه و درین معالجه اجتماع فکله و خلق واقع میشود و دیگر بکار افعال میکند پس  
 از شرع و فرض کند شارع او را و بطریق شرع عمل کند و شارع مکرر کند که را با یکدیگر واقع  
 شود و پس ارسال بجز در حفظ نوع است انی را فایده **والله** فایده و کلام در بیان حسن

واستفاده

بطلون

عقلی بر طرفه عقلی رسد **وتکمیل الشخاصه** بحسب استعداداتهم المختلفة  
 بجز فایده هفتم اند کامل که بیانند نخوس بشر به بخت استعدادات ان است که  
 ان استعدادات مختلف می باشد در عملیات و عملیات و این علم و عمل را معیار است  
 و ان معیار بجز است پس ارسال بجز فایده **والله** **وتعلم الصانع الخفیة والاختلاف**  
**والسیاسات** بجز فایده هشتم و نهم اند بجز بشارت و در بعضیها که در اینها خفایست مثل زره  
 و جوشن و تشریح و غیره سابقین بواسطه جاهلین که است با آنها ضرورت که تعلیم آنها بجز  
 نهد پس بخت فایده **والله** و دیگر اخلاق فاضله که راجع است به اخلاص و سیاسات کامله  
 بجز فایده می شود بجهت عادات در شهرها و در ولایات و در قریهها بحسب اعتبار که بجهت او عمل  
 واجب است که باشد و ان رسول است پس ارسال رسول فایده **والله** **والاحسان العاقبا**  
**والثواب فیحصل اللطف للمکلف** بجز فایده دهم اند ضرورت ثواب و عده  
 ثواب واجب است که تا خود را از عیبیت حذر و از بند و عیالت نهد یک اند  
 و این کار بجز است پس ارسال بجز اللطف باشد از بر اینها کان **وشبهه الباهیه**  
**باطله لما تقدیر** بجز فایده یازدهم است که فایده و تفریق است که بخت رسل اگر  
 بجهت خیر است که ان بجز مواقی عقل است پس حاجت نیست از رسل زور که در حصول  
 عقل کانه است پس ارسال رسل تحصیل حاصل است و بخت اگر بجز بخت است که ان بجز  
 عقل است معقول نخواهد بود و هر چند آن بجز که مخالف عقل است بجز ان بیان کنند عقل اول

نخند که بجهت مخالفت بعمل پس ارسال رسل با فایده شد **فقر جواب** اندک شبهه را باطل  
 بجهت خبری که مذکور شد از آنجی موافق عقل است برودت است قسم اول که در بعضی خبرها  
 عقل مستقل است بر یافتن آن خبرها و قسم دوم آنکه در بعضی خبرها عقل مستقل نیست از خبرها  
 پس ارسال رسل بجهت آن خبرهاست که عقل مستقل نیست با خبرها بلکه در خبرها که عقل مستقل است  
 ارسال رسل نیز فایده دارد بواسطه نفیست خبرها **جواب** عقل که در ارسال رسل پس ارسال رسل  
 چنانچه نشد بلکه حال فایده دارد چنانکه در مذکور سابق در بیان حسن نیست **دومی**  
**واجبه لانتقاله علی اللطف فی التکالیف العقلیه** یعنی فرستادن خبرها  
 واجب است بجهت آنکه بجهت عقل است بر لطف و در تکالیف عقلیه و لطف بر ضایعات است  
 چنانکه گذشت بدانکه هرگاه انسان واقف بشد بر تکالیف شرعی خواهد بود و عقل  
 واجبات عقلیه و آثار عقلیه بعد تبرک منتهیات عقلیه و شارع میگوید بجهت واجب نیست  
 این دلیل کافی نیست بلکه واجب نیست را فایده مذکور و دلیل میسافت بهتر بود **و اما**  
 ممکن است این طریق که این کلام و کلام سابق صحیح است بجهت آنکه آن دو اندر خبر در  
 نیست بود بلکه بیان فواید حسن نیست منافی شده است بوجهت غیر گذشته است بوجهت  
 پس کلام شارع که اولاً لا یخبر ما فی غیر البعد شرعاً بر عرض و ضعف خارا از کالی  
**و يجب فی النبی الحمیمه لیحصل الوثوق فیحصل الغرض** یعنی واجب است در  
 بی خصمت یعنی خبری باید که معلوم بشد از کانه صغیره و کبیره عمداً و سهواً پس از آنست

ضمیمه

لین

بیشتر از اول خبرها خبرها شامل شود اعتدالاً و اعتبار بر احوال و احوال بجهت خبرها که معلوم بشد  
 معلمان بر سخن او افعال خواهند کرد پس حاصل میشود فرض و تصور از آنست که آن هر دو کون  
 متابعت معلمان است یا در احوال و فواید **واجب متابعت و صدقها** یعنی دلیل  
 دیگر بر معلوم بودن خبرها که اگر اهل رشد از کانه لازم می آید واجب هر صدق واجب است  
 او درین کانه بجهت آنکه متابعت بجهت واجب است در جمیع کانه را و صدق هم واجب است  
 درین کانه و او بجهت آنکه اجتناب از کانه کون واجب است اما بر صدق اول اجماع معتقد شده  
 است که متابعت بجهت واجب است چنانکه در اخبار می یابید **قل انکم نعتم بحبوا الله**  
**فانتعون** یعنی بجهت آنکه الله بفرمانی محمد که اگر خدا را واجب است بر اید پس باید شرح شود  
 درت را و اخبار را در اخبار و اما بر صدق هم چنانکه در کلام است **ولا تکتفوا الی الذین**  
**ظلموا** یعنی دلیل کنند با آنها بلکه ظلم و کانه میکنند پس مخالفت در کانه واجب و متابعت  
 کانه حرام پس اجماع واجب صدق لازم آید پس واجب است که بجهت معلوم بشد **و اما**  
**لا علیه** و دلیل دیگر بر صدق خبرها که اگر اهل رشد از کانه هرانند واجب است از او و خبر  
 او و منکر شدن از او بجهت عموم اولاً با هر معرفت و منکر و حال آنکه زجر و انبیا بجهت احوال  
 است با جماع است بجهت فعل و الذین یؤذون الحق و رسول الله لعنهم الله  
 فی الدنيا و الاخره یعنی آنانکه از او کشفند خدا را و رسول خدا را لعنت میکند خدا  
 آنها را در دنیا و در لعنت پس معلوم شد که واجب است بجهت معلوم بشد و بر تقدیر معلوم

واجب

بنوعی غیر بنوعی و بعد از آن می آید اول آنکه تفکرات او هر چه است بجهت آنکه تفکرات و تفکرات  
 با جمیع عقول است محمول تمام است از جاه که فاسق دنیا فتنه نوا و دیگر آنکه کوی  
 کشیده از مناج و یا قبول است در آنکه چه بزرگ زنی اول است پس چگونه خواهد شد کوی  
 او درین نوع غیر در لغت و هم اول آنکه آنکه بر او جایز باشد استحقاق عذاب و سزاوار  
 لعن و ملائت باشد و در حق گفته کاران آیه کریمه و من بعض الله و رسوله فان  
 له نار جهنم و آیه دیگر الا لعنة الله على الظالمين و آیه دیگر لکم تقولون ما  
 لا تشعولون غیر هر که عاقل باشد و ظالم باشد و برین میگوید که هر عملی که از عاقل است غیر از این  
 جماعت خواهد بود و غیر هر که عاقل باشد بر سخن او افعال نخواهد کرد و بعثت او بعثت  
 و آیه دیگر اما همون الناس بالبرق تنسون انفسکم نیز امر میکند که همان را  
 به نیا و فراموشی میکنند نفسها را و هر گاه که بجز این صفت باشد ارسال او  
 میشود پس واجب است که معصوم باشد بفساد و معصوم آنکه خداست گفته است که انزال  
 عهد الظالمین غیر عهد نبوت بظالمان نیز پس میباید که معصوم باشد به تمام  
 آنکه اگر کسی که کند مخلص خواهد بود و مذنب را شیطان اغوا و کراه میکند خداست  
 بطریق حکایت فرموده لا تخوننهم اجمعین الا عدادک المخلصین نیز هر که  
 را کراهه بکنم مگر مذکران مخلص را و آیه دیگر در حق انبیا و اوصیای آنها اخلصنا  
 بحالصة ذکر الدار و در حق برکت علی السلام انه من عبادنا المخلصین

ازین

ازین آیات معلوم می شود که معصوم است بجهت آنکه از غیر آن که کند خواهد بود و اصل  
 در آنکه آنها هم كانوا ایا ساعون فی الخیرات بدستند بخیران مسازت و شتابی  
 میکنند در خیرات بجهت آنکه لا غیره الذنب غیر غیر نمیشاند و در آنکه پس معلوم میشود  
 اند و بداند اختلاف گفته اند در عصمت بخیران چه طریق است چه در میگویند که واجب است  
 عصمت ایشان از آن غیر آنکه منافی معصیت است و فاعله بجز آنکه است غیر آنکه  
 معصیت بخیرات بطریق سهوی باشد بسیار از معصیت میگویند که پیش از بعثت معصوم  
 باشند که کبار میگویند بعد از بعثت معصوم بودن از کبار واجب است و اشاعه میگویند  
 که از کبیره و از صغیره صیغ مطلق معصوم باشند و از صغیره غیر صیغ مطلق معصوم باشند  
 نه سهوا و رفقه امام الحرمین از اشاعه و ابو یوسف از معصوم که عاقل است و غیر عاقل  
 میکنند و نصف رحمة الله دو کوه است افعال همه اینها را و گفته بود واجب است که بخیران  
 معصوم باشند از صغیره و کبیره عمدا و سهوا از اول عمر تا آخر عمر **و يجب ایضا فی النبی**  
**کمال العقل و لزکاء و الفطنة و قوة الای** نیز واجب است نیز در غیر  
 معاد الله و الا و رسم کمال عقل و ادراک کمال زیرکی فهم و قوت بار و تدبیر و شجاع و سخا  
 و هوش و کرم و نورش خلق باشد بجهت آنکه کسی که نصف یا بن صفات نبی باشد و بعثت  
 و میل در بر او در هیچ وجه نخواهد کرد و افعال او با هر وزیر او احد نخواهد بود پس باید  
 بعثت معصوم خواهد شد **و يجب ایضا عده التهور** نیز واجب است که در غیر معصوم

لا

معا

نیاست تا او را بکشند و در جزیره مامور شده است که برساند بخلق و سپس در امور  
 عالت نداشتند بنده و **عذر ما بفرغته من صناعه الاونا و عفر الامها**  
**و القطاطة و العظلة و الابنة و سبها** بفرغته است که در جزیره  
 که قبضت محمد لغزت که کرامت کند مثل آنکه بران او و ناریه در شش بنده نیز ارزل  
 و کما مثل مجام و جوده از صنایع رومی خریدند و با لادن آیتان پاک و زمین  
 و با صفت و عفت با شسته در هیچ بطنی از رزما متولد نشده بنشیند و بدان و مال را  
 از آدم گرفته مال کسب کند با فقه از مومنین و مومنات بنشیند و در شش عوی  
 تند لطیف و خصصاک و تساوه قلب و بدخلن و کسینه و حمد خوانسته بنشیند و از عویب  
 خلق مثل کور و لکن و غیره با فخر بنشیند و اینده بضم حمزه و لب کون با یک نقطه و بعد از آن  
 نون که عبارت از نیت است باشد و ششده او که از امر این که بدام و برین و  
 برنج است بر اینست **و الاصل علی الطریق و مشبهه** بفرغته است  
 امور که در هم مثل خلعن طعام در راه و ششده و از امور شسبه از برین حال نشود تا ناپاید  
 بخت بفعول آید و هم برین آیتان عمل کنند و در نظر هم صاحب عین باقر  
 و مکتب بنشیند و طریق معرفه صدقه ظهور **المحجزة علی الیه و سبوت**  
**بالدین معتادا و نئی ما هو معتادا مع حرف العادة و مطابقتها** **للعی**  
 معین است متناقض و و استحق راسخ و مدق نبی یا الله علیه و آله و سلم ظاهر صاحب محجزة

کلم

گنو

است

سب و محجزة ثابت است که در میان همان معاد باشد مثل تسبیح سنگ ریزه  
 در کف لغزت صا الله علیه و آله یا دور کفن و بر طرف ساحل لغزت که معاد باشد مثل  
 توی ماه را از آسمان دور کند و حکا که لغفت اطرف مشرق و لغفت اطرف مغرب  
 و با فرق عالت و مرانی دعوی نبوت بنشیند که حق را بخلق فرستد که احکام بالکتاب  
 رسام و آیت را از مال کفر و معادن این جن محجزة نماید آن محجزة دلالت کند که حق  
 لغفت اول که محجزة چون خارق عالت است نیز بخود خود دهد ران نشود بلکه بنامید  
 و تقویت حق تا تواند بود و محجزة عالم و عالم است بجمع حکمت است پس عالم بعد از دعوی  
 نبوت که در برین محجزة برست او ظاهر ساخته است دلیل است که لغفت اول که در  
 دعوی خارق است چه اگر کاتب بنشیند تقویت او و لغفت او فرج است و هیچ بر طرف  
 مجال است پس محجزة دلیل مدق نبی بنشیند و بر ما مطلوب و نصف از جمله بنشیند  
 و عو که تا کرامات از تقویت محجزة بیرون رفت مثل کرامات آصف که تحت لغفت  
 در یک چشم لغفت نفع سلیمان علیه السلام حاضر ساخت و داخل محجزة نیست بلکه کرامات  
 مطابق و غیر بنشیند لیکن بیرون میرود از خاص که عبارت از اعداء امر خارق عالت  
 است بنشیند از لغفت نبی و محجزة کلمه نیز بیرون میرود اما نصف این هر دو قسم  
 محجزة نامیده است چنانکه تحت این هر دو قسم خواهد آمد و لغفت که حرف العادة  
 گفته لغفت محض است که یا که از لغفتان علم است زیرا که لغفت معانی میگوید از این قید را کائن

مفاد

سواد است که در کفر نیست و عدم المعارضه تا آنکه کفر نیست که در سحر و جادو و غیره است  
 و معتقد به معارضه نیست بخلاف آنچه که انجاء عدم معارضه است لهذا اعراب است مشهور  
 است که المعراج است اعراف العاده معروف با تخریج عدم المعارضه نیز معراج است  
 بر مبنای حالت باشد و معروف است بخراب عدم معارضه و مواد محمد انکه یک کلمه از  
 ظاهر کفر است که در آن کفر است درین کارش شک دارد و تقدیر میکند پس مثل انکار  
 من ظاهر است زیرا در این ظاهر شود و توانست که مثل آن ظاهر کند و در این  
 آنکه بر صورت بر عارضه می آید و در هر چند مصلح است و در عین حال بر او در این  
 شک است زیرا بطریق و غیرت معتقد است و عین جاب است توانست که با تخریب  
 بنا بر عارضه است که البته ان عاجز است و اختیار می آید و عقیده که از زبان  
 بر عارضه است و استند دارد بر معارضه می آید و اختیار است جان نترس می گوید و علم  
 بر عدم معارضه است ان قطره است از قطره است **و قصه مریم و غیرها اعیانها**  
**علی الصالحین** نیز قصه مریم و خیران دلالت میکند بر ظهور خوارق عادت بر دست می آید  
 بنا بر این است که اندر در ظهور خوارق عادت و کلمات بر دست بر می آید و در آن  
 دست صالحین پس معتقد است به ظهور خوارق عادت که اندر از خرد است بر دست و حجت ضد  
 آنکه اندک جان آن خواب آید و در وقت اسما حجة نبوت است این رخصت است و در این  
 اسما حجة که حجت است که قصه مریم علیه السلام دلالت میکند بر ظهور کلمات که حجت

خوارق

عادت

عادت است ان است بجز قول خدا که کما دخل علیها زکریا المحراب و عند  
 در وقت آنکه از پشت بلای مریم انوار الطیر حاضر میشد و قصه آصف بن برخیا  
 بجز قول خدا است انا انبیک به قبل ان یرسد الیک طرفک دلالت میکند بر ظهور  
 خوارق عادت که تحت بقول یک چشم اهل نوح علیان علی السلام حاضر است  
 و نصف از جمله اشارت به جواب اول معتقد میکند و در هر تقریر دلیل اهل کفر است که از ظاهر  
 از غیر ظهور خوارق عادت است با عارضه است مدور است خیر از غیر غیر پس برین علم  
 رفت از معجزه زیرا که در تعریف معجزه خلاف العادة ما ذممت و اصل آنکه از خوارق  
 عادت برین آید و موافق عادت است ان می آید بجهت کثرت وقوع **تخریب جواب** آنکه قسم  
 نمیداریم که بدون آنکه باشد از عیال از دوزخ است و از تعریف معجزه بواسطه آنکه مدور خوارق عادت  
 از آنها و از اولیا که عادت نمیشد تا تعریف معجزه حاکم باشد همان نصف استند  
 که است باین جواب **و لا یلیخ خروج وجه عن الاعجاز** نیز لازم نمیداریم برین  
 اعجاز از حد اعجاز تقریر دلیل هم آنکه اگر عارضه باشد ظهور خوارق عادت بر دست غیر  
 لازم نمیداریم عدم اعتقاد و تمسک از انجا بجهت آنکه ما تحت بر خدا و تابع مشدن است ان بواسطه  
 انوار و البته ان بعد در وقت از غیر انجا قسم ما در تعریف پس اینها همان است خوارق  
 بکلام البته ان باقی باشد **تخریب جواب** آنکه قسم نمیداریم لزوم تقویت از انجا و استماع نیست  
 بحث رکت اولیا با انجا چنانکه لازم نمیداریم تقویت بشا رکت نیز و بر این خوارق عادت چنانکه

حد



مصنف اشاره کرده است غیر لازم می آید از حد و خوارق عادت از غیر دست بفرستد  
 غیر و دلالت بر عدم آنکه غیر متعارف از غیر ظهور را م خارج عادت است بر دست بفرستد  
 بر دست غیر غیر لازم می آید عدم غیر از غیر غیر **تقریر جواب** آنکه مسلم نبودیم لزوم عدم  
 و عدم غیر وقتی لازم می آید که حاصل شود غیر با بر و دیگر و حاصل شدن غیر با بر دیگر ممنوع است  
 بجهت آنکه غیر غیر می باید از وی بر دور نبوت در مصنف اشاره باین که بقول محمد **ولا**  
**عبد و التمین** غیر لازم می آید بر عدم غیر غیر و دلالت بر عدم آنکه اگر حاصل شود خوارق عادت  
 از غیر غیر باطل است دلالت بر عدم بر صدق غیر بجهت آنکه بنا بر دلالت بر عدم غیر محدودی غیر  
 است پس بجاگاه باطل است این اقصای باطل می شود دلالت بر صدق **تقریر جواب** آنکه  
 بمنزله لزوم بطلان دلالت بر صدق است بلی لازم می آید بطلان دلالت بر صدق که اگر دور کرده باشد  
 دلالت بر خوارق بر صدق بر وجهی آنکه این دور کردن شده است بلکه از آنرا نیز اطلاق  
 آنرا خارج عادت دور در مصنف اشاره کرده باین جواب **ولا ابطال دلالت**  
 بر خوارق عادت دلالت بر بطلان صدق غیر نمیکند غیر و دلالت بر عدم آنکه اگر خارج باشد  
 ظهور عادت عادت بر دست عادت غیر غیر خارج از عادت ظهور او بر دست هر مافی السما  
 مراد بر عادت ظهور غیر **تقریر جواب** آنکه لازم می آید عدم ظهور خوارق بر دست هر مافی عادت  
 بر وجهی که این ظهور خوارق در دست اجنبی و صلی که حارث از ادبیات پس می آید  
 منحصر شده در اینها و اولیا می در مصنف میگوید **ولا العمومية** یعنی ظهور خوارق دلالت بر عود

بنده

نمیکند بلکه در اینها و اولیا است **و معجزاته قبل النبوة يعطى الارض** یعنی  
 معجزات پیش از نبوت صلی الله علیه و آله قبل از نبوت بفرستد دلالت نمیکند بر اسرار و بر کاه صفت  
 آنکه شخص را در حد خواهد آمد که از غیر برین است و این معجزه را از این نامیده اند در شرح  
 موافقت میگوید که از اینها ای تاسیس النبوة من الرصت الحاطط استه غیر خداوند  
 در اول را در دریا کن غیر غیر نبوت شد بسبب معجزاتی که ظاهر میشوند بر آنکه آنوقت گفته  
 در ظهور معجزه بر سبیل از اینها که اینها جز نبوت که اینها معجزه پیش از نبوت می آید  
 مصنف میگوید که اینها نبوت و حجت بر آنکه ظهور معجزات غیر با صلی الله علیه و آله پیش از نبوت  
 او مثل کشتن البزاق کسری و اطفا را نشکده فارس و سایر اینها صفت ابر و نبوت و ستم  
 کفون ستمها را نبوت و غیر اینها که در کتب مطلقه سطور است و میان قیامان مشهور

**وقصه سبيلة وفرعون و ابراهيم يعطى جواز ظهور المعجز على العكس**  
 یعنی قصه سبیل که آب قصه فرعون ظاهر و قصه ابراهیم قبل دلالت نمیکند بر جواز ظهور معجزه  
 بر عکس بر آنکه اختلاف گفته اند که اینها جز نبوت ظهور معجزه بر دست کاذب بر عکس از دعوی  
 ایشان بجهت ظاهر صفت کذب ایشان پس اینها بگویند که اینها ظهور کلمات غیر اینها  
 علیه السلام منع که اینها ظهور معجزه بر عکس بر دست کاذب و اینها نمیکند ظهور کلمات  
 بر غیر اینها عالم السلام بخورد که اینها ظهور معجز بر عکس بر دست کاذب و اعتبار گفته است مصنف  
 در حدیث غیر ظهور معجز بر عکس و حجت الله است بوقوع این در اسطر آنکه وقوع دلیل است

این مثل آنکه نقل کرده اند که سید که اب چون در عزیمت که با او گفتند که حضرت محمد مصطفی  
 صلوات الله علیه و آله دعا کرد که هر که را یک چشم نداد و آنچه چشم گور بنیامینند پس چون سید  
 که اب چون دعا کرد که هر که را یک چشم نداشت آن چشمی داشت صحیح و سالم آنهم گوشه و از  
 سید که اب آب و منو طلبیدند که بر او درختان بریزند تا بار آور شوند و برابر درختی که  
 میخیزند خفت میزند و نقل کرده اند که هر کسی بن عمران علیه السلام عصاره دریا بر او نریزد  
 از بول سوزان بویض را بر خفت در دریا واقع شده در خون این خیزند و گفت که  
 من نیز با هم میگذم که این را بینه و چون شکر فرعون دیدند که راه شد عقب برگشتند تا موقوف  
 و نقل کرده اند که ابراهیم خلیل علیه السلام را در آتش انداختند آتش را در راه او سرد کردند  
 که مانند باد و این خبر را عیسی بن مریم علیه السلام شنید و در هر سرد که آتشی آتش کرد آتشی  
 در آتش او را بسخت پس معلوم شد که ظهور میجو بر عکس بر دست در و عقولان جا نریخت  
**و دلیل الوجوب يعطى العمومية ولا يجب الشریعت** نیز دلیل وجوب  
 بنی دلات بکند عورت بنی غیر در هر زمانه واجب است که بپوشند و در هیچ زمانه فایده  
 از بنی نباشد اما اشاعه میگوید که در هر زمان واجب است که بپوشند تا بر فایده ایشان که هیچ خبر  
 بر او است و واجب است و قابل حسن و قبح عقاب نیستند تا وجوب نیست خبر در هر زمان بر دلیل عقاب  
 ثابت کنند و ضعف میگوید که نیست خبر در هر زمان واجب است همان دلیل که ثابت  
 بر وجوب نیست بر دلیل است بر عورت و وجوب در هر زمان بجهت آنکه تحریک و در خطی

دلیل

و نیز بر قیاس حاصل می شود که بر بار سید و ارسال غیر لطف است و لطف واجب است  
 بر ضابطه در جمیع اوقات پس در جمیع اوقات واجب است که بپوشند و اختلاف گفته  
 که آیا از بار هر غیر شریعت علیحدت واجب است یا واجب است پس ابو علی میگوید  
 از بار هر غیر شریعت بجهت آنکه جایز است بخت بر واسطه تا بعد آنکه در عقول است و جایز  
 است بخت نیز بعد از بخت نیز یک شریعت بواسطه رواج و رونق دادن شریعت بنی  
 برشته داشته است و باین غیر شریعت رسالت بنا بر محمد صلی الله علیه و آله فرموده که علما  
 استحقاق انبیاء بنی اسرائیل چنانکه نیست اینها نیز اسرائیل از بار رواج شریعت  
 علیه السلام بود چنانکه علی است محمد رسول الله از بار رواج شریعت بر ما است بنی  
 العقلین بر بنی و انیس است اگر چه باقیه از بار ترویج و ضعف شریعت بنی با صلوات الله  
 بر علیه السلام اما از طریق مجاز کلام مذکور حضرت رسالت بر غیر گفته که عمل می توان که  
 اما بر نبی ابو یاسم و اصحاب او آلت که جایز نیست بخت نیز بر کثرت جوده بجهت  
 آنکه فعل در علم بعیادت کافیت پس از بار هر غیر شریعت جوده نباشد لازم است بخت او  
 بخت بواسطه آنکه در معنولات فعل پس است پس بجهت شریعت مفادیه است بخت  
**جواب داده است** که جایز است که بخت نیز بر شریعت مشتمل باشد بر غیر از صلوات بر عورت کل  
 همان است بجهت در عقول است که فعل ایشان مستقل بان نیست پس خواهی بود  
 او بخت و مفادیه بلکه فایده ایشان که دعوت می کند بجهت صلوات بر نبی که در عقول ایشان

**و ظهور حجة القرائن وغيره مع اقتران دعوة نبيا محمد صلى الله عليه**

**والله يدال على نبوته** بغير حق فارغ شد از تحقیق نبوت مزبور که در انبات نبوتی

با عملات الله علیه و آله پس میگوید که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله هر صطفی است بجز آنکه دعوت نبوت که  
در پیش آن قرآن در عرصات هر شب مجرات و هر که تعارف مجرّه ظاهر است و هر که  
و دعوت نبوت تواتر رسیده است و از جمله مجرّه قرآن است و نزول قرآن نیز تواتر رسیده  
دلیل بر آنکه قرآن مجرّه است بواسطه آنکه قرآن هدی که بیلهای عرب با وجود کثرت ایشان  
از معارضه قرآن عاجز گردید و امتناع از معارضه نمودند اختیار حرب و قتال که در آن  
حق سبحانه و تعالی از عجز ایشان خبر میدهد و آن کس که در ریب مما تزلنا علی عبدنا  
فانقالبه من مثله دایه دیگر فاتوا بغيره سو و مثله دایه دیگر قالین  
اجتمعت الانس و الجن علی ان یا تقوا بمثل هذا القرآن لایا قون بمثله  
و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا بفرشتگان در شکند از آنکه فرستادیم بر بنده خود پس باید  
کتاب سوره مثل این قرآن و ایشان همه عاجز شدند و توانستند که یک سوره که عبادت از دست  
آید است باز نماند و هر چند خاستها میماند در آواهن ایشان که گفت که اگر جمع شوند بنی و انسی  
و عود فراد با بر و پیشی کنند توانند آنده اگر تامل در معارضه الله معارضه میکنند و اگر کسی  
که احتمال داد که ترک معارضه با قدرت بر معارضه کند پیشند یا معارضه کنند و نقل آنکه  
باشند بجز فلت القرائن و اشتغال بسایر مجربات نصف رساله اشاره که کجای که

والله یدری

**والله یدری مع الامتناع و تعویق القرائن و تعویق الایمان بغير تعویق**

بقرائن که نشند و ممانعت در معارضه نمیشد و میل بسیار بسیار در پیشند در معارضه که نشند و تعویق  
و احدی ایشان معارضه نبود و اصل انوار است پس اینها و ثلاث بر کمال عجز ایشان میگوید  
انوار احتمال ترک معارضه ندارد و در بعضی مجربات مثل روان شدن آب بعد از زمان انوار  
بجذبات بسیار که اینها علی السبب از نظام انوار است و پس در آمدن حیوانات مثل عقاب  
شتر و کثرت حمل و قوت علف و شتهای که سفند زهر آلوده است و استخوان و شقیق  
نزدیک پستک زرد و رکعت و اخبار غیبات و در شرح باب هار عشر شرح عقاب و کبوتر  
از کوار و دایات مجربات شمرده اند اگر چه تواتر مخصوص رسیده لیکن قدر مشترک میان جمیع  
مجربات بجز جمیع روایات تواتر شد چنانکه علف رسیده بود و غیره

**و تواتر ارض المجربات بفضله بجز ممانعت عقاب و المفقول معناه**

مخضع و تعویق دین و بنقلی از تواتر است و اعجاز القرآن قبل انقضاء حد

**و قبیل لاسلوبه و فصاحتها و قلیل التصرف و الکمال محتمل**

بجز تواتر است که اعجاز قرآن بواسطه اقیان قرآن در طبقه و مرتبه علمیه فصاحت است  
در حد تعویق و انبساط لغت است بر وجهی که نشناخته اند فصاحت و بلاغت را ضعیف است  
نقد و عجز است لکن علم عجز است در حق علم بیان و علم بدیع و معانی و احاطه کلام با سبب  
کلام و انواع و اعداد کلمات کثیر بر مثل فصاحت قرآن که اگر چه با منطق استویم فارغ از بعضی قبیل قرآن

معا

نیتیم و مراد بقره و در من و اتم شده است از فصاحت و از بلاغت  
 و اطلاق فصاحت باین معنی مشهور و مشایخ است و معتقدند که عجا از قرآن کجاست  
 غریب و نظم عربی جماعت کلام عرب است که بفارغ غریب العرب با این طریقی در فصاحت  
 کلام نموده اند که در آن خطاب و در صواب و از لغت را که از هر استب اسلوب و فصاحت قرآن  
 قاهریم مثل آن اسلوب و قاهر با فقه در و امام کجاست میگویند که عجا از قرآن و اسلوب استماع  
 و فصاحت و اسلوب است که فصاحت اسالیب کلام عرب است که هر کدام از فصاحت و از  
 اسلوب مدحیت استقلیت و در عجا از قرآن ندارد و در فصاحت خطاب و اشارت از  
 کلام اعظم بقره عربی مثل اسلوب آنها با فصاحت آنها فالد نیستند که قاطع اولاد و در خطاط  
 و سببی آن باشد و بعضی خطاب را بدینستند نظم قرآن و اولاد و در فصاحت از عجا از قرآن است  
 که سبب کتاب گفته الفیل ما الفیل و ما ادراك ما الفیل له ذنب و نیل  
 و خطوط و طویل و سید مرتضی علم الهدی و نظام و سبب از قرآن میگویند که عجا از قرآن است  
 از عجا از قرآن است بمعنی آنکه در آنجا کجاست عجا از قرآن حرف عقل و همت مجتهدین از معارضه  
 کجاست با آنکه قدرت بر معارضه داشته باشند و این سبب است متعاضد قرآن است  
 یا سبب یا در این و حجت با اسلوب حرف عقل از فصاحت اولادند بدو وجه و در این  
 یعنی میدانیم از عجا عرب کار بر نظم مثل انوارات سوره قصه و مرکبات آن هستند  
 که هر چه و مثل رب العالمین و فی الارض و فی الجب و سکین و صام و ما منان کار بر نظم

نکته

مثل سوره بقره و در ویم انگه عجا از فصاحت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از قرآن  
 عجا از عجا است و وقت سخن گفتن قرآن در توقف میگویند در بعض سوره و آیات بشماره  
 در ذات فصاحت و این مسود و سوز و در فاخته و در خودتین فی الجمله کسی را این  
 وقت چشمه که توقف کند معلوم میشود که حرف عقل از فصاحت شده **باید بر این**  
 اندک کم جود کار محال است منته حکم اجزاء را نیز در اول وقت اجرا لازم نموده که در جمله فعل نماند  
 که و این وجه لغی میکند اجماع یعنی را و هر متواتر را و این کلام بدینست که باطل است **جواب**  
**در هر چه** اندک در این بعضی رسیده است که عجا به توقف که نیستند و در توقف است با اسلوب  
 عجا از عجا است از بعض آیات مشهور است توقف مثل تحریف جمله بعد از این سخن  
 در عجا از قرآن فصاحت و بلاغت و اسلوب است آنها هر قابل لغت اند معقول است  
 و دلیل بر بطلان حرفه بچند وجه گفته اند و کجاست در عجا حسن است که معذور کسی هیچ وجه  
 من الوجه نباشد و حرفه صرفه حال منافات دارد با کفر و اعدا مکرره فی الواقع یا از غیر  
 میدهد و جبر باطل است **والتحج تابع للمصالح** مصعب اشاره گفته است بر و قول  
 میور و در ابطال نبوت بنی صلی الله علیه و آله کجاست اندک از نبوت موسی علیه السلام یا خود و اما  
 میدانند و میگویند که نسخ نبوت موسی علیه السلام باطل است باین دلیل که اگر نبوت  
 نبوت موسی نسخ میگردید پس لازم بود که اعمال موسی علیه السلام نسخ شود و عمل  
 نسخ بطلان باطل و اگر متضمن مفسده نباشد لازم بود که در نسخ و نسخ ماضی نبوت موسی

فبجهد بس هرگاه نسخ نزلت موسی باطل شد لازم بود بر نوبت موسی علیه السلام  
 میبود و در این چند ما روز قیامت بس بطلان نوبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 لازم آمد بعد از این که نوبت نبی ماضی الله علیه و آله و سلم را در حقش تمام کرده اند  
 مندراند و دلایل بطلان اقوال ایشان و اشیاء نوبت نبی ماضی الله علیه و آله و سلم  
**چهارم آنکه** در قول بود که احکام ماضی معارضه می شود بحدیث ائمه و این  
 نیز حکم است که در وقت تعیین آنها می کند بر یک نفر پسند و در وقت دیگر آنها  
 که همان حکم بود و یک بدل شود مثل جمیع جزایات مایه ب عا الارض بر آدم و عوا علیها  
 اطلاق می شد و بر نوح علیه السلام بعضی از آن حیوانات حرام شد و همچنین نسخ واقع شده  
 است چنانچه نصف رمله که گفتند **وقد وقع حیت نوح علی نوح بعض ما حل**  
**لمن قبله و واجب الختان بعد تاخیره و حرمه الجمع بین الاختین**  
**و غیر ذلك من الاحکام** نیز تحقیق واقع شده است که حرام گشته است بر نوح علیه السلام  
 بعضی چیزها که در حال وجود او بر او نازل شده بود و در وقت نوح علیه السلام  
 از حرمه تحقیق حاصل بود هر چه بر زمین راه میزد و حقیق حرام شد بر نوح علیه السلام بعضی حیوانات  
 واجب گواهیده است خدا بجا بر زمین من نزلت از نوح علیه السلام که در حال نوح واجب  
 قوراست ختمه اطلاق اما بر نوح و او آنها را که پیش از نوح بودند چنانچه تاخیر ختمه کنن غیر ماضی  
 بود که در ختمه کنن تاخیر گشته بخلاف بوازمین واجب است در ساعت نوح را ختمه کنند

و پیش از نوح علیه السلام هیچ کس که خواهر در عقوبت شخص جاهل بود در نوبت موسی  
 و در نوبت نوح با عواصف الله علیه و آله حرام شده و غیر این احکام نیز نسخ گشته است  
 چنانکه در کتاب موطا است که نوبت بس از قول بود شد و نوبت محمد صلی الله علیه و آله  
 علیه و آله نیز نوبت موسی علیه السلام را منسوخ گواهیده بلکه همه او را با را ختمه نسخ بعد از نوبت  
 نوح است ماضی الله علیه و آله و آیه **یوم یبعث نبیا** که تا خوانده قرآن درست است که کتاب خانه ختمه است  
**و غیره عن مرویة بالقیامه لا یدل علی الملائكة تطعا**  
 نیز جماعتی از بود رفته اند بر جواز نسخ لیکن منی که انداخته نوبت موسی علیه السلام را با  
 روا نیز از موسی که که تحت است که با التبت ابد ما و امو السموات نیز نوبت تحت  
 بود که نسبت که نسبت نوح علیه و آله بر آسمان موجه شده و هم نسبت دلالت میکند بر هم  
 نوبت موسی و نصف رمله **الذی جاب کفها** نیز از نوح علیه السلام بودام نوبت  
 انقضت و انصراف و غیره گفته اند که ثابت شده است این روایت از بود و غیر گفته اند که  
 انصراف و انقضت این را و نذر و انصراف نوبت این روایت از بود و دلالت نمیکند  
 بر او که حرام نوبت موسی علیه السلام پس بطریق جزم و یقین گفته اند که نوبت نوح  
 نفع است قوت از بود در زمان نوح که با نواف و مسامح و نواف مسامح بود  
 بختمه غیر نوبت نوح از بود عدد قوت **و التبع دل عام و منبوتة علی التام**  
 نیز دلایل معتبره دلالت میکند بر آنکه نوبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم میبوست شده است

که حق دانستن و خاص و عام و جز و مجامع و جمیع خلقی باشند نه بر رب آنها خاص بود  
 و ظاهر حکایت این که آنکه از کمال اعتبار بر رب است نه باطن کتاب تورات و انجیل و این  
 حکایت باطل است بر این قول ضابط و معانی است که الا کثرت الناس فی نفسیه  
 تا ترا بگویم جمیع ناس و آیه دیگر نقل یا آیهها الناس انی رسول الله المیکر جمیعاً  
 نیز بگویم که در حدیث بر است که من رسول خدا ام بهمه ناه و آیه دیگر نقل اوحی الی الله  
 استمع نغم من الجن فقالوا انما هم عاقبنا عجبا یهدی الی الرشید فاما  
 به و ان لشرک بنی الحد نیز بگویم که در حدیث است که استمع نغمه منی  
 از جن پس گفته باشندیم قرآن را در کمال فصاحت و بلاغت که راه مینماید بر راه راست  
 پس باین انعام ما و هرگز ترک نمی آید بکار سجده و آیه دیگر که یظهر علی الذین  
 کفرت و غیره منقول است از حضرت علی علیه السلام و لالت بیکه بجوم نبوت حضرت  
 مثل بخت علی الاحمر و الاسود نیز منقول شده ام بر هر که میز و سیاه است کتایب است  
 از هر چه خلقی بجهت آنکه هر که از با محمد و با سود و غیره است از هر حال بیرون است بیخ  
 است یا سبب است و بعضی زبانها در تحت میز صندریه اند و بعضی در تحت سباده و بعضی **افضل**  
**من المائیکه و کذا غیره من الانبیاء لوجوده المضاد للقوه العقلیه**  
**و قهره علی الانبیاء و علیها** نیز بگویم که در حدیث است که افضل است از ملائکه و جین غیر محمد رسول الله  
 نیز این افضل از ملائکه و جین است که در دنیا موجود است و هر که که مخالف مقتضی قوت و جلالت

و با و بگویم قوت قدرت غالب میسازد و خود را بطرف افضل بر جلالت بخلاف ملائکه  
 در ایشان قوه مضار از بار قوت قدرت است پس شرف ابعاد لازم آمد بر ملائکه و ملائکه  
 اشرفه بگویند که میزان افضل اند از فرشتگان خلقت است حکما را و معتقدند و قافر را بگو  
 با قدره از ابعاد علی را بر استبداد است ان بگویند که ملائکه علویه افضل اند از اینها نه ملائکه  
 و بعضی از ایشان نقل کرده اند که خواص بیشتر از مومنان افضل اند از عوام ملائکه و خواص ملائکه  
 افضل اند از عوام بیشتر و اعتبار که است حضرت که حضرت رحمة الله بر رب اشرفه را بگوید و بل  
 دلیل اول ملائکه طبعت بیشتر قوت قضا است و باز دارند نه است از طاعت علی و علی  
 نبوت و غضب و احتیاج و شغف با او و دیگر و او ابا می کند از تحصیل کمالات شرفه در مقام  
 الهیه و از موانع و مانع و خارج است از منیبات نمیند که و اینها رسا بر خصوصین  
 در با و بعضی خواص را داده از مبداء حال تا نهایت طلال خود را از ممانع و منیبات که استحق و  
 اعلی و اصعب است باز داشته اند و ترک طاعات نمیند باین که است از امر تیره بیشتر  
 خایه بود پس افضل از ملائکه بر طاعت مجبورند و بالطبع از عیبان لغور و علونند خواهند بود  
 و زایل است سخاقت و کراست خواهند داشت و غیر افضل است همین است دلیل بر هم  
 اند که من تا امر که ملائکه را که سجده آدم کنند و اگر آدم از ایشان افضل تر بود امر که  
 بگویند از ملائکه لازم می آید و این فریب بود چه تقدم در شرف منقول بر فاضل عقل است  
 فریب بر اینهاست محال است پس آدم افضل است از ملائکه از انصابت آدم افضل است جمیع اشیا

لازم مراد بجهت اولی که محسوس قابل شده که بفرمان افضل اند از ملائکه و بعضی افضل هستند دلیل  
 سوم آنکه حق تعالی معلوم کرد با دم اسما را و امر کرد او را که از ملائکه سوال کند از حقیقت اسما  
 ایشان بجز حقیقت معروف شدند حق تعالی آدم را امر کرد که ایشان را تعلیم کند چون آدم ایشان را  
 تعلیم کرد جمیل و نقص همه بارگاه احدیت و درگاه بصیرت انوار افضلند پس آدم هر چه  
 ملائکه پند از ایشان افضل پندار کسی گوید که ملائکه نیز معلوم است باین صفت از علم با اسما  
 و هستند جواب اند ملائکه این علوم را نشود که بجز در درج مخطوط و جاهل که بفرمان  
 علم را در از علم مطا و اول تجویب و بجز اسما بسیار بجز آدم در اینک زمانه اولی معلوم  
 محفوظ اطلعه و بیشتر پند عرف اسما که و معلوم اند دلالت میکند که عرفان از حقیقت  
 آدم بجز بجز آنکه آن افضلیت بر ملائکه محسوس است هر چه آدم حق تعالی فرمود ان الله اصطفى  
 آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین بفرمانند تا برزید آدم را و  
 فرغ و آل ابراهیم و آل عمران بر تمام عالمیان و ملائکه از جمله عالمیان اند پس این افضل اند  
 بر ملائکه و هو المطلوب و باید دانست چنانکه اینها معلوم اند ملائکه نیز معلوم اند زیرا که حق  
 سبحانه و تعالی میزاید در شان ملائکه که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما  
 میسر و غیر از عصیان نمی درزند با آنچه حق تعالی بایشان امر کرده و میکنند با آنچه میسر  
 و این صحت است در صحت ملائکه و آنها ملائکه را افضل از انبیا میدانند بجهت تقیید عقلیه  
 آنچه اند عقلیه بجهت درجهت و اول اند حق تعالی گفته الله لیجد ما فی السموات و

ما فی الارض من دابة و الملائکة و هم لا یتکبرون یخافون ربهم  
 من فوقهم و یفعلون ما یرون و من یتکبر یتعذب الله تعالی ملائکه را بوضع و ترک استکبار  
 در سجود درین اشاره است که در غیر ملائکه این نواصی ذکر است استکبار نسبت پس معلوم  
 که ملائکه افضل اند و وصف که در اینها ملائکه را با ستم از خوف و امتثال امر پس این صفت  
 در غیر ملائکه نیست پس ملائکه افضل هستند و هر چه آدم اند و حق عند لا یتکبرون  
 عن عبادتہ و لا هم لیجسرن لیجوزن اللیل و النهار لا یفتنون بشف  
 که در اینها بابت و نترس و نترس و نترس و نترس بر طاعت ایل و نماز پس ملائکه افضل  
 و هر چه آدم اند بل عباد مکر مون لا یسجدون و با صریح یفعلون من خشية  
 مستفقون و وصف که در اینها بابت مطیع و امتثال خشیه و ترس این امور  
 دلالت میکند بر اسما پس و با وصف خیرات و **جواب درین مسئله مذکور اند** دلالت امور  
 مذکور بر فضیلت هر چه است بر ملائکه و ملائکه و ملائکه بر اینها و هر چه آدم اند اولی که  
 اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب و لا اقول لکم اتی ملک  
 مثل این کلام و حق حسن است که ملک افضل پندار که با که حضرت رسالت پیامبر صلی الله  
 علیه و آله را نبش نیست هر چه است بفرمان حق تعالی که حق تعالی بفرمانند ملائکه را افضل چون  
 ملائکه **جواب اند** چون مایل شده عذاب بر آنها که ملائکه است که بجهت درجهت خدا را  
 و این را نسبت بجهت و او در حضرت فرمود پس از انبیا و جنس نیست و ملائکه نیست

چنانچه هر چه از غیر است هم بفرستد چه بفرستد که با او بود و زهر ساخت و منزه بود که قوم لوط  
 را نیز ملک اقدردان فرستد نه آنکه دلالت میکند بر افضلیت ملائکه و جبرئیل است که علیه  
 است لکن القوی بفرستد ملائکه هم بفرستد و معلوم است که از تعلیم **جواب** آنکه این تعلیم  
 بطریق تبلیغ بود و نه بخصیصه خاصان بود معلوم و جبرئیل است که لیس است تکلف المسیح ان  
 لیکن عبد الله و لا الملائکه المقربون حاصل آنکه ملائکه را آنکه با آنها بود و جبرئیل  
 ملائکه را بفرستد بفرستد با همان ملائکه افضل از ملائکه **جواب** آنکه این کلام بواسطه روحانیت  
 ملائکه و دلالت بر افضلیت ملائکه میکند و جبرئیل است که در قرآن ذکر کرده ملائکه در جبرئیل  
 تعلیم که خدا بیا معلوم است افضلیت ملائکه **جواب** آنکه تعلیم ملائکه بواسطه تقدیم ایشان  
 در وجهی است لازم نموده افضلیت ایشان بر ملائکه و از دلایل عقلیه آنکه ملائکه روحانی  
 است مجرد اند در درجات و منحل بر یک کلیه اند و مقربانند از منزهت و خفیه است  
 شهود و بابت قیام است در مرتبه اند لکن کمال است علمیه و عملیه و میرانند از احتمال غلط  
 و قویانند بر افعال عجزیه و احوالات سجایا و لذائل و مطلق اند بر برتر و سابق اند  
 بر انواع غیرات و نسبت این اعمال در مرتبه پس ملائکه افضل از ملائکه است **جواب**  
**آنکه** ملائکه کلام بر قواعد حکم فلسفه است نه بر قانون است سلام و نیز این امر وضع می کنند  
 افضلیت ایشان را بجهت آنکه با وجهی که در دنیا قوت منزهت و دوری از منزهت  
 است و هر را باز داشته از جمیع منزهات و اجتناب نموده اند از همه تجملات و هرگز

ذکر

ترک طاعات با قوه مفاد و ملائکه اند و محل شکرها و غیرها نموده اند با مجزیه نفس و مخالف  
 او در افعال و اعمال پس اینها علیهم السلام افضل از ملائکه **المقصد الخامس**  
**الامامة** بفرستد جبرئیل در جهت امامت است و امامت ربانیت عامه است در  
 دین و دنیا بر نبی است نبی صلی الله علیه و آله ربانیت عامه بر رئیس و عالم و مفسر نبی بر همه  
 مکلفان است که عالم نبی بر همه مکلفان لازم است که در میزان هر کس را امامت نبی  
 زیرا که امام انکس است که عالم نبی بر همه مکلفان پس اگر در یک زمان دو امامت نبی  
 هر یک از این نبیان در یک عالم نبی بود پس هر یک بر همه مکلفان حکم نمایند پس  
 نبی است و از اینها ظاهر شد بطلان مذنب زیرا که امام مقدر در یک زمان جایز می آید  
 و نیز بقید عموم قضا و ربانیت در بعضی نواحی مرون وقت و بقید بابت پیغمبر مرون است  
 تا نبی بر امام اصل علی الاطلاق تعویض امر او که نبی نبی است **جواب** آنکه امامت نه تا  
 پیغمبر و شارع بابت شارع است بواسطه اخص از انما یب علی الاطلاق در تعریف امامت  
 بکن الامامة که است بجهت آنکه ربانیت عامه بر او معارف است لکن بالاجماله نیست و نیز  
 گفته بر بقید عموم بدون بر همه زیرا که امامت بر همه عالم دارد پس ربانیت عامه  
 است و در موضع قدیم بر مشهور است بفرستد جبرئیل را تعریف امامت باین عبارت  
 است الامامة عبادة عن الخلافة شخص من الاختصاص للرسول فی  
 اقامة قوانین الشریعة و حفظ حوزة المملکة علی وجه یجب اتباعه علی كافة

واریت



بعضی است عبارت از عارف شریف از آن شخص از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 از برای کار اهل حق و قایم ساختن قواعد شریف و حفظ عقیده است بر وجهی که واجب است  
 شدن شخصی بر همه است و این تعریف بعینه در شرح طوایف الصغیرا مذکور است **فان الامام**  
**اطقت فحیت نصبه علی الله فی التحصیل لا لغيره** یعنی امام فقط است و این  
 است نصب امام بر خلاف آن از برای تحصیل حق بر اولاد اهل بیت که از خود در نصب امام بعد از  
 اقراین زمان نبوت آیا واجب است یا واجب نیست و در تفسیر یک واجب است آیا واجب  
 بر خدا یا واجب بر ذات و بر تقدیر آیا واجب است بدلیل عقلی یا بدلیل سحر فقه اهل بیت  
 و اشاعره یا از واجب است بر بدلیل سحر و اولاد کسین بعد از و این از مفسران در وجهی میگویند  
 هر واجب است بر نفس بدلیل عقلی و در باب از مفسران اولاد واجب است بر ذات یا بدلیل عقلی  
 و در وجهی میگویند یا با کتب امام مطلقا واجب است و اولاد کسین میگویند که واجب نیست و فقیدان  
 و امامان باشد بجهت آنکه در صورتی که امام ندارند و فقیر واجب میگویند که خود و قسماً  
 باشد و این نباشد تا امام اصلاح بدهد و خود را این است امام و اتباع او بدلیل اولاد میگویند  
 بر وجهی واجب است نصب امام که از غیر نیست تا اظهار رضا را مسلم و واقع شود و آنرا که در حق  
 از غیر نباشد و خود و اولاد فقیه باشد اطاعت امام نخواهند کرد و بسبب آنکه فقیه خواهد  
 و در باب امامت اشعریه اولاد واجب است نصب امام بر ذات یا بدلیل عقلی و اولاد است  
 است فک حجت است از چند وجه و در اصل اولاد اجماع صحابه شده است تا آنکه اولاد از این

از امام

از امام واجب است بر اسطر آنکه ترک ذن رسول الله صلی الله علیه و آله نباشد که در غیر نصرت است  
 باشد و اگر واجب است وفات یافتن و عالم در نظر فقیهین تا یک شده ذن کوفن  
 و غیره فقیه عقلی نگذاشت شدند و با وجهی اجمالی اما بجز خطبه خواندن و گفتن یا ایها الناس  
 عرض کن بعد از محمد فان محمدی قاتل من است و من کانی بعد از است محمدی  
 فانه حجتی که نبوت برای مومنان است که هر کس بر محمد را حقیر از محمد بود و آنکه سب کند  
 بر او در کار محرم را بدستند از زنده است هر کس غیر از ما جاز است که کسی تمام تمام نزیب  
 صاحب هر شیئی و بعضی از شیئی فکر کنند هر کس از خدا است میگوید لیکن ما فخر خودیم که  
 گفت در حجت است پس عموم از آن کلام واجب امام واجب است بر مومنان و  
 هر کس از مومنان هر کس است با تمام حدیث و بدین تصور که راه ما محفوظ از ایمان است  
 و چون اکنون نشکرنا بجهت جهاد و بسا بر از امور معلومه که حفظ نظام عالم و حمایت بر فقه اسلام  
 فرقی که نصیب امام و هر گاه که واجب مطلق تمام نشود که یک چیز و آن چیزی خواهد شد  
 پس آن چیزی واجب است بر واجب مطلق معزومه آنکه و فروع باشد تمام نشود که نصیب امام  
 پس نصیب امام واجب است بر مومنان و هر کس بود که نصیب است و هر منافع که است  
 شماران مومنان که در فروع مومنان است که بر هر عاقل محض نیست و هر کس از این است  
 واجب است البته در ذات است نصیب و فروع مومنان است بدلیل آنکه بجهت اظهار بهر است  
 بگذارد است بدین است شهر شده است که ما این معنی است سلطان اکثر مومنان است

و ما یلتزم باللسان لا یظلم بالبرهان غیر و باید نماند از غایب ما نشان و آنچه  
 بنزله و شکر لعل بر کعبه دلیل تمیوان فعل اولی حاصل کلیم اندک شایخ امام از حد و هر چه در  
 بجهت آنکه امام باعث اجتماع و تفریب بر مصلح معاش و معالک باکشانان میسرند  
 رسنید و امام دور رسیده اند بر مفاصله نام عالم را و حفظ و صلح تمام افراد است  
 میوانند که ترا سندر در زمین است که هر گاه فتنه و فساد میان جماعت واقع شود و آنچه  
 میسر است خیر و بزرگ در میان می آید فتنه و شر بلع می انجامد در یک ساعت غریبی  
 در در میان حیوانات بله زبان البسه بر بزرگ میباشند اگر کسی گوید که در هر جماعتی کسی  
 و مطاع میباشند تا از شر فتنه در هر ملامت و محوطه مانند بس لازم می آید عموم ریاست است  
 امام حجاب آنکه انظام امر عموم ماس و جهت که میرسد مصلح و نیز در جماری است عامه  
 اما هر گاه که مقود و تقوی رسمی و مطاع از رعایت و حی صمات بر شسته و تقوی که در رعایت  
 و حق دیگر خواهد شد هر گاه فوت می شود و درین اند و انظام امر دین بس لازم است که تقوی  
 در یک فتنه باشد که عبارت ریاست عامه است **جواب سئوال** از اهل سنت و جماعت  
 آنکه این سئوال وجه مذکور میرسد که امام واجب است اما از اینجی لازم فراید که البسه میباشند  
 نصب کنند بلکه هر گاه عموم نصب کنند غیر راضی خواهند بود و بعضی راضی خواهند بود چنانکه مشهور  
 بر انصار میباشند که از انصار امام می باید و از برادر ما برین امامی میباید از آنها هر گاه  
 نصب از ماس سینه خلق و فساد بیشتر از آنکه هر گاه از جانب خدا میباشند و انابت

اللهم

امامت او میراث شود تمام عالم بفیض او خواهند شد و هیچ کس تکلف امر از چنین امامی  
 مخصوص نیست از خدا می خواهد که هر که عاقل است نظر بوجدان که میباید انصاف میباید اند  
 در این و انصاف که از جانب خداست مخصوص نیست الا انصاف غیر الا جان و غیره و صفت  
 آنکه بر نصب امام بر بر خاسته واجب است بر نصب کند آنکه لطف بر خاسته واجب است  
 در حق مذکور بجهت آنکه هر گاه باشد از بار خدای برسی هر شیخ کند از خطرات و حرمان  
 در عیب و کفر پس ماسی بر واجب است خواهد بود همان نزدیک از خطرات و حرمان  
 استیانت و لطف بر خاسته واجب است بدلیل عقید و تقیبه با بر اصل البسه ان حسن  
 و بی عیب است چنانکه کثرت و لطف با بر محروم و تمکین بر اصل حسن و از لطف فتنه است  
 واجب است بر خاسته بجهت آنکه خدای تعالی تکلیف تکلیف بطاعت و اجابت از منیانت  
 اگر خاسته امام نصب کند تکلیف را میرسد که گوید اراده طاعت کند و لطف کند بر نصب امام  
 و نیز دلائل که در سال نبی گذشت دلالت میکند بر نصب امام بجهت آنکه امام قائم مقام نبی است  
 پس نصب امام بر خاسته واجب شد بر مومنان و بر لطف امام بر اعراض کند اند و صفت  
 جواب سئوال بر اعراض اشاره فرموده اعراض اولی آنکه امام و تقوی لطف خواهد بود  
 خالص از همه مفاسد باشد و مایل بعین از رعایت مندرج است در اولی او واجب و ترک حرام  
 با عدم امام واجب نیست و البسه بجهت آنکه با خالص نزدیک تر است و در وقت وجه امام است  
 آن و الله که او را واجب و ترک حرام از نفس امام که سینه با بر نصب امام صفت شده











للإجماع

مقوله در خبر امروز و معروف در رجال عامه و رسمی معروف الطائفة پس تعیین شده است  
 احدی **ولاستی لافقه علی المدینه** یعنی ششم ابو حضرت رسالت بنا بر طبق کلام  
 حضرت ابوالمؤمنین را در روایتی و قمر بنی هاشم و ابان بن عثمان هرگز عمل نکند  
 نیز در حال حیات و نیز در حال ممات پس خلافت حضرت عام شد هرگاه که در وقت حیات  
 غایب شده بعد از فوت بطریق اولی و بعد از آنکه در وقت حیات باشد و این جمیع باجماع  
 است چنانکه در خبر امیر موفد حضرت **و لقوله صل الله علیه و آله انت اخي**  
**و وصفي و حليف من بعدي و قاضي ديني بکسر الدال** یعنی ششم از جمله  
 انصاری بعد از قول حضرت صادق علیه السلام که در اعیان تو برادر من و وصی و حلیف من بعد از من و قاضی دین  
 من بکسر و ال که کسی دین صحیح و ال بخواند و این قول در رجال و لایله و لایله که حضرت امیر علیه السلام  
 بلافاصله امام است **ولانه افضل من غیر من الائمة بما ساءوا و ائمة القضاة**  
**تبیحده عقلا** یعنی ششم ابو حضرت ابوالمؤمنین علی افضل است از غیر خود و در  
 دلائل هر یک بیان کرده خواهد شد و از غیر حضرت امام ششم لازم بر آن است که افضل  
 و این ضمیمه است بعد از عقل چنانکه حضرت **و لطيف و المعجزة علی علیه و آله** که قطع  
**باب خیرین و مخالفة الثعبان و دفع الصخرة و محاولة الحج و رفع الشمس**  
 یعنی ششم از جمله انصاری علیه السلام هرگز نباشد و در حضرت امیر المؤمنین علی  
 چنانکه در خبر و در انصاری و در حدیث صحیحین و چنانکه در حدیث است که نبی است که از انجا

العلی عن العلیب  
 و دفع

کاشته

کاشته و آن در آن تعداد است که بمغایب جمع شدند که او را از صاحب اختیارند چه حاضرند  
 و با وجود آنکه قورین که در آن بودند و در آنکه حضرت روزی بر منبر مسجد کوفه بخطبه نمود  
 هرگاه که از روزی که از روزی در آن قوم از او رسیدند و خواستند که بدین او عمل نمایند  
 حضرت امیر با ساره که بر هیچ مکتوبه قوم از او هر چند از او متوجه نباشند و آمد تا منبر  
 رسید و بر بالا منبر نشاند تا باینکه حضرت امیر المؤمنین است که بعد از حضرت امیر  
 نظارت او میل که از روزی خبر شد بگویند حضرت امیر گفت و معان اطوار او می شنیدند  
 اما می شنیدند حضرت جوابی که گفت چنانکه بگویند که شنیدند از او تا ناپدید شد و چنانکه  
 که یکی وقت از حضرت امیر بر منبر خطبه رفت و خطبه را تمام کرد و جمعی از منبر برآمدند از آن  
 از او پرسیدند فرمود یکی از حاکمان بنی امیه و سید بر منبر شکر شده بعد از آن پرسید  
 باروی میان کدام و باز گفت و دیگر آنکه در روایت است که متوجه بعضی شده با ایجاب  
 و شک و البته را تشکیک غالب شده و با این آن آب بنده پس حضرت امیر فرمود که نزدیک  
 که درین راه بجه کوری کند پس با این در آن که سبک بزرگ که از نقل آن سبک شد  
 حاضرند و پس حضرت الشکک تمنا فرمود که در هر انداخت پس ظاهر شد در زیر  
 سنگ چهر بزرگ آب شیرین که تمام شد که انجا بنده باز الشکک بر سر آن چاه گذاشت  
 و زمین را هموار ساخت چون سب و در این سبزه را من به دیکه با اهل خانه خود ساختند  
 و در آنکه حضرت معاذ و صحابه با جویان که در قمر حضرت رسالت بنا بر حسب الله علیه و آله



موجبی مطلق شد چنانچه در کتاب تفسیر حضرت امیرالمؤمنین علی  
 با ایشان محاربه که با غیر ایشان گشته شد و محقره در آنکه هر بار شماره باقی  
 و آفتاب با شماره حضرت باز گوید یکبار و قمر حضرت پنجم مرتبه مبارک خود را بر دران  
 امیر نهاده بود و آنکه گویا در خواب شده بود وقت حضرت شد امیرالمؤمنین نماز عصر را  
 با شماره در ایستاد چنان حضرت پنجم روز می فارغ شد و حال نماز حضرت امیر معصوم شد و خود  
 بر مابقی دعاکن و اشاره کن با قیام بر ضامن دعا نماز استجاب میگرداند و آفتاب باز میگرد  
 حضرت امیر خاندان آفتاب باز گشت و حضرت امیر نماز عصر را باز در ایستاد و یکبار دیگر  
 و قمر از غنک نهدان برگشته مابقی رسید و از غنک برگشت با جمعی از اصحاب خود نماز  
 گزاف و با اشاره گشت از غنک گشته وقت حضرت گشت حضرت امیر دعا کرده اشاره با قیام  
 آفتاب باز گشت و با اشاره گشت نماز گزاف و در این قصه نماز است و در اینجا مسجد ساخته اند  
 آنرا مسجد شمس گویند دیگر معجزات که از آن حضرت حاصل است بیست و نه آن است که هر کس  
 دانی و علمه در شرح حال امیر معصوم علی رحمه الله کتاب نصف کند در کتب امامت  
 و آن کتاب را الضیق نام نهاده و در آن هزار دلیل ذکر کرده هزار دلیل بر امامت حضرت  
 امیرالمؤمنین علیه السلام و هزار دلیل دیگر بر غیر امامت مخالفان **و ادعی الامامة**  
**فی کون صلواتها** بر حضرت امیرالمؤمنین و عزراست که در معجزات ظاهر است  
 بر معرفت و مطابقت و عزراست با جور فارق عاده پس است معلق در در معجزات النبوة

چون

بعضی که در عزراست کند و بسبق و محقره ظاهر است امامت حق اوست نصف  
 اراده کند که بیان کند و دلیل که عزراست حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام  
 در مصلحت امامت و خلافت امارت و بسبق است **و بسبق کفر غیره فلا**  
**یصلح للامامة عنیه و تعیین هو** غیر امامت حق حضرت امیرالمؤمنین علی است  
 چند دلیل و دلیل لکن اول عزراست امیرالمؤمنین علی از اصحاب در زمان سابق همه کافر  
 بودند پس هر گاه کافر باشد مصلحت امامت ندارد و امر مطهر است در امامت حضرت  
 است و آنکه در عزراست امامت کند باید بالغ در کفر شده بود و در وقت مدید عبادت است که کند  
 پس ظالم بر نفس خود بعد از خداست حق سبحانه و تعالی خبر میدهد و کافر و ظالم هم الظالمین  
 غیر این کافر و کفر اند و کافر ظالم است و ظالم حاجت امامت ندارد چنانکه در حدیث  
 الاینال عهد الظالمین معرو در جواب ابوسهیم علیه السلام و قمر طلب امامت  
 در آنکه خود کفر نماز فرمود که امامت بطالمان نبرد و مراد از ملامت امامت حضرت  
 استند دلیل هر چه عمل بر اینها می نماید و کونوا مع الصادقین معنی این است که  
 آنکه از نمازتان و حکم اوست که متابعت و بر روی معصومین واجب است بجز آنکه مخالفین  
 در حق اید مراد معصومین است و عزراست حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام معصوم نبوده اند  
 مخالفین و مخالف پس متابعت و تبعیت و پیروی بعد از منبر جلاله و معصومیت حضرت امیرالمؤمنین  
 واجب است پس امام بر حق اوست نه دیگران لکن لکن اطیعوا الله و اطیعوا الرسول

و لقوله تعالى

والامر منكم دليل سرهم كلام خداست که اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید  
رسول خدا را و اطاعت کنید اول الامر را که حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام است  
مفسرین پس اظہر اصغیرا بوجوب است اطاعت معصومین واجب است بجز اول الامر  
نیستند مگر معصومین زیرا که تقویین و اولاد ایشان کار رسانند بفرموده معصومین صحیح است  
و غیر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام باقی است معصومین پس اطاعت حضرت و اولاد  
**لان الجماعة غیر علی علیہ السلام غیر صلح الامامة الخ لکم تقدیر**  
**کفرهم** دلیل چهارم آنکه وجوب اطاعت غیر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام  
بجمله اولاد ایشان ظالم بود زیرا که اینها کاتبان و پیغمبرانند و دلیل مکرر گفته شده است  
زیرا که در عبارات پیشتر و لیسبق کفر غیره فلا یصلح تکرار شده بود **بوجوب آنکه**  
در اول مطلب آن بود که اصحاب کافر نبودند و مطلب در اینجا آنست که ایشان ظالم نبودند  
تقریر داده و از برابر معاشرت در دلیل این قدر تقریر کافیست تا دفع تکرار خواهد شد اما  
شروع نسبت بظیفان ظالم و لغویت مصنف در ابتدا شروع در مطلق ابا بکر و سید مرتضی  
**انه مخالف ابو بکر کتاب الله فی من ارث رسول الله خیر و اوهو**  
**داؤد**  
بعضی گفتند که ابا بکر بقرآن با نظرین که در کلام الله تکرار است و وراثت سلیمان  
غیر میراث یافت سلیمان از والده که پیغمبر بود و ابا بکر از حضرت رسالت با هر روایت  
ملکوت بر سر است که پیغمبر باصل الله علیه و آله از میراث است که از پیغمبران غیر زمان ایشان میراث است

لان اولاد

سعادته در این معنی

وان روایت نیست سخن معاشی الانبیاء لانه ثواب فخر کناه صدقه نبوی  
نا کرده انبیاء هم که از ما یکس میراث نبرد پس آنچه از ترک ما باشد صدقه است نه میراث  
این خبر که ابا بکر نقل کند خود کتاب الله شد خارج جواب خود در هر صورت و در هر  
از تقریر است از اجداد بخت امامت تا لغو بخت امامت گفته است این گفته در صد کتاب  
تکرار شده است و آنچه مناسب تمام نباشد متعرض آن نشده از آنست که واجب است از غیر اولاد  
صیحه بخارج رسد و غیر ما اجازت نقل خواهد کرد و در جواب بدینست روح خواهد که اولاد است  
بعد از چنان معنی مصنف و مخرج خارج به ترتیب تا لغو بخت امامت آن اطاعت نیست صحیح  
خواهد شد تا در کلام اخصار و تقریر واقع نشود طعن درهم **انه منع فاطمه علیها السلام**  
**من فذلک مع دعاء الخ لهما علیها السلام** و شهید بدان علی  
**علیه السلام و اقربان و صدق الاذواج فی ادعاء الحجة طعن من**  
**غیر شاهد و طعن در دعای بن عبد العزیز و اوصت فاطمة علیها السلام**  
**ان لا یصلی علیها ابو بکر فذلت لیلای غیرت** که ابا بکر فذلک از حضرت غزنی  
فاطمه الزهرا سلام الله علیها و آن بر سر نبویک بخبر یا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام عرض  
بسم الله و در صلوات الله علیه و آله بمن بخشیده بود و گواه برین بخشش حضرت امیر المؤمنین علی علیه  
را و امام امین را که رسانید پس ایشان را تصدیق کند و تصدیق از خارج مطهرات رسالت باقی  
که در دعوی کفن از مطهرات حج را از غیر ایشان دادیم هیچ گواران طلبید و حضرت فاطمه

لان اولاد

وكانت عاقبة ما فعلت في الاصل من غير ان يترك من غير ان يترك

في الخلف عن عيش سائر  
مع علمهم لفضل التقية في الدنيا  
اسما ما علمهم من افضل على علم اوليائه

لكن لو ان الله نادى ابن علم وجور في عالم كسبي لكانه ليداع عبد العزيز فذلك  
فمن انزل عليهم السلام وادرك ابا بكر فكم لم يجرى و حضرت خديجة بنت خويلد  
انما نزلت في حضرت امير المؤمنين ع حضرت فاطمة زهرا بنت ابي طالب  
توالت في ذلك و نزلت في حضرت ابي طالب و حضرت فاطمة زهرا بنت ابي طالب  
فمن انزل في ذلك و نزلت في حضرت ابي طالب و حضرت فاطمة زهرا بنت ابي طالب  
انما نزلت في حضرت امير المؤمنين ع حضرت فاطمة زهرا بنت ابي طالب  
توالت في ذلك و نزلت في حضرت ابي طالب و حضرت فاطمة زهرا بنت ابي طالب

ولا اقتصر من ذلك في نيات من  
وقد نزل في ذلك في نيات من  
استمع من البيعة فاصبح في حوزة

فانبت انداشت كدخلة فتم  
على الله عليه السلام انما نزلت في  
انما نزلت في ذلك في نيات من  
استمع من البيعة فاصبح في حوزة

انما نزلت في ذلك في نيات من  
استمع من البيعة فاصبح في حوزة  
انما نزلت في ذلك في نيات من  
استمع من البيعة فاصبح في حوزة

انما نزلت في ذلك في نيات من  
استمع من البيعة فاصبح في حوزة  
انما نزلت في ذلك في نيات من  
استمع من البيعة فاصبح في حوزة

انما نزلت في ذلك في نيات من  
استمع من البيعة فاصبح في حوزة  
انما نزلت في ذلك في نيات من  
استمع من البيعة فاصبح في حوزة

انما نزلت في ذلك في نيات من  
استمع من البيعة فاصبح في حوزة  
انما نزلت في ذلك في نيات من  
استمع من البيعة فاصبح في حوزة

و یومئذ الرکوة وهم یا کون نازل شد غایب که نرفت **و کان اهد**  
**الناس فی الله علی و الله** و بود حضرت امیرالمؤمنین همان بود  
پنجم خواب رسیده است روز که امیران از لذات دنیا با آن قدرت بر اسباب و ابواب  
دنیا داشتند گفتند یا دینا الیک عنی ایا قرضت امر المشرق لا جان  
حینک هیات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقک فلانا لا اوجه  
فینا فندک قصیر و خطرک لیس و اهلك و املك حقیر و قال الله  
لذیناکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی بید صخر و غیر  
نیز ای دنیا با که ام از تو خواه اعراض کنی از من و خواه استیاق من داشته باشی هر چه  
از من و غیر دور از غیر مرا که هیچ حاجت تو ندارم تحقیق است مطلق و آدمی ترا ای دنیا  
تا رجوع من بر تو حرام باشد و رجوع تو از من که پس عیش و کوکاه است و خطر تو در او باقی تو  
و امید تو خیرت و فرمود که سوگند بخدا تا که هر آنکه دنیا و شما و از دست در چشم فرزند زک  
تو که در دست مجرم و مبرحس باشد که بیست از سه طلاق که رجوع حرام است و  
هنوز خیر بر تیر از او دگ و وبال دنیا و نبود حضرت امیرالمؤمنین و بخل و پوشیدن خنجر  
و هرگز سیر نخورد طعم عدل بن رافع روایت میکند روزی که حضرت علیه السلام رفتیم  
انسان هر که دیدیم که در اینجا نان خشک از جیب پاره آن نان مخلویم از حضرت علیه السلام  
برسیدیم که چرا سوگند میکند حضرت فرمود که میترسم که امام حسن و امام حسین علیهما السلام

یا روفی تر کنند و این نان مخصوص من است کسی ازین شریک نیست و بعد از آن  
علیه السلام از لیب فرما و برین آنحضرت در یکی عورت بنده بود و در چهار دیوار بود  
مربع ساخته بودند و کار بود که با را میان نورش بخند و آن خنکش یک چیز آنرا میخواست  
تنگ بیاید که اگر کسی در آن میفرمود عیبات ازین که تره باشد و ازین بسم تره میفرمود  
بشیر اما هر چه در یکجا و یکبار جمع میفرمود و گوشت اسلیم میخورد مگر بطریق عیبات واضح شد  
و میخواست لا تجعلوا بطنکم مقابر الخیوانات یعنی گندم که را قبر حیوانات  
**و اعبدتم** میفرمودت امیرالمؤمنین همان بود تا آنکه روایت گفته اند که بیست و نه  
گفته بود از بسیار آنچه میخورد و نوافل از هر که نصاف شده بود و بیرون میآید  
بگمانند که در وقت جهاد در وقت بدن آنحضرت فرود افتد و فکر که نماز منقول بود  
بیرون آید در وقت از بسکه التفات بر نگاه احادیث و توجه تمام بارگاه صحبت  
و مستغرق من عیبات یکدیگر که از بیرون آید بگمانند غور و غیر آنست **الحلیم**  
علیم ترین همان بود تا آنکه عبدالرحمن بن سلیم علیه السلام را که از شنیده بود در شهر که تکرار بود  
و عیبات او را روا داشته بود و حضرت خبر داشت که این سلیم خود را شنیده خواهد که بگفت  
نیز میگوید که او را امانت خوانند که در صحبت میان همان خواهد شد و روز جنگ جمل  
با آنحضرت عداوت بسیار که بر منم که همان گمان آن گویند که او را خواهد گشت خود فرود  
و اصلا بر روی او میآید و معصومین العاصی به نهایت عداوت با آنحضرت داشت و کار

بر کوه بود او را گفت و عفو فرمود و وقتی که جنگ معاویه رفتند ابو احماد معاویه آید  
 منع گوید که پیش از آنکه حضرت علیه السلام فرماید و جفا فرماید بر آب و کل که نماند چون ابی احماد  
 حضرت امیر مولا علیه السلام با ایشان نشاندند حضرت امیر جلد بر کوه کل آب که موقوف است  
 و آنکه آن آب شد پس ابی احماد حضرت گفتند که ما هم آب منع میکنیم و بلند میمانیم  
 و آنهم از معاویه بگشایم حضرت امیر علیه السلام فرمود ابی احماد را از منع آب فرمود  
 انسخوا غیره و در مورد از منع آب موقوفه از معاویه بگشاید لعن فاعلم من انسخه الله کل  
 لو انک منع کفیم **واشرفهم خلقا و اطعمهم و جماعهم** غیر خوش خلقی زین خلق بود  
 پشت رو در کوه که در روز و زمان که کرم در عرض نمودن بهات خود علامت شد روز  
 بلکه معدومین روحان که در میان ما بگشاید علی از معاویه بگشاید معلوم شد از اوضاع  
 حضرت علیه السلام در در میان ابی احماد سردار و امیر کربت اگر چه در نفس امر نورانی و در  
 و امارت در ناصبه حضرت بر ابی احماد بگشاید و شکست حال خود نگاه میداشت **واقف**  
**ایمانا** غیر معروف بود ایمان پیش از آنکه نوبت حضرت رسالت نبایر ما صحتان اعدین  
 گشت حضرت امیر المومنین اعدین که و خاندان از کلام حضرت بهم معلوم فرمود که بعثت یقینا  
 الاثنین و اسلم علی علیه السلام یوم الثلاثاء یومین من بعثت روز و شب  
 و روز سه شنبه حضرت علی آمدن که و کلام دیگر اولکم اسلاما علی ابن ابیطالب  
 بقر اول و مقدم زین در اعدین من حضرت علی علیه السلام است و در روایت است که حضرت

امیر المومنین

امیر المومنین علیه السلام فرمود انا اول من صلی و اول من امن بالله و رسوله  
 و لا یسبقنی الی الصلوة الا رسول الله صلی الله علیه و آله یومین اول کس  
 و نماز نگاهام و اول کسی ام ایمان بخدا و رسول خدا افتد پس ازین مجلس نماز کعبه الا شیخ  
 و این روایت قول شد و در شب میان معاویه و مجاکس از ابی احماد بگشاید قول شده است  
 پس اللت بکعبه بر مدق او و هرگاه ثابت شد از صفت ایمان نسبت بهی است افضل  
 از مجاکس چنانکه ضابطه میفرماید **والتابعون السابقون اولیک المقربون** یعنی  
 سابق است مقرب و افضل است و نیز در روایت است که فرمود علی علیه السلام در میفرماید  
 در حضور همه صحابه انا الصدیق الاکبر اهت قبل ایمان ابی بکر و اسلمت  
 قبل ان اسلم غیر من صدیق الا بکر پیش از این که بقر اعدین بخدا و رسول خدا کرم و همه صحابه این  
 شنیدند و هیچ کس نکرانند پس است افضل از ابوبکر **واقفهم لسانا** غیر از این  
 بود چنانکه کتاب شیخ البلاغ در است و بود طبع زین کلمات چنانکه است هر است که کلام ان  
 حضرت بالا را از کلام محقق است و باین زین کلام خالق **و استند هم بایا و اکشم**  
**حرمنا علی قائمته حد و دالله تعالی** غیر حضرت امیر علیه السلام بر او عقل شد زین  
 و صحابه زین کلمات بود و تحویل بهی با قانت صده ضابطه و سب این غیر مو در زین و  
 القانت در عدم آقامت صده بر قرابت نیکو **و احفظهم لکتاب الله العزیز**  
 غیر ما نظر زین کلمات بود کتاب ضابطه بقره الله العزیز را بقره و عاصم و غیر ما سند

حضرت در آن یکند و بر سینه فرادست ایشان که ابو عبد الرحمن علی اند و او است که  
 امیر المؤمنین علیه السلام است **والاخباره بالغیب** حضرت امیر المؤمنین افضل است  
 در آنچه غیب میرسد و حقیر است از آنکه بدین خبر یافتند اما با او میان کشیدن  
 هر سو کند بخار که دروغ نمیکویم و مرابا زمانند که او البته گشته شده است تا آنکه او را یافتند  
 قلی و پهرین او شوق گوید ما فخر بر گرفت او است که حضرت امیر علیه السلام که آن حال بود  
 ایشان زن و کوهان گفتند که اصحاب اهل بیرون عبور گوید حضرت امیر فرمود که عبور کنید  
 باز نشد و دیگر فرمودند که اصحاب بیرون گذشتند اما باز حضرت فرمود که نگذشتند از حضرت  
 عبور کرد در خاطر خود که را نیکو که اگر ظاهر نشدند اول کسی که مقابل حضرت امیر گذشتند تا  
 پس چنان نهر رسیده اصحاب اهل بیرون نگذشتند پس حضرت امیر فرمود یا  
 اخلا لا زد ظاهرا نه در خاطر نگذرا نیده بعد حضرت فرموده شد و گفت نوبه که  
 تا امیر المؤمنین پس این دلالت میکند بر اطلاع حضرت علیه السلام آنچه در ضمیر او بود و خبر داد  
 آنچه را شهادت خوانند که در ماه رمضان گفتند که خالد بن ولید را گشتند در داد فرمود حضرت  
 حضرت امیر فرمود که گشته اند و حکم بر حق تا آنکه گفتند که دلالت نوبه شد و جواب لوائی  
 جیب بی هم از خواب بود که در خانه از زیر میز و گفت سوگند بخدا که من محبت تمام و منم  
 جیب بی هم از حضرت امیر فرمود هر زمانه که در روز را بر او البته بر جای داشت و ظاهر اندازید  
 که باب قبل گوید پس چنان فرستاد این زیاده عمر بن سعد را بجنگ امام حسین علیه السلام خالد بن

را خاندان حضرت امیر علیه السلام فرزاده بود عمر بن سعد او را نمودند که گویند و جیب هم  
 صاحب طهارت بود و داخل باب القبل شدند در مسجد و مثل این اخبار بسیار و الله است  
 در درکت تاریخ مطروبت **و استجابة دعایه** حضرت امیر علیه السلام دعا سجا  
 شده است که حاجت بیان است خداوند آنجا که جان است به حاجت بر بیان است  
**و ظهور المعجزات عنده و اختصاصه بالقرآنه و الاخوة و وجوب المحبة**  
 حضرت امیر از حضرت امیر ظاهر شد تا آنکه گذشت و مخصوص بودن حضرت بخوشی  
 است تا آنکه بر رسم این رسم و رسم و اما در وصفه انوار حضرت بنبرافس خود گفت  
 و فرمود که شجر و صفت رضوان بمان اصحاب حکم فرمود بر مواخات و آن حضرت امیر  
 با کسی مواخات کند تا آنکه با همه مواخات حضرت فرمود و آن نیز شجر مطروبت و ظرفیت  
 میان شجره و اهل بیت و جماعت همه درین صفت شریک اند و واجب گویند است مواخات  
 محبت و دوستی حضرت امیر المؤمنین علی خاندان در زمان میفرماید قل لا استسکم علیه  
 اجرا الا المودة فی القربی یعنی برای محمد با است خود بر عیسایم امر شما لبرت بر نوبت  
 که محبت و محبت اهل بیت من که بر شما واجب است پس هر که محبت حضرت امیر المؤمنین  
 نیز گشته باشد و بعضی در روز و کا حضرت زبیر را گفت با کسی که میگوید که کلام تمام است که  
**و الفصحی رسول الله صلى الله عليه وآله** یعنی دلالت میکند بر افضلیت حضرت امیر  
 المؤمنین علی قول خدا تعالی در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله فان الله هو مولیه و جیب نیل

صلح المؤمنین بفرستید خدا تعالی بار آورنده بفرست و جبرئیل و علی المؤمنین  
 مراد حضرت علی است بدانکه جمیع مشران اتفاق کرده اند مولا بفرست نامرتب پس هر که در  
 بار دادن نزدیک بنده بخار و جبرئیل افضل خواهد بود از هر کس و هو المطلوب **منها**  
**الانبياء علیهم السلام** بفرست المؤمنین علی مرتضی و ابوبکر و عمر و عثمان و علی بن ابی طالب  
 در دلائل بر سر دانت میکند و آن قول این است من اراد ان ينظر الى ادم  
 في عمله والى نوح في تقواه والى ابراهيم في حمله والى موسى في هيبته  
 والى عيسى في عبادته فلينظر الى علي بن ابي طالب بفرست که در آنکه نظر  
 کند مادم باعتبار علم و دانش او و نوح باعتبار تقوا او و ابراهیم باعتبار عبادت او و موسی باعتبار  
 همت او و عیسی باعتبار عبادت او پس نظر کند بعلی ابن ابیطالب علیه السلام  
 بفرست هر چه در جمیع بفرست بود در حضرت امیر علیه السلام و انبیا علیه السلام افضل از جمیع بندگان  
 پس افضل افضل افضل است بجهت افضال و افضل افضل است **و خبر الطائین** معنی  
 در حضرت و بصحت رسیده است و اهل سنت قبول دارند و در کتاب معتبره نقل شده  
 مذکور است که هر چه بر بیان برسم نخته بر حضرت رسول آفریده حضرت فرمود که اللهم  
 اني يا حب خلقك اليك والى رسولك لياكل معي هذا الطيب  
 بفرست بار خدا یا پروردگار من انکس نفوذ رسول تو در سینه بنده از جمیع خلق تو در حال معرفت  
 امیر المؤمنین علی آمد و در کوفت الش بن مالک که در بیان آنحضرت بود گفت ان الله

علی حاجتد بفرست که حاجی مشغول حضرت امیر علیه السلام ببارکت نوبت دیگر بفرست  
 حضرت امیر ببارکتید و در کوفت الش بن مالک گفت حضرت امیر ببارکتید ببارکتید  
 حضرت بفرست همان دعا که بار حضرت امیر آمد و این نوبت آواز حضرت شنید و فرمود  
 ادخل يا ابا الحسن ليعرطاهت امیر المؤمنین فرمود این نوبت سپردم است که آمد نام  
 و الش هدر خواست حضرت رسول آفریده ای الش ترا هر چه بدین دانت گفت خود استم  
 که این دعا در شان یکی از انبیا بر سر حضرت رسول فرمود یا انس ابي الانصاری  
 من علی ابي الانصاری افضل من علی ابي الش ایما در بیان انبیا بر سر علی است  
 ایما در بیان انبیا افضل از علی کسی است و این حدیث را محمد بن فضل بن ابراهیم و صاحب  
 مساب و فایح و مسلم بن الحجاج و محمد بن یساک و فراه و سعد و عبد الله بن الش و عبد  
 بن سلمان نقل کرده و این حدیث است که امیر المؤمنین علی علیه السلام ببارکاه رب العالمین  
 از جمیع بندگان افضل است **و خبر المنزلة و خبر العبدین و غیره و لا تنقوا سق**  
 بفرست که با علی است بفرست هر چه من بوسی الاله لانی بعد و بفرست هر چه  
 مراد بود علی بولاه فمذا علی بولاه اللهم والن والاله فالقر و غیر این اخبار که در کتاب  
 برانصبت حضرت امیر المؤمنین علی میکند و هر که کافر بود بخلاف اصحاب که من از نوبت  
 در اول الله هر کافر بفرست بافاق است **و لکن وقت الانقاع به** و بفرست بار  
 رسانیدن بکنی خداوند که آنحضرت باغ و بستان مفید و بستان خود ساخت و عامل آنرا بفرست

با غارب و اجابت لفظ مجرب و هر چه در حوزه تملک لغت حضرت در امر و در ساعت  
 در راه ضابطه انفرادی است لیکن بی گشاید و جذین البات در شان حضرت باین نسبت که  
 مشهور است و نسبت به قدرت و شوکت اسلام با حضرت علیه السلام همه علمها و ادب  
 ترا ضمیمه میکند **متمیز بالکالات النفسانية والبدنية والخارجية**  
 غیر امتیاز و تفرقت حضرت بکالات نفسی و جسمی و حیوانی و نباتی و  
 عقلی و کالات بدنی و حیوانی و قوت و قدرت باطن و بیرون و کالات خارجی و حیوانی  
 بر عقل خدا و خروج عقل حافظه الزمرا و بر سبطین و غیر آنها که این رساله کتب ایش آن تمام  
 آنها را در و در کتب مطلقه سطر است و در این کتاب در این است و در این است و در این است  
 ابوبکر و عمر و کونید **کی** که قول خدا تعالی و سید محمد بها الاتقی الذی یعنی ماله من  
 و ما الاحد عنده من لغة تجوی در شان ابوبکر بازل شده است و آنرا یعنی اگر است  
 و افضل است باین معنی و این را ازین آیه مراد حضرت امیر المؤمنین علی است که آنرا از آیه  
 نسبت تربیت است و تربیت نعمت ابوبکر بر سر شده است **جواب** این آیه آنکه در اول  
 اسلام علم حکیم علی الاطلاق بطریق نبوت که در غایت بزرگی این اسلام بر باری ستم شده است  
 حکم غیر ایت بود از تقویت و کثرت اهل اسلام منسوب شد پس عرض این آیه آنکه در غایت  
 ابوبکر بعد از حضرت مال خود را در راه خالص بر روی رحمت آنکه این آیه در شان او شده است و دیگر  
 مال خود را در راه خالص صرف کنند این جار لازم بنا بر افضلیت ابوبکر و حضرت علی

عزای

خدا من حضرت امیر المؤمنین را افضل بنویسد و آنرا پس هرگاه افضل از حضرت بنده الله امر اولی  
 افضل از غیر نبی شده و این با اتفاق است باطل است **دلیل** هم قول بنویسد الله علیه و آله در باب  
 ابوبکر و عمر فرمود **هما سیدا کهل الجنة ما خلا التیین و المسلمین یعنی**  
 ابوبکر و عمر بهترین کهلان است و هر دو بر سر خود و سیدانند از اهل بیت آنکه غیر از پیغمبر است  
 زیرا عجب از شایع است که این قول را با نکرده و تا بل نسبت حضرت بنویسد که سند بر افضلیت این  
 شخص آمده است بجهت آنکه در پیوسته است بر ذوق العقل و اللب و بلکه هر که آنکه از عقل و الله  
 میداند که این در کمال تفلیت و بی نهایت منافات و الله تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود  
 باب این است که اهل الجنة جرد و مجرد یعنی اهل بیت را جرد باین معنی  
 نخواهد بود و ریش نخواهد داشت **مردم** امر و بر وزن فعل ضعیف افضل تفضیل است یعنی  
 کسیکه بر سر راه جرد او و مردم امر و بر وزن فعل و این نیز ضعیف افضل تفضیل است یعنی  
 الهی و این حدیث مشهور است میان علی و کسی که این حدیث گفته است و میان پیغمبر  
 این حدیث و میان پیغمبر حدیث سابق هر شایع در افضلیت ابوبکر و حضرت آمده است  
 تفاوت است و اجماع فقها درین با اتفاق اهل علوم باطل است پس حدیث سابق از حضرت پیغمبر  
 نسبت حدیث و ضعیف است و منع اقتراع و بدست که خانه در اول در باب افضلیت حضرت است  
 علیه السلام احادیث بسیار از او مانا اهل سنت و از او مانا اهل تشیع و در کتابها مکتوب  
 و سخن و این یک حدیث که شایع آمده است بجهت افضلیت ابوبکر و عمر بر حضرت امیر معاوی

تفاتی در این باب  
 تفاتی در این باب





در حدیث غایت و امامت از بر تو بعد از من پس ما خاندن عبدالله بن ابی و ما صاحبان او  
 گفتند که تحقیق که راه شد محمد در کجاست بر سر عم او و سخن نمیکند مگر از هوا و بوس در ساعت  
 نازل که مانند خداست ایها و التمجید اذ هو می ما ضل صاحبکم و ما غوی نیز کند  
 بخورم نه از خدا و نوم بسندار کان که گمراه نشد و سب تا که بنزدت در محبت علی بن ابی  
 طالب سخن نمیکند الا بعد از بروردن و کار خود و این حدیث را روایت کرده است احمد بن محمد  
 از حضرت امام جعفر صادق از امام محمد بن سراج در حدیث علی بن ابی طالب در صحیح بخاری  
 و مسلم از روایت صفات اهل سنت و جماعت مذکور است و محمد بن ابی سنت گفته اند  
 در این حدیث صحیح است در امامت علی ابی طالب علیه السلام جو ابراهیم بن محمد در کتاب  
 انا لا نبر انما نبر شیخ مسلم و مکتوب است و در صحیح بخاری و مسلم است که ام سلمه زوجه  
 حضرت رسالت بناه روایت میکند و در حدیث طایب و از ابو بکر احمد بن محمد بن محمد  
 از محمد بن بن سعید بن ابی بکر از ابان بن ثعلب از علی بن محمد که حدیث بنزدت خبره  
 علی گفته بخانه آمد و بعد از آنکه که تمام روز با یکدیگر را در میگفتند و امروز قسم است  
 هم خدا علی که در سخن گفتن ترک کنند که در غیر فرزند یا ام سلمه لا تلو منی فان  
 جبرئیل اتانی من الله بما هو کاین بعدی و امر فی ان اوصی به علیا من  
 بعدی و کتبت بن جبرئیل و بین علی و جبرئیل عن یمنی و علی عن یمنی  
 فامر فی جبرئیل ان امر علیا بما هو کاین بعدی الی یوم القیمة فاعل

ولا تلو منی ان الله عن وجل اختار من کل امته نبیا و اختار لکل نبی  
 وصیبا فانا نبی هذا الامه و علی و عقی فی عقیق و اهل بیتی و اهل بیتی <sup>علی</sup>  
 برتری ام سلمه است من مر که جبرئیل را خطاب فرستاد که چه تعلیم کنه بعد از من خواهد بود و  
 حکم که در علی را وصی کنم با آنکه ما بر سر شدیم بعد از من و جبرئیل در دست راست من  
 بود و علی در دست چپ پس حکم که که تعلیم علی کنیم تا او حکم کند بعد از من تا زور قیامت  
 و در کتاب غریب از علی بن ابی طالب از حدیث در کتاب حدیث از شیخ از ابی طالب  
 روایت میکند که بعضی بجهت حضرت علی بعد از پیغمبر صلوات الله علیه و آله این حدیث ام سلمه گفته  
 است که در کتاب حدیث است که بواسطه علی بن ابی طالب و نقل دیگر روایات حدیث علی  
 ابن ابی طالب است غیر سعید بن محمد در قصیده را سوره الحمد لله حمدا کثیرا و  
 الحمد لله رب العالمین و فیهم علی و صحی النبی و بحضور هم قد دعاه امیرا و  
 کان الحقیض به فی الحیاة و فضا هر و اجتناب عشیرت و ما عمل حکم که کفر  
 بنزدت علی را در حدیث خود امیر خواند تا محبت بشد بعد از خود و الشیخ در سنن کامل نصب  
 داشت در انما شنیدم قصیده را کت شده بود و امامت حضرت امیر را قبول کرد و  
 در تاریخ کتب ایشان از اخبار و صفات و معاویه و جبرئیل از کتاب عقد در قصه  
 در امیر مجزیه فرستاد که حدیث امیر المؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر صلوات الله علیه و آله است  
 و حدیث او حدیث خراسان در ضمن او در ضمن حدیث است و در حدیث کتب است

شد ختمه در شعر است آن که حضرت امیر علیه السلام است چهارم نیز علی علیه السلام  
 حضرت امیر علیه السلام است که قلد کنت بعد محال خلفنا او صلوات  
 بنا و کنت و فیما و اللیوم لا خلف لیومل بعدا هیهات تا صل بعد النبا  
 و نیز در کتب است که حضرت امیر علیه السلام فرمود انا الامام العادل الوسی  
 الحق الصدیق الاکمل و یومئذ انزل علی کل نفس منکم حدیثه و یومئذ  
 کس کس کون عزیق اربین اربین عیانت و این حدیث احادیث بسیار از حدیث  
 است و روایات متعدد در کتب اهل سنت و جماعت سخن است و سند و صحیح است  
 امامت حضرت علی ابن ابیطالب است هم انقدر در نظر منده و راوند که درین رسالت کج  
 تکوین و تقسیم بر مایه سده بطریق انحصار و تشکیک و این حضرت در دل باقی ماند که تمام  
 رایج نوال است که هر نما در خاطر داشت که تمام سده را جمع خواهد کرد و نظر در آمد سده  
 بر امامت امیر علیه السلام و در نظر غرض که هر آن نامد اما اگر کسی را آنک فایده کند بسیار  
 فایده خواهد بود و در روایات است از غیر که من با علمیت و در مکتب من جاری علی میکند  
 و علی جدا تر از قرآن و از حق ناانوار و ای شود برین سخن و در تفسیر است آنجا  
 می بیند الله لید غیب عنکم الرحمن در باب حسن و در حدیث و امامت حضرت  
 امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام از روایات رجال در باب امیر المؤمنین است  
 اگر ما هم رسالت بطول می آید و ما مومن خلیفه جبرئیل که در جمیع مواز علمای صحابین است

و مناظره از روز انصاف فرمود محبت ثابت شد که خلیفه و وصی برین چهار نفر است الله علیه و آله  
 حضرت علی ابن ابیطالب است نامون ایماست بسیار گفته در امامت خلافت و در امامت  
 حضرت امیر علیه السلام و درین مناظره و احادیثی که در عالم را اصولی نام در کتاب الاورد  
 و در حدیث است اما مناظره ال ابیطالب و علی بن ابیطالب در مجلس ملک و در آن روزها  
 درین از غیر بود خلافت حضرت امیر المؤمنین حضرت کسی است که در شمار اولاد ائمه و  
 کافر است اشاره بان که خدیجه بن عثمان آنها بقی بسیار با مور علی و فطی که در  
 علی در باب اربعه که در تمام اولی بن امین است و در حدیثی که در حدیث بسیار که  
 در حدیث امامت حضرت علی چهار نفر از چهار نام یک کتاب است حضرت و در کتب صحیح  
 العزیز بن اسلم و عبد الله بن عباس در روایتی نقل نموده و آنجا نوشته که لا تصیبین  
 الذین ظلموا منکم خالص الا لینه بگویند که غیر آن با نزل شد حضرت بنی فرمود که  
 ظلمت در حدیث و امامت حضرت علی را غیب کند که ما را نشین است چهار روایات  
 من یحقیر منکره است نبوت مرا و نبوت جمیع انبیا را که پیش ازین بعد از انقل است  
 کتاب ابی عبد الله محمد بن علی السلام در روایتی از ابی دگره است که جمله صحیح است  
 یا این سخن من ظلم علیا بحلی هذا کمن یجد نبوتی و نبوت من کا  
 قبل از روایت میکند که در حدیث در حدیث ده عدد نبوت از باب حضرت امیر  
 عدالت هم خواهد بود بر فرض بنی و در حدیثی که در حدیث بنی است از حدیث انصاف و در حدیث

و فرستادن اهل دعوات بفرستند و ادا کردن و در این چهار جرت بفرستادن سوره  
 برات بکند و تصدق کند خاتم و در باب نیک ساختن و حدیث خود رحم و حدیث نیک  
 و حدیث طایف و سیم امارت و حدیث محبت در فضیلت خبر و حدیث موافقت  
 و حدیث نقل کردن حدیث در کتب این است در موضع متعدده این احادیث مذکور اند  
 اینست در حدیث خود بگوید که توانی ترسیده اند و جمع این احادیث را خلاصه خبر اوله و شرح  
 جواب نامشغول اوله است با برین جمله این احادیث مذکوره لا افاوه که از نقل محمد بن  
 ایشان تا سخن شایع و جواب اوله است حدیث اوله کسی عمل بر گزار کند و شایع  
 و نقلی در نفس برات و در جمع اخبار در تصنیف خبر و تحسیم در باب اذان و جمع بین  
 الصبیح است در جزوه هم در نفس سوره برات از جمع ابدا و جمع برات در حدیث نقل  
 عبدالله بن عمر عیسی و از مجاهد و در جمع هم در جزوه چهارم در باب فضایل امیرالمؤمنین ع  
 بن ابیطالب در سوره کراس از اول او از کتابت کفصل حدیث در نفس قول خود است  
 من جاجک فیه من بعد ما جاک من العیب لم فقل تعالوا نذبح ابناءنا  
 احادیث مذکوره روایت گفته در جمع کتب مذکوره دلالت میکند بر حضرت امیرالمؤمنین ع  
 بعد از وفات پیغمبر اکرم و وصی و خلیفه است و اینست در تفصیل ابیات طهارت و نامت  
 روایت ثقات الله انهم که تفصیل فرمایند که کتب مذکوره مرجع کند روایت میکند  
 لعزیز و شاعر از جمع این طایفه که فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی لا یحبک الا مؤمن

لا یحبک الا من اتق الله و استنبطه و الامور و دشمن خود را ترا امانی  
 و غضب شدت از تقاضای پس پیغمبر که در آنست بخلاف بکس الی حدیث  
 امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و این حدیث در جمع کتب طهارت از علم مذکور است  
 و روایت میکند شاعر از ابن عباس که فرمود پیغمبر یا علی سلطک مسلح و حجابی حجابی  
 انت العلم فیما بینی و بین ائمتی بعدی و نیز از شاعر است بحدیث طریق با سلام ما  
 که پیغمبر فرمود است که علی سید عرب است و در روایت است از شاعر در کتاب هرگاه  
 روزی است و لقب مرا طرب و فرم که پیغمبر است که پیغمبر علی الصراط الامن معه  
 کتاب بکتاب علی بن ابیطالب بفرموده که پیغمبر برین صراط است که هرگاه  
 که با او نوشته در عهد او ولایت است امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است و در روایت دیگر  
 با طریقی است که پیغمبر علی الصراط الامن معه جواد من علی بن ابیطالب روایت  
 میکند من مردوب که نعت است از ایشان در کتاب تحلیف با ابوبکر اصغرین کامل و امد  
 محمد بن عمرو بن سعید اخص گفته حدیث از پیغمبر که گفت یا محمد بن علی صریه گفت  
 بن سعید بگوید از پیغمبر که او را بوال او فرمود بن العباس گفت در حدیث پیغمبر  
 علی حین البیت من ابان فقد کفر بفرمود بن عثمان است هرگاه ابان را فرست  
 فرمود با حضور حضرت آیه در حق حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب روایت میکند این  
 فرموده با سلام از ابن عباس رضی الله عنه ان الذین استوا و عملوا الصالحات

اولئك هم خبيث السيرة وروایت میکند شافعی در کتاب خود با سائس از منبر صلی الله  
 وآله فرمود که نماز نوا میگوید روزی که من لاسیف الآذ والفقار ولا فحق الآعیلی  
 و نیز روایت میکند شافعی روزی که در همین کلام مذکور را نماز نوا کرده و در روایت دیگر  
 شافعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که در نوشته از آسمان نوا که روزی که در کتب  
 لاسیف الآذ والفقار ولا فحق الآعیلی روایت میکند تا حدیثی که در کتب صحیح است  
 در قرآن که خدا تعالی حضرت علی را در کتب است اله بخیر و تحقیق که عتاب که است حدیثی است  
 اصحاب محمد صلی الله علیه وآله را در قرآن و نقلی روایت میکند در تفسیر آیه و تعبیر اذن  
 و اعیبه حضرت بنی موال که از خدا تعالی که بگویند که دشمنی را طرف علوم اولین و آخرین  
 پس حضرت علی است در بعد از او و عاقل حضرت هرگز حضرت فراموش نکند و روایت میکند  
 حافظ بن محمد بن مؤمن در کتاب خود در تفسیر آیه والذین امنوا بالله ورسوله  
 اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم وبنور هم  
 که مدین اکبر و فاروق اعظم این است حضرت امیر المؤمنین علی است و روایت میکند  
 محمد بن مؤمن شهباز در کتاب خود در تفسیر آیه تعجبیت المومنین عن النبأ العظيم  
 الذي هم فيه مختلفون که محمد بن مؤمن شهباز در کتب خود در تفسیر آیه ورسوله ورسوله که ما  
 که امام علیه السلام حضرت بنی موال که با محمد بن امیر عبدالمؤمنین را کرسی است حضرت بنی  
 محمد بن مؤمن شهباز در کتاب خود در تفسیر آیه ورسوله ورسوله که ما

ادعیه

از خلافت علی بن ابیطالب هر چه بفرمود است که اختلاف خواهد که همان کلام استعیان  
 زنی است که بداند خداوند است امیر المؤمنین علی را بعد از حرکت تمام کلام استعیان است  
 زنی است که بداند خداوند خلافت حضرت علی را در قرآن که با حق نماز سبج منبر در مشرق و مغرب  
 و در بر و حجر نوا که مذکور است سوال است خدا را ولایت و خلافت و امامت علی بن  
 ابیطالب علیه السلام در قبر نوا میزند پس بعد از است در قبر من و بیک و من  
 دینک و من بنیک و من اهلک روایت میکند محمد بن مؤمن شهباز در کتاب خود  
 در تفسیر آیه واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة بها  
 اذ انزل عليه آياتنا من مسجودا انما استعبدت خلافت از خدا تعالی در قرآن بار است  
 شخص اول آدم محمد قول خدا تعالی اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض  
 خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد و يغير وجههم وادو عدلهم است محمد قول  
 يا اداود انا جعلناك خليفة في الارض بعد از ارض بت المقدس و غیره است  
 حضرت علی بن ابیطالب محمد قول خدا تعالی در سوره که مذکور است التور و عدل الله  
 الذين امنوا منكم ليستخلفهم في الارض كما استخلف الذين الذين من قبلكم  
 علی بن ابیطالب علیه السلام در زمین خدا که خلیفه بود پس تراوم و اولی و من  
 بعد ذلك نیز کسی که با حضرت و بعد از آنکه فرمودند خلافت و ولایت علی علیه السلام  
 قالولیک هم القاسقون انکس فاستب و عدم خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله

محمد بن شيبان روايت ميكند در كتاب خود با سال فاده از حسن ابرو و فني كه خوانند  
 هذا صراط مستقيم و گفت حسن ابرو را كه چه ميگويي و گفت اين طري مستقيم فني على  
 ابن ابيطالب عليه السلام و زيرت او و دين مستقيم فاتبعوه و متمسكوا بغيره  
 حضرت امير المؤمنين عليه السلام است بايع نمودند و متمسك شوند باو و فعله روايت ميكنند  
 در تفسير قول خدا يا الذين يتفقون احوالهم بالليل والنهار سرا و علاه  
 فاهموا حرم عند ربه و از اين خبر حسن رضى الله عنه كه گفت كه شش حضرت امير المؤمنين  
 على ابن ابيطالب چهار در هم بود و ملك خرد و در كاز مال دنيا نخواستند كه يك در هم بستر  
 و يك در هم علفه و يك در هم شب و يك در هم روز از اين خبر در حق حضرت صادق عليه السلام روايت  
 كه است شفا فرود كتاب مناقب با سال فاده و روايت ميكنند از ابن عباس بن مرويه  
 در كتاب مناقب از ابوزرار ام سلمه كه گفت شنيدم از زهرا كه ميگفت طاهر بن  
 و القران معه لا يفرق فكان قريبي على الحسن بن علي باق است و قران با او است جلاي  
 هر چه با آنكه و او شوق بر حوض كوثر روايت ميكنند از ابي بصير و ابي بصير كه فرمود على بن زبير  
 حضرت ابي عبد الله و موسى كاظم عليهم السلام كه از حضرت علي بن ابي طالب فرمودند كه از عيني  
 كه شنيدم حضرت زهرا كه فرمودم و معلوم است كه در شش خدا ما خوانند زنت معلوم را و است جلاي  
 فاني خوانند فرمود و معلوم را و عقاب شد و ابرو را پس از آنكه آنرا گسي طلب جمع نميكند  
 فذلك كنههم و واجب شوه است عقاب اليم و جواب ديگر زهرا كه گفت از حضرت رسول الله

ع

در خورشيد كه موعظه كه كند كه هر خانه خود را از ظلمات فسيكه بد حضرت زهرا روايت  
 نميكنم جز روايت از ما با بظلم كوفه اند بجهت هر دو سخي بنو فديك را نيكنم و جواب ديگر فرموده است  
 نيكنم بنو فديك خود را از ظلم كوفه اند بجهت هر دو سخي بنو فديك را نيكنم و جواب ديگر فرموده است  
 انعام بكنند از اين جواب حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرموده كه آنها را كه ظلم نمودند و اهل  
 اين آيه اند كه ان لعنة الله على الظالمين و روايات بسيار در صحيح بخار و رسم  
 در انباء حضرت امير المؤمنين عليه السلام و غير فديك و از او اند اما رسال بطول في النجاة  
 جابران باين قدر گفتند و از كتاب طرايع اخصار زهرا يك حديث در اين طريق ظاهر  
 ما نقل عن مسلم في الصحيح عن عائشه قالت خرج النبي صلعم ذات غدا  
 و عليه مرط مرحل من شعر حواء الحسن بن علي فادخله فيه فخرجوا الحسين  
 فادخله فيه فخرجوا فاطمة فادخلها فيه فخرجوا على فادخله فيه ثم  
 قال انما ائيل الله ليدهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم كونه تطهيرا  
 و روى احمد حنبل في المناقب و الطيراني في معجمه عن ابي سعيد الخدري  
 في قوله تعالى انما يريد الله ليدهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم كونه تطهيرا  
 الاية قالت نزلت في خمسة في الرسول و علي و فاطمة و الحسن و الحسين  
 و روى في الجامع عن عمر بن سلمه و بيبي رسول الله قال نزلت هذه الآيات  
 على رسول الله و فاطمة و حسن و حسين فجمع الله بك او على خلف ظهره

كلمة

ع

شرف قال اللهم ان مولانا اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا  
 قالت ام سلمة وانا معهم يا رسول الله قال انت على مكانك وانت على  
 خير ومنها روى ايضا الترمذي عن ام سلمة ان النبي صلى الله عليه وسلم  
 والحسين وعلي وفاطمة كسا وقال اللهم مولانا اهل بيتي وصاحبي اذهب  
 عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا قالت ام سلمة وانا معهم يا رسول الله قال  
 انك على خير نعم قال الترمذي هذا حسن صحيح فاخرج معناه للحاكم  
 في المستدرک انما تزلت في بيت ام سلمة الى اخره قال حديث صحيح  
 شرط البخاري ولو خرج به بائنه نعم ابن خزيمة في صحيحه في حديثه  
 داخل آية طهارت الازواج وغير زوجات داخل في حديثه امره وزوجات  
 اولادها وبناته وبناته وبناته وبناته وبناته وبناته وبناته وبناته وبناته  
 اية وقاص وبناته وبناته وبناته وبناته وبناته وبناته وبناته وبناته  
 ازخم ابوامامه سمعت النبي يقول يكون بعدى اثنا عشر اماما ولا يزال  
 امر الناس ما ضلوا ما وليهم اثنا عشر رجلا وان هذا الدين لا يقضي  
 حتى يمضي فيه اثني عشر خليفة ولا يزال الاسلام عزيزا الى اثنا عشر خليفة  
 ولا يزال هذا الدين عزيزا متبعا الى اثني عشر خليفة ولا يزال هذا الدين عزيزا  
 فاما حتى يقوم الساعة ويقول عليهم اثني عشر خليفة ومن لم يعرف اماما

رجلا

ويقوم

من

مات مئة جاهلية رويت ابان بن عثمان بن عبد الله بن عمر في يوم عاشوراء  
 من برسيه كبريكيوم روي ابو بكر وغيره كما ثبت ان طوعا ورفقا ايمان اوهن يا ابا عبد الله  
 انما رسوله كرمه باهلهم ان يكون من روز اخبار وكره ايمان اوهن ان سائل ما نروي  
 فخره يومه واز يكون كذا بطوع ورضت مسلمان شدة من شغل في ما يدركه لبيب انه ينج  
 مسلمان بعد ان اعتقاد بخدا ورسوله خدا وصحت روز موالا محمد رعا ودفن في مكة  
 التي ان كذا راجع اسما كذا بطريق طب وطريق طب وطريق طب وكذا راجع  
 ما تحت نومه كجانه شيخ الطهر من اهل بيتك انما روي انما روي انما روي انما روي  
 رسوله محمد كذا من اهل بيتك انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي  
 شيخهم انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي  
 يوم انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي  
 كذا روي انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي  
 طهر الله يوم يوم واران طهر الله يوم يوم واران طهر الله يوم يوم واران  
 وياسم راه سب يوم وقطع غار الذي كذا يوم با برة غار مبرين دار رسيدم ودر كاروان  
 سب را كذا حبه و كذا روي انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي  
 حضرت الامام عرفت من كذا روي انما روي انما روي انما روي انما روي انما روي  
 بس طهر الله يوم يوم واران طهر الله يوم يوم واران طهر الله يوم يوم واران

و غیر شکل شده و این که الی ان ایا بطرح و در عین ایمان آفتاب چوید یا از صبه خوف و اگر آید  
 گشته و بجز تحقیق که اسلام لطفا اختیار کند بنا بر آنکه از این کتاب شنیده بودید و در حق نام  
 پیغمبر خدا شنید که شریعت او نسخ اودان سالعه و علی سابقه نماید و مالک تفرق و خرد  
 و نوبت سرور تا زمان انقضای عالم نماید و بعضی دیگر از این کتاب گفته اند که محمد مالک  
 نماز و حج مسکون گردد و جمیع اهل زمین متعالی شود و چون الی ان سخنها از این کتاب  
 از زبان استماع گفته شد طاعتی لایاله و حکومت ایمان آفتاب و مالک دیگر قبل از ظهور و رسالت  
 خود حضرت رسالت نماند گفته اند که اگر محمد درین زمان ظاهر شود و در حق خود نماید چنان  
 در ایمان آفتاب بود و اگر آن سبقت داشته باشیم هر آینه ما را بحیرت او و قربت بیشتر از آن  
 که آن بنده بر او است و چندی گفته ایم و بدین سبب اول کسی که بر سره امارت و زمام  
 امانت رسد ما بشیم چنان سرور کائنات میخیزد و در این کتاب از بهر او و عمل خود بخند  
 آنحضرت آید و او ایمان آفتاب و چون مدتی برین گذشت و پیغمبر الی ان از امامت از سایر  
 اصحاب ممتاز و حکومت از برای اهل اسلام سرور از آن است ما بوسی شده و بر او است  
 آفتاب و چنانچه ما هم و پیشانی شده و باطلید که گفتند بر بطرح امانت و امارت ایمان  
 آفتاب و از اقوام و خیرت خود سبب اسلام در آنند و در قریش طعن بسیار شنیدیم اما  
 بجز در دستار کشیدیم و مطلقا از آنجا نماندیم که در این پیغمبر از خود بفرستد ما را و درین  
 و بعد از آنکه بوقت فرست محمد را کشیدیم و در قریش گویم بر آنرا را اسلام ما سبب الی

در ما از مرتب حضرت محمد از بوقت فرست هم او را کائنات کنیم و بعد از وقوع این امر  
 میان قریش مردم و محمد کم گویم پس با جمیع در راه اتفاق و اتفاق چنان بود اتفاق  
 گویند هر گاه دست ما بند سرور کائنات را بقبول آید و این همه عاقل گویند که **ب** چنان  
 را که او در سبب رفته هر آنکس این گفتار بشنید بگوید تا لایله العقاب چه برین فعل شنید  
 مردم شنید و گفته اند که ما سر راه محمد همان می شویم و چون نماند عقوبت بر سره از کین گاه  
 هر چون آید او را از دست بر آید که می آید از ما بعد از این تا در میان قریش اعتبار بر تمام  
 و آخر نام ما لا کلام باشد و هر چنان این از حضرت رب العالمین باین رسول هالک آید آفتاب  
 آن خدای مافی را مصلحت عرض خود پس سرور کائنات جمیع اصحاب را جمع فرمود و گفتند  
 باید که قبل از این سخنان بر این عقیده و برین عقیده و این درده عالیه سبقت نماید چون منافق  
 از حق و عقیده منوع شدند با یکدیگر گفتند باین است که هر روز از راه در حق منوع  
 خود هر کسی با آنرا بنده و او سر بر سر است و در آنوقت که محمد مجازات ما رسد این  
 و نه ما عاقلیم قانده بودیم و سرور کم گویم او را از این است کائنات افضل گویم بنده و مقصود  
 ما عاقل است و ما را بر قرار داد و بدین عقیده و برین عقیده و برین عقیده و برین عقیده  
 در آن محلی محافظت میکرد و چون نماند عقوبت که در آن شب مشرف بر کوب نهادت صحیح  
 سرور کائنات بود و آنها را بر کوبت و حضرت در آن محلی نماند اشارت کرد و گفت ما آن  
 و باستعجال سرور شتر در جهان موضع که بود بلا در آمد و هر چنان دست از رسول با تحویل گرفته



حضرت را محافظت کرد و دستار جنت نمود و منافقان محقر را ظاهر کرد و حضرت  
 خواب بود و خواب از ایشان در گذراند و در جمیع اوقات مدارا میکرد و مثال آن قاهر مثل  
 احوال طلحه در بستر است که بعد از وصول عثمان بدو گشت بزبان طبع اباب و آرزو را بر  
 بر تاسف حضرت شاه عثمان و شمشیر بکوشان بعد از مرگ او از اباب تا بوس شدند و بگو  
 و من نکت فاما اینک علی نقی علیه السلام و بعضی عهد که از زمانت الهی  
 روز کوفان شدند و احوال حالت خود را در آنجا بگویند با حضرت امیر مخلص و در غایت  
 غایت نابر عدالت و در کسب هر با شاه ولایت را منت جمع را که است و آنجا است  
 الاعراب است که قضا و نفاقا و فخر حال سعادت مال ایشان است با خود حق  
 آن خسته بمقتضای و مجا و در برون ادوالتی با رسول خدا عداوت و دشمنی و فتنان ایشان  
 حق و در زین و او را از آن نمیدانستند و بعد از وفات رسول خدا اظهار نمودند و اهتمام  
 از اهل بیت کشیدند و با فضل بگویند آنها را علی است که ما از دین محمدیم و امید هر چه  
 از ایشان بپزیرد است تا آنکه به لغایه ایشان حسنیام در زمان حضرت با رون  
 الرشید ظاهر است در حضور و در بقیه ایشان با چندین علی را ایشان بخت که بر همه  
 فانی کرده ملزم ساخت تا آنکه در آن الرشید بوزیر خود یکی بنی نظام بر یکدیگر حکم کرد  
 بر علی بنیواد و بره را با ابراهیم بن خالد عوف که اهل علم و رهبر بود و در کلام و تقیه و  
 و آنها را بر سر آمد ایشان بود و در آن زمان چهار مرد کس از علی در دارالاماره بره حاضر گردیدند

حاضر اند و فرج حاضر شدند و حسنیه با همه کس جمع هم حسنیه را خشن گویند و چهارصد  
 کس غیر نوبت خود داده نوبت اهل بیت اختیار گویند و مارون الرشید بعلیه از زمان  
 حسنیه را و خواب را خدمت حاضر داد و بعد برادر دیار که شرط کرد بود و او حسنیه و خواب را مجلس  
 بدون شکفته برین آمدند و اما بر اسم شمر نموده با حاجت خود از روزگاری ازین بر حاجت  
 و برین آمد و درین باب رساله عبدالمحسن فامل و موثق کامل و عالم و عالم جامع من  
 و معلم ناسخ و نسخ ابو الفتح از زمره اهل تصوف گفته اند و در زمان حضرت شایسته مالک  
 رغب الایم فی الدوران سلطان ابن سلطان ابن سلطان ابن سلطان شاه  
**شاه طهماسب بهادر خان** بطریق محمد حضرت امیر خیر الدین الحسینی ترجمه  
 فارسی گفته اند و آن رساله عربی و فارسی میان محمد بن مشهور است از کتاب ریح الشیخ  
 ابن طایس منقول است در حضرت امیر محضین علیه السلام موصوف اند و بنی حضرت  
 قال ابو عبد الله جعفر الصادق علینا غایب و من ذلک فی القلوب  
 و بعضی فی الاسماع و الجفر الاحمر و الجفر الابيض و مصحف فاطمه علیها السلام  
 و عند الجماعة فیها جمیع ما یحتاج الناس فیسئل علی السلام عن تعقیب کلامه  
 فقال اما الغایب فالعلم بما سکون و اما المذنبون فالعلم بما کان و اما  
 التکلیف فی القلوب فهو الاصل و اما التفرغ فی الاسماع فهو من الملا  
 یتبعون کلامه هسه و لا یرون اشخاصهم و اما الجفر الاحمر فهو عاء فیسألح

رسول الله وبن يخرج حتى يقوم قايما اهل البيت واما الجفرا الايض فتواته  
 فيه توريد موسى واخيلا عيسى وزبور داود وكتب الله المتزلة السماوية  
 واما المصحف فاطه عليها السلام فقيه ما يكون من الحادثة والاسماء الائمة  
 الى ان يقوم الساعة واما الجامعة فهي كتاب طوله تتعون زواعا اعملا  
 رسول الله على وصيغ وخط على ابن ابطال عملة السلام بيده فيه جميع  
 ما يحتاج الناس اليه الى يوم القيمة حتى فيه ارض الخدش والجلدة  
 ونقل هذا الحديث من النبي صلعم ودليل على ذلك الحديث **سورة**  
 ثلثاء ذكره في صحف منكرة مرفوعة مطهرة بايدي سفرة كذا  
 بزره انه لقرا ن كبري في كتاب مكتون لائمة الا المطهرة ون  
 بغيره حضرت امام جعفر العاق عليه السلام بر علم ما غاب ونبور وكتب در قلوب بقر  
 در اسماح وبقرا اخر خصه ابن ابي فاطمة عليهم السلام ووفات جامع كدر وبعث  
 الحيا ولذم هو مان با ولس سوال كونه از حضرت امام جعفر العاق عليه السلام ارفق ككلمت  
 لئس زوى الما غار غلبت باهه نوابه ليو ولبهور رجاها آه در زمان آنده واما مطهرة  
 باي بقرت در زمان كراشته اما كفت در قلوب الهامات است كائمه موصوفين عليهم  
 عليهم بان شده اند اما بقر در اسماح سخاقت همز شكاف اندر شسته كلام البيان را  
 على خندا نجا من ايت نرا اما بقر اخر حضرت بر ورا ولس حضرت بقرت وبن اوله

نور

نسخه با ائمه حضرت رجب الزمان وبقعه الرحمن عليه السلام ظهور كذا كقام ابن بقرت  
 اما بقر ابيض نظر فبقت كدر و توريد موسى واخيلا عيسى وزبور داود عليهم السلام وكتبها  
 حواصبا كذا آسمان نازل شده اند از حضرت ابراهيم وغيره است اما مصحف فاطمة عليها السلام  
 در اوله حالت خوابه شده در عالم ما روز قيامت واما هار ائمه عليهم السلام است اما جامع  
 ان كذا بقرت كدر در زمان كذا ذراع است كذا انرا اما كذا حضرت بقرت بر بقرت  
 مبارك حضرت امير المؤمنين عليه السلام نوشته شده است بر صبح ائمه نجا واندوه مان با و  
 ما روز قيامت بقرت وارش فراسيدن وپوست نقل بقرت از بقرت علم  
 عنده وادله ودين قول نها بقرت فن شاء ذكره في صحف ملكه مطهرة  
 مطهرة بايدي سفرة كبر ايم بره انه لقرا ن كذا بقرت كتاب  
 مكتون لائمة الا المطهرة وادار بار اظفار واهوار ابن فاطم وكرامات  
 بقرت از در هلا اهل بيت جمع معور شدند وواظف نيل ابو هريرة والنس اقمرا كذا  
 در رسول خا كفت و بهر وقت بقرت زرد بقرتند ما ائمه عالته بقرت بقرت ابو هريرة  
 سوال بقرت بقرت عالته كفت ابن كيت كفت ابو هريرة عالته بقرت بقرت كفت  
 بر او در عالم كذا بقرت كذا بقرت بقرت ابو هريرة بقرت بقرت كذا بقرت باسنى فاشش  
 باش در چهار صد بقرت بقرت بقرت بقرت بقرت بقرت بقرت بقرت بقرت بقرت بقرت  
 شده و مراد از الذين اجتبوا المحبت والطاغوت البقرت وبن

عالمين بنده نقل كنهه و الله بكلامه لا يموت حتى يوصل بقوله صغير هزبت ابيه المؤمن على  
لم يدرب سب سطلان ابن رساله المؤمنين فواصب عليهم اربعة من كنهه و قال بنده صغير  
بكرت عازر فلكان ابن حبت فوجن زين منده و رسالت طالب الملك منكم كوي  
والن رساله لا يوتست بوزار و اهل جبل مرتب من هزبت بقوه العناج اهل الله بزمهم كذا  
تاليف كنهه و اهل رساله بزمهم بزمهم باه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه  
كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه  
كوه برفيق اخبرني في كتاب بنات المصطفى بشيعة المرئضي قال دخل  
رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و اهل بيته و سلم عليه و سلم عليه  
التلام و قال ما ديتك اقبلت علي مثل هذا اليوم يا رسول الله قال  
اشركك اعلم ان في هذا الساعة نزل جبرئيل عليه السلام و قال الحق  
بقراتك السلام و يقول بشر علي ان الشيعة الطابع منهم و العاصي  
من اهل الجنة فلما عقلت حرسا جديا ثم رفع يديه الى السماء و قال  
اشهد الله على ابي قده و هبت الشيعة نصف حسنان فقالت فاطمة  
اشهد على يارب قد وهبت الشيعة على نصف حسنان فقال الحسن  
مشاهدا فقال الحسين كذلك فقال النبي ما انتم يا كره مني اشهد على  
يارب ابي و هبت الشيعة على نصف حسنان ابن عمي ثم جا و جبرئيل و قال

عالمين بنده نقل كنهه و الله بكلامه لا يموت حتى يوصل بقوله صغير هزبت ابيه المؤمن على  
لم يدرب سب سطلان ابن رساله المؤمنين فواصب عليهم اربعة من كنهه و قال بنده صغير  
بكرت عازر فلكان ابن حبت فوجن زين منده و رسالت طالب الملك منكم كوي  
والن رساله لا يوتست بوزار و اهل جبل مرتب من هزبت بقوه العناج اهل الله بزمهم كذا  
تاليف كنهه و اهل رساله بزمهم بزمهم باه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه  
كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه  
كوه برفيق اخبرني في كتاب بنات المصطفى بشيعة المرئضي قال دخل  
رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و اهل بيته و سلم عليه و سلم عليه  
التلام و قال ما ديتك اقبلت علي مثل هذا اليوم يا رسول الله قال  
اشركك اعلم ان في هذا الساعة نزل جبرئيل عليه السلام و قال الحق  
بقراتك السلام و يقول بشر علي ان الشيعة الطابع منهم و العاصي  
من اهل الجنة فلما عقلت حرسا جديا ثم رفع يديه الى السماء و قال  
اشهد الله على ابي قده و هبت الشيعة نصف حسنان فقالت فاطمة  
اشهد على يارب قد وهبت الشيعة على نصف حسنان فقال الحسن  
مشاهدا فقال الحسين كذلك فقال النبي ما انتم يا كره مني اشهد على  
يارب ابي و هبت الشيعة على نصف حسنان ابن عمي ثم جا و جبرئيل و قال

يا محمد الحق يعرفك السلام ويقول عز وجل لئن لم يكن الله خافي قد عرفت  
الشيء على السلام ومحمد ذنوبهم جميعا الكتاب ان رثا المصطفى سيرة  
المصطفى كسيرة النبي صلى الله عليه وسلم كونه في الدنيا في كل ما لم يرد له  
وكتبت في العلق فداها را كزبان خوشتر از حرفه ام خبرت بهر خبري بودن اي كفا  
هو خير من علمت جرح من رفته اني كنهه حق من انك باهم جرحه بود كويدت في  
ادب على دار شهيد تو غناه مولا كفا ريشه وخواه مولا را در ان نيك است پس خوشتر  
دعا بسوي رقتق فورا ان است بر شرف آنگاه ان است و كفت كراهه ميگويم انجا ان  
الشيء من غير مسمات غير شديم و بعد ان كونه شرفه ان كذا وكذا و غير  
اراهه غير شرفه من غير البسيد حضرت با كفتيم بس كفت امام حسن در اني كراهه  
حسالت و كفتيد لم و انما حزين هم كذا بس و هو خير من ان كراهه ان كراهه  
بورد و كراهه تحقيق لعلت كفتي نعمت السلام ان كراهه غير شديم درون كفت جرح اي ان  
و كفتي ان كراهه من السلام و كراهه ما غير كراهه كراهه ان كراهه ان كراهه ان  
شبهه على ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه  
معها السلية و يفض على سنية لا يتفق معها حسنة بغير مسمات ان  
فانها با وجه الحسن و كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه  
فان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه  
و كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه

**التاسع في المعاد والوعود والوعيد ما يتصل بذلك حكم التالين**

**واحد والتمتع دل على اسكان التالين**

بغير ان يكون في المعاد والوعود والوعيد ما يتصل بذلك حكم التالين  
احسن من غيرها من الوجوه الكتاب ان رثا المصطفى سيرة  
المصطفى كسيرة النبي صلى الله عليه وسلم كونه في الدنيا في كل ما لم يرد له  
وكتبت في العلق فداها را كزبان خوشتر از حرفه ام خبرت بهر خبري بودن اي كفا  
هو خير من علمت جرح من رفته اني كنهه حق من انك باهم جرحه بود كويدت في  
ادب على دار شهيد تو غناه مولا كفا ريشه وخواه مولا را در ان نيك است پس خوشتر  
دعا بسوي رقتق فورا ان است بر شرف آنگاه ان است و كفت كراهه ميگويم انجا ان  
الشيء من غير مسمات غير شديم و بعد ان كونه شرفه ان كذا وكذا و غير  
اراهه غير شرفه من غير البسيد حضرت با كفتيم بس كفت امام حسن در اني كراهه  
حسالت و كفتيد لم و انما حزين هم كذا بس و هو خير من ان كراهه ان كراهه  
بورد و كراهه تحقيق لعلت كفتي نعمت السلام ان كراهه غير شديم درون كفت جرح اي ان  
و كفتي ان كراهه من السلام و كراهه ما غير كراهه كراهه ان كراهه ان كراهه ان  
شبهه على ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه  
معها السلية و يفض على سنية لا يتفق معها حسنة بغير مسمات ان  
فانها با وجه الحسن و كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه  
فان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه  
و كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه ان كراهه

دوره حق منه مانند بسال ایشان زندگانه بود و کار خود و ایشان رزق میرسد  
 و خوشحال اند نسبت به آنها که آنها را اولاد است مقصود بر وجه حسن فهم فرمودیم  
 یعنی نسبت که چون گشتن و با غبار برین ایشان از گشتن و استخوان و دماغ و  
 جگر و امثال آن زنده نیست و این احوال آنها را نسبت به نفس از حیث روح نیست و حیات  
 ایشان بجهت تمام آنست در روح بواسطه همان بدن فانی و غیره در میان آنها و این  
 لذت و الم نیست چه اگر کس با حلق فانی و اعمال عالم کفر و از صفات روحیه و انفعال  
 غیره منزه بواسطه آن او را از تعقل و است و صفات فانی که تمام حاصل نشود و اگر بر  
 ظهور این باشد او را الم میشود و از آن لذت و الم روحانی اند و این حالت را محارفات  
 بگویند و اینها در قرآن مجید معارف روحانی است که در آن تعقل نفس ما اخی لهم  
 عن قره اعین **55** للذین احسنوا الحسنى و زیادة **سوره** **سوره**  
 من الله اکبر اما آیت قرآنی در معارف است برت خفا که مذکور خواهد شد که در  
 بر معارف است اما دلائل عقلی که اولی ازین معلوم است بر بر حق است واجب است و اد  
 معلوم از ظالم است تا در عقین معلوم است در دانش و غیره است بر سبب از ظلمها واقع  
 در حق و در همین است و اتمام از ظلم از ظالم گشته و نشود و این ظالم جزا خود یافته  
 خواجه مبارک که بسیار از اینها و معصومین را از ظلم آنها که از جانب حق تعالی  
 او خود در دانش و با اعمال آنها است این یافته پس معلوم شد که حق تعالی در کبر

بدر

بدر آدمی تعین فرمودیم در آن نشانی مجازات و صفات ایشان بفعال خواهد بود  
 و بر مطالب و بر این احوال که از اینها بر آن قدر که ممکن نیست و ممکن است و وجه عالم دیگر  
 مثل این عالم و در جبهه اهل است که ممکن است و وجه عالم دیگر مثل این عالم و در جبهه  
 رحمت بر ایشان است و در این احوال که در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
 هر گاه یکی ازین هم مثل ممکن باشد مثل دیگر ممکن خواهد بود و اگر ممکن نباشد فرض کرد  
 و در مثل هم مثل نباشد و این باطل پس عدم امکان باطل پس نسبت به در مثل این  
 عالم عالم دیگر ممکن است و دلیل بر قول خداست مثل اولی الذی خلق  
 السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهما علی و هو الخلاق العلیم  
 و اینها که بگویند ممکن است مثل این عالم دیگر است بدو و در آیه الله و در اول اول ذکر  
 بوجهی که عالم دیگر بر اینها که در خواهد بود مثل این عالم که در است و ممکن نیست و وجه هر که  
 تمام عمل بر آنکه تحقیق شود و فرض میان این هر که لازم آید میان هر که خلق که همان است  
 هم از آن بوجهی که عالم دیگر مثل این عالم هر از خواهد بود و در او عارف از بعد پس اگر طلب کنند  
 عارف از بعد الهی و درین عالم لازم آید از تعقل طبع که معنی آن در مصیبات خود و در تعقل  
 طبعی محال و اگر طلب کنند عارف از آنکه لازم آید بر در را که در عینش قرار آید پس  
 داین نیز محال **جواب** و در اول آنکه کم نمیداریم این عالم که در عینش و بر تعقل پس جاری است  
 هر یک ازین در عالم و در حق و کند که جسم دیگر بشنود که لازم نیاید و در جبهه خلق در محال است

خاتم تداوی در شئی افکند و صلاح لازم نماید و **جواب** از وجهی که لازم نیست میاید که علم  
 اینها اختلاف طبع که متفق اند در مقتضیات خود و بر تقدیر است چه چایز است که طبع اینها در وجه  
 این عالم مخالفت طبع عناصر این عالم دیگر نبند اگرچه متماثل در کیفیت نبند و با این هم چایز  
 از وجهی که مخالف مقتضیات را همانند اشاره فرموده است بقول **الله والکفر به ووجوب**  
**الخلا و اختلاف المتفقات** مجموع است و اختلاف طبع عناصر را در وجهی که متفق اند در مقتضیات  
 اول مخالفین لازم میاید مجموع است و اختلاف طبع عناصر را در وجهی که متفق اند در مقتضیات  
 در لازم میاید از وجهی که در این متن مجموع و مستثنی و در وجهی که در وجهی که در وجهی که  
 نیست و بدانکه مقتضیات که در اول عالم مجموع است که معدوم است یا صحیح است که فایده خود  
 پس از خداوند هر چه از خداوند است در وجهی که در عالم معدوم و فایده خود که در وجهی که در وجهی که  
 نیست در عالم قریب است و در وجهی که ثابت شده است که قریب است ممنوع است که معدوم شود  
 و کرامت و حاجت نا اول عالم ثابت است و معدوم میاید و ممنوع الغایت و در وجهی که  
 اشاره و الی علی ما یلحق جاز است معدوم شدن عالم بدلیل عقاب و در وجهی که ثابت است اولی است که جاز  
 عدم عالم بدلیل عدم و در وجهی که مقتضیات را همانند است که عالم جاز است در وجهی که در وجهی که  
 و در وجهی که در وجهی که مقتضیات اما بر جواز عدم عالم و دلیل عقاب از جواز عدم ممکن است هر چه  
 ممکن است جاز است عدم و در وجهی که جاز است و وجهی که از وجهی که ممکن است بر وجهی که لازم است  
 انعقاد امکان با وجب و بیان دلیل اشاره که در وجهی که مقتضیات را همانند است **والامکان**

معمولی

**بطلان الحدیث** یعنی امکان عالم ولادت میکند بر جواز عدم عالم و متعارف میاید که در وجهی  
 نظریات در بلاد ممکن نیست که ممکن نیست عدم او بعد از وجود او لازم نماید این انعقاد است  
 امکان را از وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که  
 کل این علیها فان و یقیق وجهی و آنک ذوالجلال و الاکرام و کل  
 شیخ هاتک الا وجهی یعنی وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که  
 و وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که  
 و در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که  
 کسلی التجل للکتب یعنی وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که  
 است عقاب مقتضی میاید **التمتع دل علیه** یعنی وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که  
 عالم پس عالم معدوم میاید **و یتاوی فی الکلف بالتفریق کافی قصه اولی**  
**علیه التلیم** این اشاره است بجواب و سوال و وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که  
 مشافهت را بعد بقول معادله که اعاده معدوم ممنوع است پس هر چه و آن وجهی که در وجهی که  
 است پس هر چه در وجهی که عالم پس ثابت است معادله تقریر جواب اولی این وجهی که در وجهی که  
 جاز است که بالکلیه معدوم میاید و عالم که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که  
 تفریق اجزا یعنی وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که  
 اجزا و ترکیب ساختن آن اجزا تفریق اجزا و آن وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که در وجهی که

فقد ابراهيم على السلام است جف كطلب كوجوهي نزهه كوايدن انه كالتف وت اذني  
 كيف تحي الموتي بغير ابرور و كارتزم نماه كالموت زنده كمنه يار كالتف خدسا و روك  
 محمد اربعة من الطين فض من اليك فوا جعل علي كل جبل صهيق  
 جف كخراد عهن يا حيك سيعا بفر كجها مرمغ برنده را و هر خبر لا كجور كذا و بعد نا  
 بجان ان چهار مرغ را هر خبر هم بر كره و جمع شده كنانه كطرت تو خوا بركه  
 پس ظاهر تر شود ارا كه است با حياء و جمع ما ليف و تركيب و جمع عهن ابرو انصرفت  
 برك صفت ممال و عهن سوال و جواب معلوم شد **و اثبات الفناء غير معقول**  
**لان ان قام بقاءه لو يكن ضدا و كذا ان قام بالجوه و لا نشفاء**  
**الاولويه و لا استتلا و انقلب الحقائق او التسلل يعرفون**  
 ظاهر شد چگونگی انقراض عالم ازلو كه كذا اشاره كند بطلان اثبات فنا پس گفت كه اثبات  
 فنا معقول است **ثوب ابو علي و ابو اسحاق و ابان البنان الت ان الت** كه فنا معقول است  
 فنا را كه اين فنا فنا ميگويد اين تمام عالم با بجهت بجهت فنا شد و فنا و جمع عالم پس ابو علي  
 ميگويد كه از بار هر چه فنا خلق ميگردد بغير در فنا به هر چه برك فنا عيره ايجالو كنه تا هر  
 فنا هر چه برك در عالم است معدوم سلفه و ابو اسحاق ميگويد كه يك فنا از بار تمام عالم  
 كافيت و ضعف در **الاعمال** اثبات فنا ميگردد و عهن اين مطالب شمل بر سه دعوي است  
 دعوي اول انه فنا موجود است و دعوي دوم انه فنا فنا ما نور خود است از موجودات است دعوي

بسم

سوم انه فنا ميسافه نماجا بين فنا تمام موجودات را و ضعف از بار و ابطال هر دعوي  
 و هر چه گفته اما ابطال انه فنا موجود است الت كه از فنا موجود نشد بايد كه بنسبت معدوم  
 باشد و الا نخواهد بود موجود آنچه فرض كويم فنا اصل پس عدم اوله استه است پس لازم كوا انقضاء  
 از امتناع عدله با مكان يا بوجوب و الا تحول نخواهد كره و ظهور و ظاهر كنه دعوي اول موجود بودن  
 اوست پس لازم هر احوال انقلاب حقايق از امتناع يا با بكان يا بوجوب و اين است معني  
 قول مصنف كه **لا تستلزم انقلاب الحقايق و انقلاب حقايق باطل پس اثبات فنا باطل**  
 و با عدم اوليه و وجودند اوست و با زائل سخن با و ميگردد كه عدم اوله استه است با بسبب  
 خدا و همچنين طريق مبرهه الا غير النهايه و انيت مغز قول مصنف كه **لا يتم التسلسل بغير لازم** كه  
 تسلسل و تسلسل باطل پس اثبات فنا باطل اما ابطال دعوي دوم كه فنا فنا و الو غير  
 خود را انه اگر قائم بذات خود باشد خواهد بود جوهر پس فنا و ضد جوهر است و اگر قائم بذات  
 بغير خود كه عرض ميشد پس ناچار است كه اخر الامر قائم نشد بغير ابتدا يا ابا وسطه پس با  
 فنا و ضد جوهر نشد پس هر قدر بر فنا ما سوار خود شد و اين است معني لانه ان  
 قائم بذات لم يكن ضدا و كذا ان قائم با جوهر پس فنا مصنف ما نور خود بجهت فنا فنا عهن  
 عالم باطل پس اثبات فنا باطل اما ابطال دعوي سوم كه فنا ميسافه تمام موجودات  
 انه كوا فنا ميسافه موجودات پس لازم هر احوال كه اولا باشد و حال انه فنا از موجودات اولي است  
 پس موجودات را فنا فنا نماند ساخت پس اثبات فنا باطل مغز قول مصنف و الا انقراض

دعا

الدولية واثبات البناء في محل يستلزم الترجيح بلا مرجح اجتماع  
**الفتعيين او اثباته في محل يستلزم موقف الشيء على نفعه انا التدا**  
**او هو اسطة** بانك حرته انه طاعة بانك جوهر بانه بجواربه بقاى كقابيت بذات فخره  
منزلة في هذا الباقى متفق عليه وهو في نصف وجهه الدليل كوانه وبت اين ترتيب وكفته  
بت دورانها بقا كاثبات بقا نه در محل ستلزم ترجيح بلام مرجح اجتماع تعيين  
واين جوف لازم ابد بحسنه انه بقا از هو حال خلاف بت جوهر بت يا عرض پس الزاكن بقا جوف  
بسته لازم ابد بحسنه بلام مرجح بل هو كمنه بت كهر يك ازين جوهر بعينه جوهر كى اذ با  
بت بقا و جوهر كى ان بقا بت شريك ويكر بشبهه غير اني جوهرى كذا بت شرطه  
از عبار الجهر هو جوهره با جفت بقا واين جوهر كى با جفت بقا شرطه بشبهه از باران جوهر كى  
بقا بت ممكن نبت ببت انه اكر هو كدام شرطه كذا بشبهه هو ر لازمى ابد وهو حال آ  
بتن هر گاه على ازين جوهر شرطه خواهد بود از غير ذلك كذا ان جوهر ديك شرطه كذا بوقد  
بجته لزوم حال كذا هو بت بس هر گاه على شرطه بشبهه بلام مرجح لازم ابد بس الت  
هوان اين شرطه ديك واقع شده بت وان ديك شرطه يمانه وهو حال انه هو جوهر و بعفت  
س در ان ذواته ديك اهلا اول بت و ترجيح بلام مرجح بين معتد له والكر ان بقا كثره  
لو كى كذا هو حال خلاف بت عرض بشبهه اجتماع تعيين لازمى ابد بحسنه اعتبار بعفت اول بايم  
بت بذات فخره در محل و باعتبار بعفت انه عرض بت هوانه خواهد بود در محل اجتماع

تعيين

تعيين بين معتد له بس بر تقدير اثبات بقا نه در محل باطل بشبهه بلام مرجح بلام مرجح و  
اجتماع تعيين و ترتيب جماعه از اشعاره الت كجوهر بانه بت بقا كذا بلام مرجح  
بقا جوهر بس هر گاه اراده ميكنه انها معا معدوم ساختن جوهر ان بقا را على افرينه و بوقد  
بتنا بس بتنى شغل جوهر بس باطل كوانه بت نصف وجهه ابد اين ترتيب را  
بان كصول بقا در محل ستلزم توقف شى نفس جوهر بت بل اول با واسطه واين باين  
طريقه كصول بقا در محل بت توقف بت بت بصل محلى در زمان دوم بس صعل در زمان  
دوم بس اكر بشبهه همان نفس بقا لازمى ابد توقف شى نفس جوهر بل اول با معلول بقا  
بت و در وقت لازمى ابد توقف شى نفس با واسطه واين باطل بس اثبات بقا  
باطل **و وجوب ابقاء الوعد و الحكمة بيقف وجوب البحث والفتوى**  
**قاضية ببقوت الجسم من دين محقق ومع امكانه ولا يجب اعادة**  
**مواضيل المكلف** بعرفه واجب بعين البقا وعده ورسا بدن حق مظلوم از ظالم و كى  
بصفت بقا ميكنه كذا واجب بت بر الخيق وزنده كذا اينده به و بدابت عقل حاكم بت  
بوت سلاحيه ازين و ترتيب جوهر بصلطه با انه ممكن بت اعلا معدومات و زنده  
كه ايندين اموات و واجب نيت اعلا فواضيل مكلف بلكه وى واجب بت اقرار اصليه  
بلا انه اخذ بت كذا نه در معال بس اتفاق كذا اند ابل بت بر سلاحيه و ترتيب طاعة  
از محققين الت كدا مكلف شى خواهد بود نه معال جسا اما بر معال جسا واجب بت مكلف



افعال اندر هر چه که در کمال اندر میزبان علیهم السلام بحیثه انوار انبیا علیهم السلام مالت اندر درگاه  
 معلوم اند و بعضی علاوه منکر محال لغت را دروغ عالم هر چه اند و نصف رعمه العجبت کلمه  
 است بر وجهی محال بود وجه وجه اول آنکه خدا می و عده فرموده است کفین را شویات  
 و در سینه است بنور از معصیت بود از هر که در صورت زاب و عجاب بود از  
 هر که مکر زنده که اندون پس واجب است هر آنرا که در کمال و عده هر را و صورت عده  
 نمکند فرسج است و بیج و عذاب را و انیت جنانه مکر زنده و هر چه هم آنکه در کمال کفیت با او  
 و در هر که است پس واجب است که برساند زاب کفیت را بطاعت و عجاب کند بر  
 پس واجب است بر این چنین و زنده که اندون بمقتضا حکمت و عدلی و کمال زاب بر طاعت  
 زنده بر اینه خواهد بود کمال و حال آنکه در کمال است و ما در کمال بظلام للعجیب خواهد بود  
 بر ندگان ظلم نمکند زنده که فرج است و محال که از عوا کبریا و این بیان بنا بر قیاسه سن  
 فرج عقی است و عدل واجب است بر عیال نیز حکم راستی کفین در کمال واجب و عدل  
 نمکند جنانه زاب معصیت بر هر که است و در هر حق است بر عیال و عدل و عیال جسمانه  
 هر چه واقع خواهد شد اما دروغ عیال کمال بر شده که نفس با او خواهد ماند بود از شراب بدن نفس را  
 شفاقت و معالمت است نیز نیک بختی و بختی بود از نفس نیک بود هر چه حاصل شده  
 پس باید که از نفس پسیده شو ازین هر چه معاد روحه از حق است خواهد بود که برید و دولت  
 و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احوایا عند ربهم یرزقون

فیهی

فرحین بما آتیهم الله فی غیر منبذاریه که انما رگشته شده اند که زنده بلکه زنده انور حال آنکه  
 بن الیقین زنده نیست بلکه اعضا تمام و بسیده و زنده شده است مراد از زنده روح  
 بر سینه و در آنجا که در هر یک از اینها النفس المطمئنة ارجی الی ربک و ضئیه  
 فرخنده و انما بر عیال جسمانه و عقل استعمل است با نیت او و لیکن در قرآن آیات بسیار  
 و الله زنده است که دلالت نمکند بر اثبات او بحقیق بر مابول امده قرآن که و قبول آیت  
 نمکند پس معالجه است ثابت شد از جمله آیه کریمه قال من یحیی العظام و هی و هم قیل  
 یحییها الذی انشاها اول مره و هو بکل خلق علم بغیبت انما فری زنده که  
 آن استخوانها بر بسیده و زنده را که کبر نوا می که زنده خواهد بود این استخوانها را انما فری زنده  
 است اینها را اول بار و آیه دیگر فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسألون  
 و آیه دیگر فیقولون من یحیی ناقل الذی فطر کما اول من و آیه دیگر ایحیی  
 الانسان ان لم یجمع عظامه باقادر بن علی ان نسوی بنانه و آیه دیگر  
 انما کما عظامنا حیره و آیه دیگر جلودهم لم یسئلهم علینا کما انفضحت  
 جلودهم بدلناهم جلودا غیرها و آیه دیگر یوم یسئلکم عنکم سراجا  
 ذلک خسر علینا ایسین و انظر الی العظام کیف ننشرها ثم نکسوها  
 کما انما الیعلم اذا اجتر ما فی القبور و غیر این آیات که در شمار نمونان آنکه پس  
 پس معالجه است بر هر چه معصیت است از هر که است کمال او ممکن است و در هر کمال

با و ملاقا القول پس واجب است تقدیر بجای تمام و ایمان اقل با و فعل مضارع  
 در ولا یجب اغا و نه فاعل المعلق انما و نه سبب بحکام شکر و تقدیر ان شکر و تقدیر  
 است ممکن نیست بجز انما که تقدیر و ان انما را تا تقدیر من ماکول خبر بدین  
 این خبر ماعی که تقدیر تقدیر و هو المطلوب ماعی که تقدیر تقدیر در هر یک از محال  
 حکم اول خبر ماکول کس بعینه در یک وقت در هر شخص منبأ به باشد و این محال با وجود  
 که تقدیر در یک کس پس لازم از هر محال یک کس شده باشد و محال از دیگران شده  
 و در هیچ محال خبر لازم می آید در یک کس همه کس شده و در هر کس که تقدیر با سبب است  
 به هر کس پس تقدیر شکر مکرر تصنع در هر سبب واجب و لغت است که واجب است اعاله

**فواصل معلقه بنده اجزاء اولیه اعاله که در او و الاغی و عدم و انحراف الاغی و**  
**و حصول الجنة فوفاها و دوام الحیوة مع الاختیار و قول الله**

**من عسی اللوالد و عدو تناهی العقوی الحسامیة استجابا و اجابت**  
 یعنی نعمت الهی استجابا که کفر محال است انما با آنکه اگر محال است ثابت شد از محال بودن  
 یا در عالم غیر موجود روح در بدن خواهد شد لازم می آید تا هیچ نوعی باطل یا در عالم  
 اندک موجود روح خواهد شد لازم از کفر و تقوی و ایمان اندک و این نیز باطل است محتمل  
 اگر محال است واقع تقدیر لازم از تقدیر و این غیر تقدیر و این محتمل است و جهت اولی آنکه  
 بر امتناع و وجود نیست بجز آنکه ممکن نیست حصول نیست در عالم غیر و اولی آنکه محتمل است

ناله

ناله با وسطه اندک ضارح فرزند و جنة عرضها کعبه من السعیرات و الارض یعنی  
 بهمان نسبت میوهها را آسمانها و زمین خواهد بود پس هرگاه عرض او برابر آسمان و زمین باشد  
 و طول او برابر آسمان و زمین خواهد بود پس لازم می آید به نسبت باطل عالم اقل است  
 خارج از اقل است و این محال است از برای آنکه فک الاقل محتمل است و هیچ اقل محتمل  
 همان است نسبت که تقدیر محتمل با و عالم همان است پس باطل اقل است نیز محتمل خواهد بود و جهت  
 بر امتناع هر دو ثابت و عقاب اولی آنکه لازم از هر دو محتمل است با اختلاف و در هر یک  
 ثابت نه است نه باشد زیرا که رسیدن ثابت همیشه است و رسیدن عقاب نیست

یعنی همیشه است باعث ترکهاست فرقی است بلیه تقدیر و این باطل تصنع در هر سبب **رازه**

ازین وجه مذکوره با آنکه استعجال است و امتناع نیست در هیچ جز از هر وجه مذکوره و اولی  
 آنکه آنکه حالت این دنیا با آنکه تقدیر است اقل است پس عدم اقل است نیز جاری است  
 پس هرگاه عدم اقل است میز باشد غرق نیز جاری باشد با آنکه وجود روح در بدن در عالم غیر  
 محتمل تا هیچ نسبت در آنکه غیر محتمل و دیگر اولی آنکه حصول نیست نوع اندک جاری است  
 آنکه تقدیر آنکه فک الاقل محتمل است مستلزم است مستلزم وجود روح و در هر دو محتمل  
 اختراق ممکن است و اولی نیز از غیر تقدیر ممکن فک روح آدم علیه السلام بود و قوت جسمانی  
 بحسب القیالات غیر متناهی است مستلزم است مستلزم وجود روح و تقدیر است مستلزم باطل است  
 و اثبات وجود جسمانی و وقوع ان یعنی شد و حج تک نیست غیر خارج شد از اثبات



و قوم و مع باشد **جواب** بگویند که هیچ امتناع نیست در اجتماع همه مستحقان بود اعتبار  
 استحقاق ذم باعتبار ترک واجب است و مستحقان نوع باعتبار ترک قبیح و **واجب**  
**المشقة فی شکر النعم قبیح** غیر نواب الی ما شتم فی التواضع واجب کما استدل  
 ابن کفایف واقع شده است در مقابل شکر ضایع است و نواب است و اینها  
 کتب است اگر تم عدم پس کلفت مستحق نواب نگاه بویسب این کفایت در زمان  
 رحمانه بان بطلان نوب او کفایت نماید ایجاب شکر در شکر منع قبیح است نه  
 عقلا زیرا که قبیح است که آنست که نوب و بر غیر و بعد از آن تکلیف کند و واجب کما استدل  
 شکر خود بر آن غیر پس از تکلیف بلکه بعد از آنکه برساند با و نوب واجب و قبیح  
 مدار غیر ضایع است پس معین شده که ایجاب تکلیف بجهت استحقاق نواب است  
**و لضمنا العقل به مع الجهل** یعنی دلیل دیگر بر بطلان نوب الی الله است  
 اگر عقل حاکم است بر وجوب شکر منعم و جاهل است بکفایت شرعیه و حکم کون عقل  
 شکر با جهل بکفایت واجب میماند حکم با آنکه تکلیف است شکر نیز قطع نظر از  
 تکلیف عقل حکم میکند شکر منعم واجب است پس تکلیف عقل شکرش تواند شد  
 اگر تکلیف عقل شکر بود بکفایت عقل بر وجوب شکر نوب و حال آنکه بکفایت حکم  
 بر وجوب شکر میکند پس از نوب تکلیف معین شد نواب **و یترطقی**  
**استحقاق التراب کون الععل الواجب او اللذوب او الاخلال**

**به شاکا** غیر شرط کرده است در استحقاق نواب شکر از فعل واجب و فعل سنت  
 بود ترک فعل حرام زیرا که بعضی استحقاق نواب شکر است پس هرگاه در تکلیف  
 مکرره باشد نواب هم مکرر باشد **ولا یترطد دفع الندم علی فعل الطاعة و**  
**لا یحق التلمع العاجل اذا فعل للوجه** غیر شرط کرده است عدم نوب بر او  
 طاعت در استحقاق نواب زیرا که وقت کار لطف طاعت تمنع است که پیشین باشد  
 پس شرط کون پیشین بودن فایده ناله با آنکه طاعت است استحقاق نواب است  
 چون پیشین باشد علی اثر بر این که بعد از نوب شرط است پیشین باشد و اگر کون  
 طاعت پیشین شود ضایع نواب نخواهد بود و شرط نوب بر رفع طاعت در زمان  
 هرگاه واقع کما فعل کلفت را بود و وجوب یا بود نوب بقصد نوب **یحیی اقربان**  
**التراب بالعظیم والعقاب بالامانة للعالم الضروی** **استحقاقهما**  
**مع فعل موجبهما** غیر واجب است که نواب از ضایعها بکفایت و عقاب را و عقاب را  
 با نوب و معارف زیرا که هرگاه تکلیف فایده در نوب شکر است که مستحق نظم شوند  
 و هرگاه فعل حرام کند مستحق انانیت میسوزد این نوب معترک است و معنی آنکه با نوب  
**و یجب دو اهمما** غیر زنده آن معترک نماید و واجب است دوام نواب اهل نوب است  
 عقاب اهل نوب و معرفت بخیر و بر حمت الله وجه اول آنکه باعث رسیدن بر فعل  
 کلفت دوام نواب است و همچنین باعث و علة بر ترک محصیت دوام عقاب است

من التواضع

و هر چه نزدیک که اندر طاعت و هر که او اندر عصیت از ان لطف گویند و لطف همیشه  
 بر خداست و واجب است پس حرام ثواب و حرام عقاب واجب است زیرا که حرام ثواب  
 حرام عقاب مثل اذن بر لطف و لطف دایم واجب خواهد گشت و نصف در هر لطف اشاره  
 باین وجه گفته است **لا تامله علی اللطف** یعنی دایم لطف ثواب و عقاب واجب است  
 از جهت شمول بودن این هر دو بر لطف و در حرام ثواب و عقاب آنکه هر دو در حق عیب  
 یکجهت اند که هیچ وقت نیست مگر آنکه یکو باشند در اوقات معین و در معاصی اطاعت  
 و معصیت عت مع و درم شدن مع و درم حصول طاعت و معصیت اند و هر گاه باین  
 جهت مکرر معنی حرام باشند پس حرام اطاعت از مطیع مستغرق حرام ثواب شد  
 حرام معصیت از عاصی مستغرق عقاب خواهد گشت نصف اشاره باین وجه نمود **ولای و اولی**  
**والذکر** یعنی حرام ثواب و عقاب بجهت حرام مع و درم است و در سبب آنکه اگر ثواب مستغرق شود  
 الم حاصل خواهد بود پس در حرام ثواب را سبب انقطاع ثواب و اگر عقاب مستغرق شود  
 سرور حاصل خواهد شد و در عقاب را سبب انقطاع عقاب پس ثواب و عقاب  
 و عقاب حاصل از آن سبب است و معشورین خواهد شد ثواب و عقاب و عقاب ثواب  
 و حال آنکه واجب است فاعل بودن ثواب و عقاب همانکه نصف در هر لطف این بحث  
 اولی باین وجه سوم گفته می شود **والمحصل فیها الایة** یعنی ثواب و عقاب دایم باشد  
 از جهت آنکه سبب انقطاع ثواب که آن نفع است حاصل نمرد که آن نفعین نفع است و در هر یک

بیر

سبب انقطاع عقاب که آن ضررت حاصل نفع سرور که آن نفعین ضررت و این باطل است  
 حرام ثواب و عقاب واجب است **و یجب خلوصها** یعنی واجب است که ثواب  
 و عقاب با خلوص باشد و عقاب مخروج ثواب نباشد اما ثواب اگر فاعل نباشد از لطف  
 حال او از مرتبه عیب و تفصل انقض و او را خواهد بود هر گاه که عیب و تفصل فاعل نباشد  
 و انقض بودن مرتبه ثواب از مرتبه عیب جایز نیست همانکه نصف در هر لطف اشاره کرده است  
**والامکان الثواب انقض حال امن العوض والتفضل علی ثواب حصول**  
**فیها** یعنی اگر ثواب فاعل نباشد هر آنکه خواهد بود ثواب انقض از مرتبه عیب و تفصل بر  
 تقدیر هر عیب و تفصل فاعل نباشد و این جایز نیست اما عقاب اگر فاعل نباشد اقل در  
 زجر خواهد بود و حال آنکه واجب است که عقاب اذقل باشد در زجر باشد پس باید در  
 ثواب نباشد همانکه نصف میگوید **وهو داخل فی باب الرجوع** یعنی عقاب اذقل  
 است در زجر پس واجب است در خلوص عقاب از لطف ثواب و بدانکه معترض اذقل این  
 میکند در درجات اهل برکت تفاوت است باعتبار ایمان و عمل هر کس معرفت و عمل  
 باشد مرتبه اعلی خواهند داد پس کسیکه مرتبه او را نباشد عملی نخواهد شد هر گاه که مرتبه  
 مرتبه اعلی دیگر را پس ثواب فاعل از اهل باشد و دیگر آنکه واجب است بر اهل برکت  
 انعمی در هر حال عطا نفع است و واجب است ترک تباغ و این منکر و ترک تباغ گفت  
 پس عیب ثواب نشد و دیگر آنکه اهل خروج ترک تباغ میکنند پس واجب است بر ثواب

عین الثواب

بسیار خوب عقاب نشد و کل ذی مرتبه فی الجنة لا یطلب الا ازید  
 من مرتبه و سیاح سر و دم بالشکر الی احد انتقام المتفقه و منا هم  
 بالثواب یفعل عنهم مشقة من العناج **بجز** کسی در درجه و مرتبه دانه را که از او طلب  
 نخواهد که پس ممکن نخواهد شد و میرسد اهل ثبوت را در طبقات خواهد شد هر روز خوشی را  
 بجز نشد بر شفت منکر منزه و اهل هم زین عجا و براند و مجبور اند بر ترک قیام پس اهل ثبوت را  
 نیست در هر که با اعتبار اهل ثبوت پس عقوبت عقاب لادم آمد **و یجوز توفیق الثواب**  
**علی شرطه و الا لا ینب العارف بالله تعالی خاصه بجز** اهل ثبوت  
 بوقت ثواب بر شرط و اگر بر شرط موقوف نباشد لازم می آید بر ثواب بر بندگی خدا بر  
 شش خسته باشد و بجز را نشناخته باشد و این باطل است و ما جز از حضرت که گفته اند با ثواب  
 بر ثواب موقوف باشد بشرط و نصف اختیار این است که بجهت میگوید که اگر موقوف باشد  
 بر شرط لادم می آید که عارف خدا را ثواب باشد بجز آنکه بر صلح الله علیه و آله را تصدیق کند و بجز  
 تصدیق بجز ثواب و اهل باطل پس موقوف بحدوث بشرط باطل زیرا که ثواب مخصوصی است  
 بجهت و چون کسی است که تصدیق کند بول فافر از کس که زبان بر خود و عدل و عدوت و آما  
 و عمار و الاحباط باطل است **لاستلزمه الظلم و اعوله فقامین یعمل مشغال خسته**  
 بدانکه گفته اند ما جز از موقوف با احباط و عقیر باین مخرج را مطلق می شود ثواب مطلق پس بر موقوف  
 ثواب مکار و نفع و بر طرف می آید محبت ثواب که بعد از محبت واقع شود و این بر موقوف  
 باطل

ن

و گفته اند محبت و نصف در حدیث بر اهل ان اعمال آمده که اگر کسی طاعت کند و محبت  
 نیز مازند و محبت او بیشتر باشد از طاعت و محبت او این طاعت را ماقط کند مثل  
 آنکس می شود هر چه طاعت کند بیشتر و این ظلم است پس احباط باطل است و دلیل دیگر قول خدا  
 است **فمن یعمل مثقال ذره خیرا ینظر الله عمل ینکره** که عمل نیکو کند بمقدار پار مورچه  
 خواهد دید او را عزیزان نیک با خواهند داد و وفا کنند بوعده بر خداست واجب است پس احباط  
 باطل و بدانکه آنرا مکر قابل اند از احباط در عجز احباط اخذ است که گفته اند بویست میگوید که احباط است  
 بر مافرسا قط کند مقدم را و آن مفاخره باقی میماند کمال خود و او با شتم میگوید بیشتر منزه کثیر  
 بیشتر و نفع بیشتر از بیشتر بکثیر که بر او باقی میماند را بداند باسخن و اگر نیک و بدی را  
 باشد هر چه محروم شوند و سجد ام باقی میماند و این معنی را موازنه میگویند و نصف وجه اولی است  
 را باطل که پس گفت **و لعدو الاولیة اذا کان الاثر صغیرا و حصول الثواب**  
**مع التناوی** یعنی درین حکم استحقاق تکلف بجز جز ثواب و ده جز از ثواب پس اگر  
 مافقط کند این بجز جز ثواب بجز جز آن عقاب را از جمله ده جز نباشد بجز جز و دیگر اهل این  
 اولی است بر شستند مافقط شوند و آن بجز جز و یک مافقط شوند پس موقوف این بجز جز مفاخره  
 بواسطه آنکه اولیة بر اهل پس احباط نشد و اگر هر چه با هم در آن واحد مافقط شوند موقوف است  
 از لادم بر اهل پس باین مخرج رسم احباط متحقق نشد و اگر مافقط گفته اند سجد ام ازین دو  
 پس تصور ما مافقط است که احباط بهم رسد پس احباط باطل شد بواسطه عدم اولویت

و اگر زمین کنیم استحقاق تکلیف به پنج هزار ثواب و پنج هزار عذاب پس اگر مقدم شود  
استغاثه کی ازین دو وارز دیگری سابقه خواهد بود باقی مانده است معدوم زیرا که محال  
گشتن مغلوب غالب معدوم شود و اگر معادل شود نیز هر دو با هم لازم آید و هر دو با هم  
زیرا که علت عدم هر یک ازین دو وجه دیگری است پس اگر معدوم شود هر دو با هم وجود  
خواهند شد هر چه با هم زیرا که علت وجودی در حال حدوث معلول است و آن هر دو خواهند  
حال بودن هر دو معدوم پس لازم می آید اجتماع نقیضین بابت در ثواب و عذاب اجتماع  
نقیضین محال پس اصحاب محال بهر تقدیر اصحاب باطل باشد **والکافر محمل عذاب**  
**صاحب الکبیره منقطع الاستحقاق الثواب بایمانة ولقحة عند العقلاء**  
یعنی اتفاق گفته اند این مسلم را که کفار معاندین را همیشه عذاب خواهد بود و هرگز منقطع  
شد و کافر در میان در اجتهاد گفته شده که ایمان بیاورد و نرسد بطلاقت کفر غیر در علم  
ما حیطه و غیر آنست که معدوم است و عذاب نخواهد که بر دلیل صحیح و عقلی عمل خداست  
و ما جعل علیکم فی الدین حرج و دلیل عقلی آنست که عذاب کافر در قبل جهل است  
طاعت گفته شده از غیر نقیضین صحیح است و بعد گفته اند در صورت است و در جمیع احوال  
بر عذاب او پیش از ظهور مخالفت و گفته اند کفار در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله گفته  
شده اند که کفر از خود بخود و ایشان در خروج و جواب ما حیطه و غیر آنست که قول خداست که  
و ما جعل علیکم فی الدین من حرج خطاب باین مسلم است و همچنین گفته اند

نظائر

الفعال شرکین مخلوق در خروج خواهند ماند بسبب روايت که نقل کرده شده است از حضرت پیغمبر  
و ضحیکه علیها السلام بر سبب از حال افعال شرکین حضرت پیغمبر جواب داد که در خروج خواهند  
بود مغرور و غیر آشنایان گفته اند که افعال شرکین مغرب نخواهند بود بلکه ایشان فادان  
این نیست خواهند بود باین سخن در خبر نقل کرده اند و دلیل عقلی آنست که عذاب کسی که حرام  
فعل است اما عذاب مرتب کبیره منقطع است یا نه اختلاف گفته اند بزمیل این سنت  
اما به وجهی از مغرورانه آنست که منقطع است از عذاب کبیره و نصف رحمة رحمت الله است  
مرتب کبیره است و ثابت بواسطه این که فاعل پس بقدر نصیب عذاب گفته  
ایمان از خروج بودن آنکه بهر جهت داخل خواهند که بر دلیل عقلی که قول خداست  
یعنی منقالت ذره خیر یا ایه و هیچ نیک نیست که ایمان بر کس ترین اعمال است پس  
بواسطه ایمان در نیت داخل خواهند که اما اول بواسطه معصیت گفته است در خروج عذاب  
نوعه و بر عکس مطلق است که اول در نیت داخل سازند و بعد از آن بدو نوع و اگر عذاب  
نقطه لازم می آید در شکر در تمام عمر حالت فاعل گفته شده و بعد از آن نزدیک برک گفته  
فعل آنست و عذاب او منقطع است قبیح است آنست که عمل پس ثابت شد که عذاب منقطع  
شود از عذاب کبیره **والمعمیات متاولدة و دوام العقاب تخص بالکافر**  
یعنی دلیل معصیت است که بسته اند مغرور در تمام عذاب مرتب کبیره در ایستادن و این  
یعنی الله و رسول الله فان له نار جهنم خالداً فیها ابداناً غیره که عامر و اولی

خداوند او را ستایش فرزند همیشه ابدالاول و آیه دیگر و من یقتل مع ما متعقل  
 غیر از ه و تمام خالدا فیها و من یقتل حد و الله یدخلن مانا خالدا فیها  
 یعنی هر که کشتن بومر را و نماز کند از هر صراط سزاوار و فرزند است و این و غیره تاویل گفته اند  
 با منظر و مخلوق عقاب مخصوص است بکار باصل گفته شود و را برکت طویل اما دام  
 عقاب که کشتن اگر اراده گفته شده است عقاب که رسم است و الله **والعفو**  
**والمع لانه حقه قالی بخار اسقاطه ولا ضرر علیه فی تصدک مع**  
**الذانی یحسن اسقاطه و لانه احسان و التمع غیر اتفاق گفته اند است بانه**  
 عفو واقع است از گناه و معایر مطلقا و از گناه کبیره بعد از توبه و عفو واقع نیست از گناه تقیفا  
 و اختلاف گفته اند در جواز عفو از گناه کبیره بجز توبه پس رفته اند جماعتی از عفو را با جواز است  
 عفو بدلیل عفو و جواز نیست بدلیل مع و رفته اند جماعتی بوقوع عفو بدلیل عفو و مع و عفو است  
 بوقوع عفو و جواز است بدلیل عفو بانه عقاب حق خداست پس این جواز است خدا را  
 بر استحقاق کند حق خدا را و دلیل دیگر آنکه عقاب ضرر است بر کلفت و بر خداست ضرر است در  
 ترک او و هر چه اینچنین باشد اسقاط او حسن است و هر چه حسن است پس آن واقع است و دلیل  
 دیگر آنکه عفو احسان است و احسان بغير لطف است و لطف بر خداست واجب است و بر  
 خداست ترک واجب بقیح ذمیب بر خدا روا نیست پس ترک عفو بقیح است بقیح اول که عفو است  
 واجب و دلیل مع بوقوع عفو قول خداست ان الله لا یغفر ان یشرك به و

ما

ما دون ذلك لم یشتاع غیر در سید ضرایح یا غیرت نمیکند ترک اولی است  
 و غیرت نمیکند غیر ترک را هرگز نخواهد آید و دیگر قیل یا بعد ای الذین اسرفوا علی  
 انفسهم لا یقسطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً غیر بکار خود که  
 از خدا گناه اسرف را اسراف گفته اند بر نفس خود اما بعد شوی در رحمت خدا تا بر سبک  
 خدا تا غفرت نمیکند همه گناهان را که جمیع تا که مغفرت و ولایت نمیکند بر عفو کفین  
 جمیع گناهان پس ثابت شد بر عفو واقع می شود از گناه بجز توبه **والاجماع علی الشفاعة**  
**فصل فی الزیادة المنافع و یطال منافی حقه** غیر اتفاق گفته اند اول سه در توبه  
 شفاعت بر بیعت قول خداست عسی ان یتعتک ربک مقاماً محمداً و اقریب  
 شده است بشفاعت بعد از آن اعتدال گفته اند در غیر شفاعت بعد از توبه که گفته اند جواز  
 است از طلب زیاده منافع از برابر مومنان بر سخی توابع باشد و باطل گفته اند است  
 شفاعت این معنی را بانه اگر شفاعت طلب زیاده منافع از برابر مومنان باشد بر این  
 منافع غیر معنی الله علیه و آله خواهد بود زیرا که ما طلب زیاده منافع از برابر میکنیم و شفاعت  
 مستحق توابع است و شفاعت چون ما از برابر میخریم باطل بجهت آنکه باید که شفیع مرتبه اعلی داشته  
 باشد از مشفوع له تا شفاعت تواند کرد و در اینجا بر عکس است بر شفوع له اعلی است **یعنی**  
**المطاع لا یتسلطه و نفی المطاع** اشاره کرده است بر شفعت رحمة الله بحجاب دلیل معتبر له  
 تغیر دلیل اول خداست فرموده و ما اللطیفین من جمیع ولا شفیع و طاع بغير کفر است

ما



قول شفاعت در حق طالبا پس شفاعت در حق عاصیان ثابت است در حق جواب  
 خداوند که شفاعت بغير مطاع برسد و نفرت بغير حاقم مستزم نفرت مطلقان خداوند  
 شده است در حق نفرت حاقم مستزم حاقم نیست مثل اذکر رب التائب اللهم اني ابر  
 رسد بجا نیست بنده و بنده **وباقى التعميمات متاوله بالصفا** اشاره  
 که است شفاعت بجا است در حال عمل بما تجب وما لا طالبين من انصار و قول  
 و غير توفى ولا تجزى نفس عن نفس شيئا واد و غير قفا تفهم شفاعة  
 الشافعين بغير نيت طالبا ترايد و بنده و نفعت خواهد که البته ان شفاعت شفاعة  
 کنندگان پس مستزم شفاعة بجا نیست بغير جواب الله ان ابان و ما  
 تاويل که شده اند مخصوص كفارت هر در حق التائبان شفاعة بجا نیست و ديگر  
 ظالم على الاطلاق كافر است و نفرت مستزم نفرت شفاعة است زیرا که شفاعة  
 و خشم هي باشد و نفرت كاه است در بطريق مدافعه و مقابله هي باشد پس ز نفرت شفاعة  
 استعمل نمواند که و هو المطلوب و قيل في اسقاط المصادر و الحق صدق  
 الشفاعة فيهما و ثبوت الثاني له صلعم لقوله اذخرت شفاعة لاهل  
 الكتابين من اتقى بغير نيت طالبة از متكلمين الت ك شفاعة نسبت بعا صيان  
 اسقاط ضررنا است از ایشان و آنچه نيت است پس شفاعت رحمة الله الت ك  
 صدق شفاعة در زباله ف منافع و دل اسقاط ضررنا است بجهت ان الله شفاعة مطلقان

اعلان

اعلان بغير شفاعة که خدا را از بار خدا در هر كاه طلب كند از بار الله لا ينافى ما بطلب  
 اسقاط ضررنا بعد از ان التديق شفاعة بهر چه مستزم شفاعة بيان كند به ثبوت شفاعة  
 بغير نيت بجهت شفاعة بغير صلوات الله و سلامه عليه و لا ذم كونه است اذخرت شفاعة  
 لاهل الكتابين من اتقى بغير ضرر و كفاهم شفاعة بغير ضرر ان كذا يراون  
 شفاعة بغير شفاعة صاحب كبره خواهم که در اسقاط ضررنا و هو المطلوب **والتوبة**  
 بغير توبه بيشان شدن بر صفت است در زمان حال و عزم كفت و در ظاهر و شستن ترك  
 شفاعة در زمان اميده با تفرع **واجبة لدفعها الصبر** بغير توبه كفن بر طاعت  
 است زیرا که توبه دفع ميگردد بغير شفاعة است يا دفع ميگردد ترس ضرر و دفع ضرر و است  
 پس بجز توبه دفع ميگردد بان بجز ضرر توبه واجب است و ان بجز توبه است پس توبه واجب  
**و لوجوب التدم على كل تسبج او اخلاص بواجب** بغير دليل و بجز توبه است  
 واجب است بيشما مختلف بر هر تسبج ما بجز ترك و اجبر دليل بجز توبه بغير توبه است ك قابل  
 بجز توبه قطع ابر بجز تسبج و بجز توبه دليل بجز توبه است قول خدا توبه لا است  
 توبوا الي الله جميعها و توبوا الى الله توبة فهو كما بغير توبه كند توبه سوي كند  
 با بر كبر و بان شفاعة يا ترك واجب ميگردد **و يند على التسبج التوبة و الا**  
**لاستغف التوبة** بغير واجب است نماست بر هر تسبج بجهت دفع آن فسبح و اذكرت بما بجهت  
 بترسج بجهت تسبج آن باشد ان توبه نيت باشد كسي بيشان الله بشفاعة بجهت بغير شفاعة

لا

بمقتضی او بزرگ محبت بربوبت نفس خود کند یا لب مال یا لب نفس دیگر از آن است  
**دخوف النار ان كانت الغاية فذلك** بجزایات در نماز است بوجهت  
 بجهت توسل لش این توبه نمیکند خداوند نماز است بوجهت بجهت در محبت بربوبت نفس خود  
 نماز است بوجهت بجهت توبه بوجهت توبه است **و كذلك الاخلال بالواجب**  
 نماز توبه است هرگاه باشد ان نماز است بجهت ترک واجب اما هرگاه نماز است بجهت ترک  
 سایر یا نقصان مال یا غیر توبه است **فلا يصح من البعض** بجزایات در نماز است توبه  
 نماز است از بعضی توبه است بجز از بعضی که توبه کند در بعضی توبه نکند ان توبه صحیح است  
 زیرا که علت توبه توبه است و این توبه در همه کجا مانع است از توبه او بجهت توبه  
 است باید که از همه محبت توبه کند و این ترک واجب است اما ترک واجب بوجهت  
 بوجهت توبه از بعضی توبه است و محبت نمیکند در نماز است از بعضی توبه صحیح است چنانکه  
 بکار اطفال بعضی واجب صحیح است مثلاً بیکه نماز واجب که در کوفه واجب او را کرد  
 نماز صحیح است اگرچه بکوفه را نماند است ترک واجب دیگر که است و بعضی ترک واجب  
 در کوفه بکوفه **ولا يستمر القياس على الواجب** بجزایات در نماز است بوجهت ترک واجب  
 فرق است میان مقبوس و مقبوس علیه بر سبب توبه صحیح بجهت بعضی ترک واجب است  
 که توبه صحیح است بکار اطفال واجب بجهت بعضی اطفال حاصل توبه صحیح است  
 بعضی واجب است که بعضی واجب بکار اطفال چنانکه مثال کردنت اما در اینجا مجال بحث است

دو

**ولا يعتقد فيه الحسن لصحت التوبة** بجزایات در نماز است توبه صحیح است  
 حسن را هر آنکه صحیح توبه از توبه صحیح است بجهت ترک واجب است بجهت ترک واجب است  
 حسن ان توبه را که حاصل شده است شرط توبه که آن نماز است بوجهت توبه صحیح است  
 و از بعضی توبه است که توبه است او را افعال حسن است و از بعضی توبه است بجهت توبه صحیح  
 تا از توبه کند بجهت توبه صحیح **و كذلك المستحقر** بجزایات در نماز است توبه صحیح است  
 و بزرگ و اطفال فعل دیگر از توبه صحیح تا آنکه افعال که است بان توبه صحیح است و است  
 بان عظیم معدوم است و توبه که است از ان عظیم بجهت توبه صحیح است از ان معدوم  
 است معلوم است صحیح است توبه او بجهت توبه صحیح است ان چنانکه کسی طفل را که است و از ان  
 طفل ظاهر است که است پس توبه کند از قبل او نه از استنفاظ علم توبه او صحیح است  
**والحقيق ان تصحيح الداعي الى التذرع عن البعض** بجهت علیه  
 بجهت توبه صحیح است در توبه رجحان و اولی علی و سبب نماز است از بعضی توبه صحیح  
 ان توبه با عت زبانه زبانه باشد **وان اشترك الداعي في التذرع**  
**على التبع لغيره** بجزایات در نماز است توبه صحیح است بجهت توبه صحیح است  
**وهذا كما في الداعي الى الفعل** بجهت افعال و این توبه صحیح است بجهت توبه صحیح است  
 هرگاه باشد در بعضی افعال راجع بر بعضی افعال دیگر مخصوصی توبه صحیح است  
 داعی راجع بوقوع ان فعل و اگر چه مشترک باشد در داعی **ولا اشترك الترحيم**

**الشرك وقوع التذکر** غیر ذاکر شکر باشد بر شکر کسی شکر وقوع نماز است  
 پس صحیح است نماز از بیض فعل بجهت آنکه ترجمه و غیر شکر است پس توبه از بیض  
 افعال واجب می شود **به بتاول کلالة امیر المؤمنین علی و اولاده علیهم السلام**  
 غیر و غیر مذکور تاویل که در کتب کلام حضرت ابراهیم امین علی ابن ابیطالب و کلام  
 فرزندان آنحضرت علیه السلام و التسمی و الالوه الحکم بقاء الکفر علی التائب  
**منه التسمی علی صغیره** نیز اول تاویل که کفر است لکن می آید حکم بقاء کفر بر کسیکه  
 توبه کند است از کفر و غیرت بر صغیره و الذنب از کفر **فی حقه قتال من فعل**  
**فیع کفی الذنب والعزیر** لکن در الاضاحی باشد از فعل فعیج کانه است نماز  
 بان کنی و عزم خود کند تا آخر عمر تا کسی بگریزد از جهل و بیکند در هر روز توبه تا آخر عمر  
 نخواهد گریخت و این نماز است تا آخر عمر باشد کافیت احتیاج با هر توبه ناله و کافیت  
 است با هر توبه بچشم کون نفس بیکند از بار خراب غیر توبه بیکند تا آخر عمر است  
 حکم هم ناله و تسمی چاک کند تا حد شرب بر بند **فی الاضلال بالواجب اختلف**  
**حکم فی بقایه و قضایه و عدمها** غیر لفظ از آن جزایات که باقی ماند و قضای  
 با واکون مثل زکوة بر رسیدگی فعل در اخرج زکوة کن پس کانه باقیست تا آنکه او کند  
 برستی و غیر از آن جزایات که واجب است تصد او پس هرگاه تصد کند ساقط می شود  
 همچو نماز و روزه و غیر از آن جزایات که باقی نمانند و قضای هم ناله بلکه ساقط از غیر جزایات

نماز

نماز و عزم چنانکه کسی ترک نماز کند یا نماز خانه توبه کافیت و قضای هم ناله و قضای  
**کلان الذنب فی حق آدمی استتبع ایصاله الی صاحب الحق امکان**  
**طلب** نیز اگر باشد کانه در حق آدمی توبه کند و از آنکس عهده حاصل و اگر عهده نباشد  
 در وی بجز آن مال را او کند تا آنکس یا بوارش آنکس یا جعلی حاصل کند و اگر مثل  
**فعل با جمیع باشد** توبه کند و غیر را تسمی چون خواهد کند تا قضای کند یا دست بگیرد یا  
 کند و در لغت آن گفته را عرض باید داد **والعزم علیه مع البعد** **اولاد شاد**  
**بجز اولاد از آن ناس** عجز بر بند و بران فرزند نداشته باشد با وجه توبه تصد باید  
 داشت که هرگاه ممکن باشد او کند یا جعلی کند و اگر اهل در دنیا نیستند و در آخر  
 حقیق باید داد و اگر آن محصیت اهل اهل باشد از آن توبه کند و آنها را که گمراه  
 باشد باز گویند و اعلام کند که آن باطل بود **ولیس ذلك جزو غیر از ذکر کفر**  
 از تسمی نفس و اذار واجب و قضای آن با افعال حق واجب می با عزم جزو توبه نیست  
 بلکه واجب و بجز تسمی خارج از توبه پس ترک او منع نمیکند سقوط عقاب بسبب توبه  
**و يجب الاعتدال علی الغیاب مع بلوغه** نیز واجب است غیر از غیبت  
 گشته از کسی غیبت او که است هرگاه رسیده باشد با و غیبت که است بجز آنکه  
 از توبه بسبب غیبت او رسیده است و لازم نیست تفصیل از غیبت که است هرگاه  
 با و رسیده باشد زیرا که از غیبت که است و اگر غیبت با و رسیده است لازم نیست عذر

خواستن زیرا که با موجب هم رسیده است لیکن واجب است که توبه بخیزد بجهت آنکه می گفت  
 حکم خداست که توبه و ترک منکر عهده شده است بنابراین سبانه قافر محرم و لا یغنی عنکم  
 بعضا ایجاب احدی که آن یا کسل لم اخیه میباید فکرمه توبه بهر آنکه توبه  
 بعضی از آنها بفرمان آید است بعد از آنکه از نماز آنکه بخورد گوشت برادر خود در خانه برود  
 پس کرات کند و در ریشید از غیبت **و فی ایجاب التفصیل مع الذکر ایضا**  
 نیز در واجب که اندون نراست تفصیل بر تائب و غیر بر باره آنکه اشکال است تائب که  
 آنکه واجب است بر تائب ناست تفصیل از جمله تفصیل تائب و اگر کفر قبیح را تفصیل  
 و غیر قبیح را محلی واجب است بر تائب تفصیل از جمله آنکه در وصف رحمة الله گفته است در  
 ایجاب تفصیل قبیح اشکال است زیرا که اجزای قبیح نراست هر سبب حاصل میشود اگر  
 تفصیل را نکند **فی وجوب التجدید ایضا اشکال** نیز در وجوب تجدید توبه  
 اشکال است بعضی معتقدند که گفته اند هر گاه توبه کند مکلف از محبت و یارای آن محبت  
 واجب میشود تجدید آن توبه هر گاه بعد از آنکه هر گاه یار محبت کند و ایشان بر آن گناه  
 تقوی ایل بفرم خود به باعث ابطال ایشان است پس تجدید توبه واجب است و بعضی  
 در حدیث میگویند هر تجدید اشکال است زیرا که عدم نراست لازم نماند میل خوشی **و کذا**  
**المعقول مع العلة** غیر هر گاه معادله نراست از مکلف واجب میشود نراست بر عهده  
 با معقول همانکه شخصی توبه بماند در وقت رسیدن یا شخصی توبه دان رسیدن و جرات

کفن

کفن معلول انوار حق است واجب است توبه کند از انوار حق و از جرات کفن و بعضی  
 میگویند در این اشکال است که آن معلول باعث توبه واجب نمیشود ان معلول کافرت  
 کفن است **و کذا وجوب سقوط العقاب بها** در وجوب سقوط عقاب  
 سبب توبه کفن اشکال است اما معتقد میگویند که واجب است بر خدا تائب عقاب سبب  
 ساقط کند تا آنکه گفته اند هر عقاب بعد از توبه نراست و محبت الله از آنکه عاقل بر او  
 دست در میان کند ساقط میشود عقاب او همان کسی مبالغه در غرور نماید که از کسی باو بی  
 رسیده است البته از گناه او میگذرد و یکی میگوید درین امر این است که اندک شخصی را باو بی  
 رسیده است محبت که قبول غرور نماید کند یا کند و عقل نیز حکم می کند در قبول معذرت  
 واجب نیست **و العقاب یسقط بها الا کثرة ثوابها** نیز عقاب سبب توبه  
 ساقط نمیشود نسبت کثرت توبه در اوله اخذ است که اندک بعضی معتقدند بر ساقط میشود  
 عقاب کثرت توبه نه بنفس توبه و اکثر معتقدند میگویند که عقاب سبب نفس توبه  
 ساقط نمیشود و بعضی در حدیث معنی است با کثرت معتقدند و محبت میگویند هر اگر اسقاط عقاب  
 بر سبب توبه توبه هر آنچه در واقع نراست در جمل توبه لیکن کما در واقع نراست توبه  
 افعال سبب نفس توبه و توبه نماند زیرا که اگر توبه مبداء است که هر بعد از توبه  
 میکند ساقط میشود با توبه و حال آنکه با توبه ساقط نمی شود همانکه بعضی از آثار قبول است  
 است و گفته اند **انها تقع محبطة** نیز عقاب سبب توبه ساقط میشود زیرا که توبه محبط

عقاب می شود و غیر خوب اجناس عقاب میکند و چون بفرج است میگویند که قرن نری میان  
 توبه نموده بر وصیت و میان توبه نماز در امعاط عقاب بجز سایر طاعات است  
 مینماید عقوبات بگنیزت تواب طاعات مضمف میگوید که این باطل است بیاربت  
 کسی که توبه از همه گناهان کند و بعد از آن شراب بخورد و ساقط نمیشود از عقاب  
 و مضمف اشاره باین که **فلا اله الا انت القیوم القهار الخیر و**  
**الاختصاص** بیزا که عقاب نفس توبه ساقط نمیشود و این نیز مضمف فرقی است  
 مقدمه و توبه نماز و اخصاص نیز مضمف شد و حال که فرق و اخصاص مضمف است  
 و باز از عقاب میگویند که اگر عقاب نفس توبه ساقط می شد لازم می آید که در لغت  
 مضمف معانیه نفس توبه کند عقاب ساقط نمیشود توبه و حال آنکه اخصاص نیز پس  
 پس معلوم می شود که عقاب بسبب کثرت تواب توبه ساقط می شود نه نفس توبه مضمف  
 میگوید که **و لا یقبل فی الاخرة الا نفا الشرط** نیز مضمف می کند توبه در لغت  
 بواسطه مضمف بودن شرط فان شرط است که بمان بنشیند از وصیت بسبب این  
 شرط در لغت مضمف نیست بجهت آنکه کیف بر طرف شود پس شرط توبه که ثابت از هیچ  
 مستزم تکلیف است **و عذاب القبر واقع لامکانه و لتواتر الجمع**  
 بقرآن جمله لواقی جنت معاد عذاب قبر است و عذاب قبر واقع است زیرا که این امر ممکن  
 و دلیل دیگر آنکه نقل می شود رسیده است بیکدیگر اهل درون جنت و اتفاق کرده عذاب

قبر از بارگاه کاسر و فاسق واقع می شود و اما هزارین عمر و شصت برین و اکثر نمازین از قول  
 عذاب قبر را منکرند و دلیل بر اثبات عذاب قبر همان است که النار بیخ ضیون  
 علیها عذوا و عشتیا و یوم یقوم الساعة ادخلوا ال فرعون اشد  
 العذاب بعد ان نشی ما رضی من شؤ و سبع و شام و مع و شام در روز قیامت میباشد  
 و عطف است برین اسم مذکور عذاب قیامت را بر عذاب هر عرض انش و شام  
 است پس معلوم می شود این عذاب غیر عذاب قیامت است پس از قیامت بر آن  
 عذاب قبر است و این دیگر طریق حکایت است و بنا امتقا اثنتین و احدثین اثنتین  
 که در کتب و در زندگانی اندین مذکور شده است که از آن روایات و در کتب  
 و احادیث مواثر المعز بسبب واقع شده اند همچو قول بقرع الله علیه و الله العقیب روضة  
 من ریاض الجنة او حفرة من حفرة التیولان غیر برستانت از قول  
 ابی حمزه یا کوریت از کوهها انش و در روایات از حضرت بقرع الله علیه و الله  
 او کوریت بود قبر پس از عمر بقرع عذاب قبر میگویند بجهت آنکه کبره ملائکی را عذاب می  
 از هم جدا از بول و دیگر بر عذاب میکند بجهت تمیز بر حق باشد خداوند بقرع الله  
 و الله استنق هو اعن المبول فان عامه عذاب القبر منه بقرع الله  
 س از بر و سبب را سید از بول که اکثر عذاب قبر از عدم بلکه از بول است و جهت آنکه  
 مضمف عذاب قبر بقول خدا تعالی لا ین و یوم فیها الموت الا الموتة الاولى

فمنه خشنند در او حرکت مگر حرکت اقل که در دنیا بعضی معلوم می شود غراب در قفس ظاهر بود  
 بجهت آنکه در قفس زنده می کشند و نمی توانند زیرا که اگر زنده می کشند در قفس را بسته می کشند  
 هر حرکت **واجب** آنکه خدا تعالی او معنی این است که در غیر قفسها راجع است به جهت غیر قفسی  
 در جهت این است که پس منقطع می شود و نفی این است که منقطع نمی آید و با حرکت منقطع  
 پس دلالت بر جهت درین آیه بر آنست که در قفسها راجع است به جهت غیر قفسی از جهت  
 اما اول خدا تعالی الا الموتة الاولى تا که در قفسها راجع است به جهت بر سبب نفی این  
 خاک گرفته شده است که اگر ممکن بود چنانچه در قفسها راجع است به جهت موت  
 لکن ممکن نیست یا مستبعد پس معتقد است موت ایشان در جهت و مخالف و مستعد  
 غراب قفس را در قفسها راجع است به جهت در قفسها راجع است به جهت در قفسها راجع است  
 باز گویند تا آنکه اجزاء از آن هم چنانچه در قفسها راجع است به جهت در قفسها راجع است  
 سوال شود که غیر چنانچه در قفسها راجع است به جهت در قفسها راجع است  
 البته از اجزای در قفسها راجع است به جهت در قفسها راجع است  
 میرا بچشم در این است که اجزاء در قفسها راجع است به جهت در قفسها راجع است  
 مشتاده است در قفسها راجع است به جهت در قفسها راجع است  
 محبت بر عدم غراب قفسها راجع است به جهت در قفسها راجع است  
 بعد از آنکه در قفسها راجع است به جهت در قفسها راجع است

بی تم

می خنم یا برکتی بر محض نیستند بر این احوال آن عالم است چنانچه این عالم است که گفته شد  
 و این دنیا پس مع الفارق است محبت بر عدم غراب قفسها راجع است به جهت در قفسها راجع است  
 است و آیات بسیار و احادیث بسیار در وقوع غراب قفسها راجع است به جهت در قفسها راجع است  
 کتابت بر این است **وسایر المعنیات من المیزان والصرط والحق**  
**و تطایر الکتب مکمل علی المعنیات**  
 بر غیر چنانچه در قفسها راجع است به جهت در قفسها راجع است  
 اعمال ممکن است و دلالت میکند دلیل نقل بر ثبوت خبرها زیرا که کتاب خدا  
 دست بر اینها طریقی است و دلالت میکند بر ثبوت اینها و اجماع است نیز معتقد شده  
 است پس واجب است تصدیق کردن باینها اما در میزان فرجه است خدا تعالی و وضع  
 الموازن العنط لیسو الفهمه و آیه دیگر تا ما تم نقلت موازینیه فهو فی  
 عینة واضیه و احسن خفت حوان یند فامه هاویه و رفته اند بسیار  
 اولی بر این است که میزان هم به اندوز گانه است این دانند و خبر معتقد که معتقدند و بگویند  
 در اعمال آنها موازن اند ممکن است که موازن وزن گفته شده بلکه مراد از میزان هلال است  
 در هر خبر موازنه است که گفته شده است لفظ جمع المیزان و احسن و بعضی گفته اند که میزان  
 ادراک است پس میزان اولی است میزان اعوات جمع است و میزان طوموز  
 است و همچنین باقی موازن معقولات عقل است **واجب داده اند که اعمال**

میزان

میشوند و نسبت اجسام نورانی تر شوند و نسبت اجسام غلیظ و غیر گفته که از برای هر مخلوق  
 میزان است اما هر طایفه در حدیث صحیح دانست که بی است در از گفته شده بود و نیز که  
 همه آدمیان اولین و آخرین و آخرت و اولین بل که در یک مرتبه از نور و نیز در است  
 سمت چنانچه سخن سجانه و نما میفرماید و آن منکم الا و درها و نما خدیجه را و بسیار  
 از غیره منکراند که عبور بران بل ممکن نیست و اگر ممکن باشد عبور پس در اول مرتبه است  
 و نیز غراب بر بوسمان و صلی در روز قیامت بلکه هر او از هر طایفه است که  
 حدیث میفرماید سید پیام و یصلح بالجم و در آن خبر است که اساره فریضه عمل  
 فاهد و هم المصراط الحسیم و بعد از آن هر از هر طایفه و دلیل و استیانه و بعضی  
 گفته اند هر از عبارات است همچون نماز و روز و زکوة و غیر گفته اند هر طایفه اعمال روز  
 اعمال که غیر نفع از آن اعمال گرفتار خواهند که بران در آن اعمال روی بسیار هستند و آنکه  
 زمانه مواظبت خواهند که اگر اعمال روی از یک باشند **جواب منکران** که امکان عبور  
 است هر چه گذشته است بر آب و مثل پریدن مرغان در هوا خواهد بود و این غراب نیست  
 بر بوسمان و صلی زیرا که خدا میسازد و آسان خواهد که بر هر که از راه گفته اند که در حدیث  
 آمده که آن منم من هو کالبروق الخاطف و منم من هو کالرجح الهایه  
 و منم من هو کالجواد و منم من یحوز رجلا و یعلق باله و منم من  
 یحز علی وجهه یغور خواهند که بر طایفه چو بوقی در گفته و بعضی از ایشان خواهند

کثر

که نیت بسیار و بعضی از ایشان را هر چه باکر گفته باشند و هر وقت  
 او بگفته شده باشند بر سر نوح و بعضی بر دم روز خود را میکشند و نما میخوانند راه رفت  
 هر که کارخانه اول دلیل بر حساب چنانکه در این میفرماید از الله سبع الحساب  
 و این دیگر حسابها است که قبل از آن حسابها است که برکت چنانکه در این میفرماید  
 و این است اونی که با به همیشه فنون حساب بسیار است و این دیگر  
 کل انسان الرضا طایفه فی عقده و یخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه  
 معشورا **و السمع دل علی ان الجنة والنار مخلوقتان الا ان والمعاضة**  
**منازله** بر عبور از این معلوم میگردند که این زبان نیست و در نوح موجود و مخلوق اند و بعضی  
 معتقدند که حیوان است و نما خدیجه را همان گفته اند که در روز قیامت نما میخوانند و بعضی  
 بر وجه و مخلوق نیستند و بعضی از جمله بر وجه نیست و در نوح هر دو بر میگویند و در اصل  
 تصدیق آدم و حوا علیها السلام است هر دو بر زمین ساکن بودند و بعد از آن هر دو از  
 لب خلق نشو چنانکه با نفع کلام احدی است و اجماع معتقد شده است پیش از ظهور  
 محالین و هر که میگوید بر زمین بود است میگوید در نوح نیز موجود است و کسی حرف گفته  
 است بر زمین بودی شده و نوح نماند و هر چه بر موجودیت نیست و در نوح آمده  
 آیت هر یک درین باب بسیار است بعضی از جمله و لقد راه نوله اخری عند سد  
 المنتهی عند حاجته للماء و این دیگر در نوح است اعدت للمتقین و اعدت

الذین اصحاب الله ورسوله وان لفت الجنة للمتقين وایه دیگر در حق روزی  
 اعدت للكافرين وبن زنت الجحیم للعناوین وایه دیگر در حق جهنم ودر حق  
 منکران منک بخند ودر جهنم اند ودر اول آفرین بنیت پیش از آفرین بنیت است این  
 بنیت بحال حکیم ودر هر جم اند که بنیت ودر حق مخلوق بنیت هر لایحه حکم خوانند بنیت  
 ای که هر کس کل مالک الا وجهه وهر کس شدن باطل بسبب اجماع که در هر جم  
 بنیت هر جم اکل اهل بنیت ودر جم اهل مقرر شده است ودر هر جم اهل خداست  
 عنونها السموات والارض لیرضی بنیت مثل رضی آسمان ورضی است واین  
 مقرر بنیت هر خدا از نماز آسمانها ورضی زواله اگر بعد از خدا موصوفت باشد لازم می آید  
 قرائن حرام ودر افعال حرام جایز بنیت پس معلوم شد که بنیت مخلوق موجود بنیت  
 موجود خواهد شد **والایمان** یعنی این بحث در بیان ایمان است وایمان در لغت  
 کفایت مطلقا خواه بدل وخواه بزبان فاعله فرموده است خدا می خواهد که از برادران بنیت  
 علیه السلام ومانت بمومن لنا بنی سنی وصدقین گفته در آنچه سنی گفته با سوره  
 حضرت رسالت بنا بر مع الله وواله وسم فرموده الایمان ان تؤمن بالله وعلما  
 الی اخر حدیث ایمان انت که صدیق نیز بخوار ودر شکیان اما ایمان در شرح نظر افشا  
 صدیق رسول خداست در آنچه آمده است از حق بخلق تفصیل در آنچه تفصیل معلوم شده  
 و با جهل در آنچه با جهل معلوم شده است پس ایمان در شرح یعنی خاص بنیت گفته اند که امید

ایمان

مجلس

ایمان وکلمه تکلیف است ودر لغت گفته اند که ایمان اعمال جوارح وادعای است ودر لغت از مخرج  
 وقلبت ودر اخبار با کلمه ایمان طاعات است خواه فرض باشد خواه فعل جبار وپس بنیت این  
 اند واز نظر لغت لغت با کلمه طاعات معروفه است از افعال واز ترک نه واصل ودر لغت  
 ودر حق ما هیچ چیز مجرب در کفایت ایمان صدیق است بدل وقرار بنیت بران وعلی با برکان  
 ودر لغت گفته اند که صدیق کون بدل وقرار کون بران با هر کلمه شمس است وگویند که مراد نصف  
 برده است یعنی بنیت که گفته **اصدق بالقلب واللسان ولا یکنی الا اول** یعنی  
 در اصطلاح صدیق است بدل وقرار بران وگفته بنیت صدیق بدل نهاده اند که از آن است  
 بجهت قول خیرا وجمدا وایها واستیقنتم انفسهم بقرآن وبنیت بران وصدقین  
 گفته اند صدیق علی سبب اگر ایمان صدیق بدل باشد لازم می آید اجماع کفر وایمان وعلی الذین  
 بنیت که هر همنه بد می خواند **والایمان الثانی** یعنی کلمه بنیت نیز هر جم که آفران بران باشد  
 بجهت آنکه قول خدا نیا قالت الاعراب اننا اقل من تو منوا ولكن قولوا اسلمنا  
 یعنی گفتند ما اوست که ایمان اهلیم طوای هر که ایمان نیاوردند لیکن بگویند که ما مسلمیم  
 پس این را بنی معلوم می شود ودر بنیت میان ایمان و اسلام عموم وخصوص مطلق است بر هر جم  
 حال است اسلام طاعت است اما بر هر اسلام طاعت است ایمان طاعت بنیت پس آفران بران  
 بر هر جم بنیت گفته اند وایه دیگر وبنی الناس من یقول اسما بالله والیوم الاخر  
 وعاها وبنیت یعنی بعضی از ایمان می گویند ایمان ایمان بخدا وروز قیامت وعلی



اندر ایشان نیستند و فرموده است **و انما جعل الايمان لقباً** خاندان بزرگوار است  
 اولئك كتب في قلوبهم الايمان ولما يدخل الايمان في قلوبهم وقلب  
 مطمئن بالايمان بفرستنده شده است ايمان را در دلها را نشان و داخل می شود  
 ايمان در دلها را نشان و دل آرام گیرنده است با ايمان و مؤید این سخن است دعای  
 حضرت پسر علی علیه السلام **اللهم انزل الله تسليماً قلبی علی ذنوبی** یعنی با تو  
 نابت دارم بر این تو قول دیگر که با سامه گفته اند من قال لا اله الا الله هـ لا  
 شققت قلبه یعنی هر که گوید لا اله الا الله چنانچه می شود دل او پس هر گاه ناست  
 ايمان فعل قلب است واجب است که باشد ايمان عبارت از تصدیق و دلیل بر آن عمل و  
 عبارت جازم است از ايمان و جز ايمان نیست باندازه خارج هر چه که ذکر ايمان و عمل با  
 مطیع بر ايمان که مثل و الذین اصحابوا الصلوات و من یؤمن بالله و  
 یعمل صلیحاً غیر انها بلکه ايمان او کونه و عمل صالح که در برابر ایشان است و در این  
 هر چه را در نفس خود عطف نمیکند بجهت آنکه ايمان معطوف است بر غیرت است پس  
 معلوم می شود که خروج از حاجت مثل نماز و روزه و زکوة خارج ايمان و جز ايمان  
 و اگر اعتقاد من کند بر عمل غیر مفهوم ايمان باشد و غیر معابر کل است پس لازم باشد از عطف علی  
 ايمان خروج عمل از مفهوم ايمان **جواب** که اگر عمل خارج ايمان باشد لازم می آید که در  
 خلاف آن باشد تا با خبره که مستلزم عفت است و عفت برضای خدا نیست و در سبب خبر است که گاه

ک

بکبره سلب ايمان میکند نمود بانه من شکر و انقضا **والکفر عدم الايمان** بر کفر  
 ايمان است از نشان کسیکه مدعی است ايمان داشته باشد و غیر این که تصدیق کند  
 با آنچه پسر علی علیه السلام از حق بخواند آورده است و بحسب ظاهر این اعم است از کذب  
 پسر در هر جمله میگوید که کفر است از حق سبحانه تعالی یا مؤمن شده است و این معنی  
 در همه اشاره کرده است که **انما مع الضد او بدونه** یعنی عدم ايمان اعم است از آنکه  
 باشد معارض ضد ايمان که آن کذب است با ما باشد معارض ضد ايمان و معنی گفته است  
 امام را از زبان آنرا باشد حضرت پسر علی علیه السلام از حق بخواند آنکه است اعم است از کذب  
 واجب است پس اگر تصدیق کند بجهت کذب که کذب که باشد و این سبب ضعف ايمان  
 است اگر غیره رد شود و گفته اند اگر کسی استحقاق بشروع کند یا استحقاق است  
 واقع شود یا ضعف را در قلوب او است نمود با نیت پیدا کند یا زاری با اختیار نمود کافر می  
 با جمیع است و اگر چه تصدیق باشد از آنچه پسر علی علیه السلام از حق بخواند که گفته است  
**والعقل الخرج عن طاعة الله تعالی مع الايمان والنفاق اطهاد**  
**الايمان واخفاء الکفر و الغالبی مومن الوجوده** یعنی مومن ایدین  
 از طاعت خدا است و وجه ايمان و نفاق ظاهر گستره ایدین ايمان و مخفی داشتن کفر است  
 و فاسق مومن است فسق سلب ايمان نمیکند بجهت تحقیق توفیق ايمان در او که تصدیق  
 بر او و اقرار بر این توفیق و عدالت او است و امانت و اقرار که است اما معنی میکند

مؤمن

که هر که مرتکب آن که کرده شده نفاق است نه نفاق است و نه کافر بلکه در مرتبه میان و منزل است  
**والامر بالمعروف والنهي عن المنکر واجب وکذا النهی عن المنکر بعزم کون** فعل  
 معروف واجب است و همچنین نهی کردن از فعل حرام نیز واجب است و امر معروف است  
 سابق بر اطاعت است خواه بقول باشد و خواه بفعل و نهی منکر منع کون از فعل محبت است  
 و لا و فعله و **الامر بالمعروف والنهي عن المنکر** و **کذا النهی عن المنکر** **مندی و**  
**سمعا** یعنی امر معروف است نهی با فعل است و همچنین نهی کردن از فعل مکروه است  
 بدلیل تعمر بر آنکه اختلاف گفته اند در وجوب امر معروف و نهی منکر که آیا بوجوب شرع است  
 یا بوجوب عقل پس گفته است **جواز و نهی منکر** بوجوب امر معروف و نهی منکر بدلیل عقلی و گفته اند  
 اشاعره بوجوب هر دو بوجوب شرع و گفته اند اهل اخبار گفته است بوجوب امر معروف  
 است امر معروف و نهی منکر واجب اند بدلیل جمع و اجماع برین متقدم شده است و باید که  
 مثل و لکن منکم امة یدعون الی الخیر یا منون بالمعروف و ینهون  
 عن المنکر دلالت میکند بر امر و وجوب و حدیث هم قول بقره صلی الله علیه و آله لیس من  
 بالمعروف و ینهون عن المنکر و یسلطن الله شراره که علی خیان کوفی  
 اخبار کم دلالت میکند بر وجوب **والامر بالمعروف و النهی عن المنکر** **الواقع و الاضلال**  
**بحکم الله تعالی** یعنی امر معروف و نهی منکر واجب نیستند بوجوب شرع بلکه واجب هستند  
 بدلیل عقلی لازم می آید بجهت خلاف واقع و خلاف نفس امر باشد یا لازم آید که ترک حکم

خدا من که بپندد و این ظاهر العباد است پس واجب شرعانه است واجب عقلی **و شرطها**  
**علم فالحکم بما بالوجه** یعنی شرط امر معروف و نهی منکر آنست که بدانند امر که نهی امر  
 واجب است یا سنت و بدانند تا نهی که آنچه نهی میکند فعل حرام است یا فعل مکروه تا حکم فعل کند  
 و باعث خلالت نفس نیز عالم بما مورس و منبر عنه بپندد تا واجب نفس امر معروف  
 و نهی منکر و **تجوین التامین** یعنی شرط دیگر آنست که در تلقین او باشد که در او اثر خواهد کرد  
 امر او یا نهی او و خواهد رسد بخدا این امر و نهی محقق و بدیطلب و اگر دانند که در او تاثیر  
 نخواهد کرد امر معروف و نهی منکر واجب نمی شوند **و انتقاء المفسد** یعنی شرط دیگر  
 در وجوب امر معروف و نهی منکر آنست که بامر و نهی ضرر نرسد در استیفا امر معروف  
 و نهی منکر پس هرگاه تلقین مفسده یا سنت امر معروف و نهی منکر واجب نمی شوند و باید که  
 و تخص حال امثال مکذبه مفسد اکلهم الله و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله اما کلهم ضالین  
 و لا یجستسوا و ان الذین یحییون ان تسبیح الفاحشه فی الذین امنوا  
 غیر تجسس حال مومنان مکینه برسی و تجسس دلالت بر فعل حرام میکند در اطراف محسن و اما  
 حدیث مثل من یتبع عورته اخیه یتبع الله عورته فضحة علی انیس الا  
 الاولین و الاخرین و حدیث دیگر من ابتلی بشی من هذه القاد و دوات  
 فلیتقها لیستتر الله تعالی بغير ان یموت و حدیث اند که هر که عیب ممان بپوشد خدا  
 عیب او را در روز قیامت خواهد پوشاند و پوشیده است که از سیرت حضرت پسر معلوم

می شود که تجسلی منکرات نماید که بگوید بجز ما نیست و مکروه است انکار منکرات بر آنکه  
 اختلاف گفته اند امر معروف و نه منکر فرض گفتار است نه فرض غیر پس هر گاه آقا گفته  
 قوس فقط منکر از قوم دیگر و هر گاه ظن غالب شده که هر که طایفه این اقامت با امر معروف  
 گفته اند انتم و عامر اند هر کدام ازین طایفه بترک امر معروف و بر وجوب امر معروف یعنی  
 منکر حضرت از بعضی اهل بدعت و کلمه منقول است از شیخ محمد بن یعقوب بن علی بن ابراهیم  
 از مارون بن مسلم بن محمد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قال قال رسول  
 الله صلعم ان الله عز وجل لي بغض المؤمن الضعيف الذي لا دين له وما  
 المؤمن الذي لا دين له يا رسول الله قال الذي لا ينهي عن المنكر قال سعد  
 و سئل ابو عبد الله عليه السلام عن الامر بالمعروف والنهي عن المنكر او  
 اجب هو على الامة جميعا فقال لا اقبل له ولو قال انما هو على القوى  
 المطلع العالم بالمعروف ومن المنكر لاعلى الضعفة الذين لا يهدون سبيلا  
 والدليل على ذلك من كتاب الله عز وجل قوله تعالى ولكن منكم امة  
 يدعون الى الخبث يامرؤن بالمعروف وينهون عن المنكر فقد اخاص  
 عن عام كما قال الله عز وجل ومن قوم موسى امة يهدون بالحق و به  
 يهدون لوقن يعرفتم الامم جعفر صادق عليه السلام که در حق غیر صلوات الله وسلامه علیه و آله و سلم  
 بر دستگیرند و اینها هر از اینها معاندند و هر که میجو معاند کسیکه بزرگتر است و دشمنی داشته نه بر روی ضعیف

اینها

اینها نه نیست اینها را با احباب گفته بارسول الله کدام مومن است که نیست جنب او را  
 بجز فرجه که امر معروف و نه منکر جایز است و گفت سعد که سوال گفته شد از حضرت ابو  
 عبد الله از امر معروف و نه منکر که آیا واجب است بر همه است پس ابو عبد الله فرمود که نه  
 باز گفتند که بر که واجب است حضرت جواب داد و یکسکه قورینه و حضرت بر امر معروف و نه  
 منکر داشته باشد و انا و عالم باشد بسا بل تر عهده بر این فعل واجب است و این فعل حرام است  
 نه یکسکه ضعیف باشد و نماز معروف را از منکر و بدایت خواندند و دلیل بر آنکه بعضی  
 واجب است از کتاب خداست و استحسن منکم امة یدعون الی الخیرین یعنی  
 بنظر از شما بخوانید بخیر و امر کنید بمعروف و نه منکر پس این قول خاص است از برای  
 بعضی صحابه و عامر است که بر همه واجب باشد تا آنکه گفته شد تراجم و من قوم موسی امة  
 یهدون بالحق غیر فرض از قوم موسی را تا نمایند می حاصل کدام در نظام حضرت آنکه  
 سوال از حضرت امام جعفر الصادق گفته اند بر همه پس امر معروف و نه منکر واجب است جواب فرمود  
 بر بعضی واجب است که تراجم امر معروف و نه منکر داشته باشد و بر همه استخیر ابو جعفر طریحا  
 و حضرت تراجم و این ادراک پس و شیخ شهید و شیخ علی امر معروف واجب نیست تا آنکه  
 حدیث مذکور و است بر وجوب غیر مکتوبه و نزدیک باقیمه است از کلام حضرت امیر المومنین  
 و امام المتقین اسد الله العالی علی ابن ابیطالب من قوله انکار المنکر بقلبه و  
 یداه و لسانه فهو میت فی الاحیاء بجز هر که که کند انکار کسی که فعل حرام میکند و

منکر

و ترك واجب نماند بدل يا بركت يا زبان پس او تعاقبت در میان زونا محرمه  
 نقاشه نهايت البلوغ است انما الكفاية نوع است اول كرايت بدل برگاه بدانكه منزه  
 منزه است من كفتن و اعراض عنون و عدم توجه باو الكفاية قلب كذا حرم نصبت م تهر  
 بزبان و اگر بزبان فايده كذا مستقيم بركت تاويب فايده و باز در بعضي نوع مراتب  
 است نوع اسهل شروع كذا الربيع اسهل فايده كذا نوع اصعب و از كذا نصف رتبه  
 شرط بطور دلالت بر وجوب بلكذا شرط است اول علم العموم و شرط ثانوي شرط  
 توجه ضرر و فساد مالا و بدنه و جوارح و باهيات و شرط ثلث ان الكفاية مشروطه و شرط چهارم  
 ساقه اند نصف كذا و باهيات بر آن كذا را ما مورد بركت و حجاب و عدم ظهور انا  
 اجتناب و اقلع و بعضي على عام شرط جسم ساقه اند و امر و باهيات و كذا  
 بناشند و استدلال بقول خدا مع كذا انما حرون الناس بالبر و تقون انفسكم  
 بغير آيا امر ميكنند مازاه بكي و فرا موش ميكنند نفسها زنده و آيه ديكر يا ايها  
 الذين امنوا لم تقولون ما لا تفعلون كبر مقتبا عند الله ان تقولوا ما  
 لا تفعلون بجز ترك است كناه و بزه نشن خدا با كذا بمان ميگويند خود ميكنند و نقل  
 ميكنند از حضرت بنبره رتبه مستحق كذا كذا شتم نسبت معراج بغيره معروض ميكنند لبهاي  
 آن قوم بغيره ضمها الشين از جبريل پرسيدم كه چرا لبها را نشن تهراف بغيره ضمها الشين  
 ميكنند جبريل جواب داد كه بر دمان به بكي امر ميكنند و خود ان نيك را ميگويند و همان را

فعل حرام منع ميگردند و خود ان فعل حرام را ميگويند جز او سزا آن قوم انجين تاويد بجز و بركت  
 سيد رضي علم الهدى و ابو الصديق و علامه شريف قاعد و شيخ زين الدين امر معروف است  
 واجب كذا است خدا كذا حديث و آيه كذا است مثل است بركه من تبعض و لا تملك  
 بر وجوب كذا است **نعم حكم و عدم كذا علم و عدم كذا علم باوقات**

الغيايه و الايام **نعم كذا شرح و عدم كذا شرح** و نام بحيث  
 و في كذا پسندیده آيد در نظر كياي

مدر و قمر باج بخش كذا در سديان كذا در زمان عدالت كذا زور سر و قن برور  
 بجز اخر هر جهان كير سهر جمع كذا است در زانجن سده بن فخر الاقال صافه جهان سوز  
 موكه خبك و جلال نيز اعظم آسمان جهالت خاقان اكرم جهان آيات نامب رايات  
 فتح و ظفر مروج دين تبين انما اني عشر حركات اند الملك الاكبر ربنا

هات اهل يقين شهبه بار عالم مدار تربيت شمار كيان اقدار  
 ميمر كوار حيدر الطوار يوسف رب ربيع فصل

كامل معدن جاه و جلال **نظم**

شاه خريون علم چشم آ

دين تبين پور حيدر شميم زيب ده اخيرت هفت شش بر دوا و حلت ظل الله

هر روز در شش روزت پنج جمل : عارض او چشم و چسبناغ جهان : تابع او گوش و پنج  
 برین : بابت او بخت و بخت : سلطان کسیر و بخت و جهان با خفا و این  
 امان کسور است تا مملکت کن از قایلیم چاه و عدل و وقت جان کسور تو این سلامت  
 و اقبال نجبه جویش تا که زن چهره حاتم و منع سببش جلوه و پیغمبر عالم خسر و عالم  
 پناه داد و انجم سپاه فرودن سلیمان در سگناه با دست نهفت آگاه المودین  
 خداوند همان اعظم **سلاطین محمد قطب شاه** لا اوت سده السیه و عبیه  
 العلیه مرجع العظام الخافین ما دام الارض ساکنی و الفلک دارا امید که این رساله  
 تحفه شای عطفه الهی شرف قبول و لبار آگاه شرف و برین و  
 پسندیده کرده و از دربار خسیف انرا ظاهر مفریان  
 درگاه الهی بر وجهی که این بنده کفر  
 القصر منشرح کرده و زده  
 بهار افراط  
 در رساله



در سال حجر رسد و بخت و سببم از تو بد آن فارغ شد باید که پیش از تمام  
 آنچه ترغیر الفاظ از دو جانب و خفا و کما از مساحت فکر بجهت کما نظر کنند و اگر  
 یابند در اصلاح کوشند **شعر** سالک بالذی خلق الیها  
 جلیل القدر و هاب العطا یا اذا البصرت سهوا  
 فاصلحه فذلک خیر وقد کرام القوم یهدون  
 الهدایا فلا تمقت کتابی یا حبیبی فکم  
 وسط الروایا من حیایا اللهم  
 اشکر نعمایک علی قدر الایک  
 واسئلك ان تجعل  
 هذا لارقام  
 الحق  
 و المعارف بخیر اسمایک بخیر افضل  
 انبیایک ذخیر الی و موجبا الجزیل  
 جزائک و صلی علیه بد و امر ارضک  
 و عملک تمت علی **العالی**  
 امین **الذین علی خان**  
**فمستش**



بالحمد لله الذي هدانا لهذا...

ما كنا لنجده لولا أن هدانا الله...

والحمد لله رب العالمين...

أبوت بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله...

YVO9EEF